

ایرانیان

در تکاپوی

آزادی و استقلال

جلد دو

از خوانندگان گرامی خواهشمندیم چنانکه ضمن مطالعه این کتاب به اغلاط چاپی یا کلمات و جملاتی نامفهوم و نارسا برخورد کردند ما را مستحضر فرمایند. گروه پیام رهائی

info@payamrahaee.org

<https://payamrahaee.org>

۱۴۰۰ش. برابر ۲۰۲۱م.

۵	پیشگفتار.....
۹	حکومت دودمان صفوی.....
۱۲	شیخ صفی، تبار و طریقهش.....
۳۲	گرویدن اولاد شیخ صفی به مذهب شیعه.....
۳۴	سیادت صفویان.....
۳۵	محتوای "تشیع" صفویه.....
۳۷	سیر فکری و اعتقادی خانقاه صفوی در دوران زعامت شیخ جنید.....
۴۲	شاه اسماعیل اوّل.....
۴۵	ایران در آستانه قیام اسماعیل صفوی.....
۴۹	شاه اسماعیل در تبریز.....
۵۵	تجدید وحدت سیاسی، تمامیت نسبی ارضی و استقلال ملی ایران.....
۶۰	شاه اسماعیل و شیبیک خان ازبک.....
۶۴	شاه اسماعیل و امپراتوری عثمانی.....
۷۸	آیا می‌توان به سلطنت رسیدن شاه اسماعیل را به عنوان تشکیل یک حکومت ملی پذیرفت؟.....
۹۳	نظری کوتاه به قیام شاه اسماعیل اوّل.....
۱۰۱	شاه تهماسب اوّل.....
۱۱۳	پیامدهای مهاجرت علمای شیعه عرب به ایران.....
۱۱۹	چهره شاه تهماسب اوّل.....
۱۳۰	روزگار مردم و سیمای جامعه در عهد شاه تهماسب.....
۱۳۵	مرگ شاه تهماسب اوّل و به تخت نشستن شاه اسماعیل دوّم.....
۱۳۹	شاه محمد خدابنده.....

- ۱۴۳..... شاه عباس اوّل
- ۱۴۹..... اخلاق و رفتار شاه عباس اوّل
- ۱۵۴..... رفتار شاه عباس با اقوام ایرانی و بیگانگان
- ۱۶۲..... جانشینان شاه عباس اوّل
- ۱۶۴..... شاه عباس دوّم
- ۱۶۵..... شاه سلیمان
- ۱۷۰..... شاه سلطان حسین و سقوط دودمان صفوی
- ۱۸۴..... یورش ایل غلجائی، سقوط اصفهان و انقراض سلسله صفویه
- ۱۸۵..... شورش، چرا و از کجا آغاز شد؟
- ۲۰۴..... شیعیگری و روحانیت شیعه در عصر صفوی**
- ۲۱۴..... تقدّس سلطنت و حاکمیت دوگانه سلطان - فقیه
- ۲۲۰..... اخباری و اصولی
- ۲۲۳..... مفهوم "عدالت" و "پادشاه عادل" از دیدگاه علما و فقهای دوران صفوی
- ۲۲۶..... منابع مالی، درآمد و ثروت فقها و علما
- ۲۲۹..... تلاش جهت تلفیق مذهب شیعه و ناسیونالیسم ایرانی
- ۲۳۳..... نادرشاه افشار**
- ۲۳۴..... نادرشاه کی بود؟
- ۲۳۵..... جغرافیای سیاسی ایران به هنگام ظهور نادرشاه
- ۲۳۶..... نتایج و آثار حکومت نادرشاه
- ۲۴۹..... داوری درباره نادرشاه
- ۲۵۴..... کریم خان زند**
- ۲۵۷..... کریم خان زند کی بود؟

تاریخ آینه‌ی گذشته است و درس حال

چه ذلت‌ها کشید این ملت زار
دریغ از راه دور و رنج بسیار
میرزاده عشقی

پیشگفتار

سرزمین ما کشوری است به اندازه تاریخ جهان کهن سال که همواره گذرگاه حوادث بوده و هست. نیم‌نگاهی به تاریخ ایران نشان می‌دهد که این کشور و مردمش سیلاب‌های عظیم و هولناکی را از سر گذارنده، بارها در معرض هجوم و استیلا بیگانگان قرار گرفته و دستخوش کشتارها و ویرانی‌های مصیبت‌بار شده‌اند و در فواصلی که بیگانگان امکان و یا مجال تجاوز به ایران را نداشته‌اند، ظلّ الله‌ها و آیت‌الله‌های خودی - به تنهایی و یا به یاری یکدیگر - کار غارت‌گری و ویران‌سازی کشور و کشتار مردم آن را به دست گرفته‌اند.

اما طوفان‌های سهمگین و سیلاب‌های بنیان‌کن نتوانسته‌اند ایران و ایرانی را که سرسخت و استوار چون آزاده سرو در برابر حوادث و سختی‌ها استوار ایستاده، از پای درآورند. ایرانیان پس از مدت زمانی نه چندان دراز مانند سروی سرافراز به پا خاسته، ذات ملی خود را نجات داده، ویرانی‌ها را آباد نموده و مدنیت جدیدی برای خود فراهم ساخته‌اند.

اکنون مدت چهل سال است که شیادانی در لباس روحانی با استفاده از دروغ‌پردازی، فریب‌کاری و حيله‌گری‌های خود و بازی با دین و مذهب مردم، سرنوشت این کشور کهن‌سال را به دست گرفته و هر روز بحران و مشکل جدیدی برای ملت ستمدیده ما می‌آفرینند؛ آنچنان که در اثر دزدی‌ها، غارت‌گری‌ها و حاتم‌بخشی‌هایشان کشور در آستانه ورشکستگی کامل قرار گرفته است.

اینک "قُقُنُس ایران" آزمون دیگری را تجربه می‌کند. چراکه زایش دشوار و آهسته شعور اجتماعی و سیاسی نسلی که نامزد تخدیر و تحمیق مذهبی و بازگشت به هزار و چهارصد سال قبل بود تا زمینه حکومت دستاربندان دغل‌کار تا ظهور امام زمان فراهم شود، زیاد طول نکشید. هم اکنون نسل جوان به پا خاسته و حکومت خودکامگانی را که به هیچ دین و مذهبی اعتقاد واقعی ندارند، اما خود را با نقش و نگار دینی آراسته‌اند، زیر سؤال برده است. میشود

این نسل به پا خاسته با عطشی سیری‌ناپذیر در صدد آنست که با شناختن تاریخ دقیق و صحیح ملت خویش - به دور از تاریخ‌های جعلی حکومتی - بداند که در این مدت چهل سال بر سر ملتی که جهت کسب آزادی و استقلال قیام کرده بود چه آمده است.

تاریخ برای ملت مانند حافظه برای فرد است. همانگونه که فرد بی‌حافظه گم و گور می‌شود و نمی‌داند کجا بود و کجا می‌رود، ملت نیز نمی‌تواند بدون مفهوم گذشته از عهده‌حال یا آینده خود برآید.

اگر راست است که زمان حال نتیجه منطقی زمان گذشته است، فهم درست احوال عصر حاضر از روی گذشته‌ها وقتی ممکن است که از جزئیات رویدادهای گذشته آنچه را در پیدایش زمان حال نقش قاطعی نداشته است بتوان کنار نهاد و رابطه گذشته و حال را در توالی علت و معلولی حوادث ردیابی کرد.

نظر به اینکه آشنائی صحیح با تاریخ کشور و تجربه‌آموزی از آن به عملکرد درست‌تر و اشتباهی کمتر جهت می‌دهد، ما بر آنیم که حافظه تاریخی ملت‌مان را به گذشته‌های دور بکشانیم و از آن برای فهم و درک آنچه در کشور می‌گذرد بهره‌مند شویم، باشد که به مدد آگاهی بر آنچه بوده و هستیم و هر آنچه که بر ما رفته است و می‌رود، اساس بودن و شدن‌مان را پی‌افکنیم.

این یادداشت‌ها تاریخ‌نگاری به معنای عام کلمه نیست، بلکه گزارش کوتاهی است از تلاش و تکاپوی مردم ایران در راه آزادی و استقلال و بهره‌یابی از درس‌های تاریخ به سود پراتیک انقلابی روز.

در این کار ما خود را وامدار همه کسان می‌دانیم که صادقانه به تحقیق در تاریخ ایران پرداخته و آنرا از گزند جعل و تحریف - که خواسته تمام خودکامگان است - مصون داشته‌اند و ما توانسته‌ایم با استفاده از حاصل دسترنج آنها این مجموعه را فراهم کنیم.

بی‌گمان سدّ خودکامگی دینی نیز روزی شکسته خواهد شد، از اینرو تشخیص و تعیین راه‌ها و شیوه‌های تحقق خواست‌ها و آرزوهای سرکوب شده ملی و میهنی ملت‌مان از هم اکنون ضروری است، تا سیل خروشان رهروان آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی یکبار دیگر به بیراهه نیفتد.

ما کوشیده‌ایم سرگذشت حزن‌انگیز و دردناک جامعه آفت‌زده خویش را در برابر چشمان کنجکاو نسلی که هم‌اکنون پا به میدان سرنوشت گذارده است رُک و بی‌پرده بگسترانیم. با این هدف، اگر ما توانسته باشیم بخشی از خوراک فکری مبارزان راه آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را که وارد میدان سیاست شده‌اند تأمین کنیم و توجه جدی آنها را به درس‌ها و تجربه‌های گران‌بهای تاریخ‌مان جلب نمائیم، احساس سربلندی و افتخار خواهیم کرد.

گروه پیام‌رهای

حکومت دودمان صفوی

پیدایش صفویّه و استقرار دولت صفوی دستاورد نهایی شماری از دگرگونی‌های اجتماعی و فکری و رخداد‌های عینی، بویژه تصوّف و غالب‌گیری شیعی، در سده‌های پیش از خود بود؛ که آثار ماندگاری، از نیک و بد، در تاریخ و سرگذشت مردم ایران به جا گذاشت، آثار و پیامدهایی که هنوز هم برای مردم و کشور ما سرنوشت سازند. از این قرار:

۱. تجدید وحدت سیاسی، تمامیت نسبی ارضی و استقلال ایران و بازگرداندن هویت ایرانی به مردم کشور و احیاء نوعی "روح ملی" در آنان، حدود نُه قرن پس از سقوط ساسانیان در سرزمینی آشفته و پاره پاره که عرصه کشاکش ترکمنان و تیموریان و ازبکان بود، و خطر تجزیه و تقسیم بین امپراتوری عثمانی در غرب، بازماندگان چنگیز در شرق و استعمارگران پرتقال در جنوب آن را تهدید می‌کرد.
۲. تکیه بر مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان حربه معنوی جهت به دست گرفتن حکومت ایران و مقابله با عثمانیان سنی در غرب و ازبکان سنی در شرق، توسط پادشاهی که خود صوفی غالی بود و خویش را "نور خدا و ختم انبیاء، مرشد کامل، مهدی زمان و عین‌الله^(۱)" می‌نامید؛ در حالی که شخصاً از تشیع اطلاعاتی سطحی داشت. اما قرار دادن مشروعیت دولت بر اساس مبانی ارزشی و عقیدتی یکی از گروه‌های مذهبی مردم ایران (شیعیان)، سبب بیگانه شدن بخش‌های مهمی از جامعه ایران، نظیر کردها، بلوچ‌ها، و ساکنان آسیای مرکزی گردید و در طول زمان به دنبال مداخله نیروهای خارجی و بهره‌برداری آنها از نارضایتی و رنجیدگی گروه‌های غیر شیعی، زمینه جدا

^۱ عین‌الله = "در اصطلاح عرفا، مراد از عین‌الله انسان کامل است". لغت‌نامه دهخدا. - انسان کامل = "نامی است که صوفیه بر کسی اطلاق می‌کنند که به بالاترین مقامی که انسان بدان می‌تواند رسید (یعنی مرتبه فنا فی‌اللهی) رسیده باشد ... دیگر مسلمانان پیغمبر را انسان کامل می‌گویند". دایرةالمعارف فارسی. - "فنا فی‌الله" یعنی "تبدیل صفت انسان به صفات الهی". فرهنگ معین. - فنا فی‌الله یعنی دست کشیدن از اراده و امیال شخصی و بیرون آمدن از صفات مذموم بشری و ترک اوصاف ناپسند و نکوهیده و تجلی به صفات الهی و نکردن هیچ کاری مگر به خواست و اذن خداوند". فرهنگ و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی - دکترسید جواد سجّادی، به مضمون و تلخیص.

شدن بخش‌هایی از کشور فراهم شد. عملی که جمهوری اسلامی ایران نیز، بی‌توجه به خطرات احتمالی این عمل، آنرا تکرار کرد.

۳. "آمیزش دین و سیاست که مقصود از آن جلوه دادن سلطنت بود به صورت یک مأموریت مقدس دینی و الهی" و ادعای اینکه پادشاه کمر و شمشیر و تاج و فرمان "خروج" از سوی "امام زمان" گرفته و مأموریت دینی دارد و هر چه می‌کند به اراده و خواست "صاحب الزمان" است^(۱)؛ و لذا مردم باید سلطهٔ چنین حکومتی را، به رضا یا به اکراه، گردن نهند؛ و حکم حکومتی را بی‌چون و چرا بپذیرند و دم بر نیاورند.

۴. جای گرفتن فقهای شیعهٔ دوازده امامی وطنی و بیگانه در مقام و رَدستانِ حاکمانی که معتقداتشان التقاطی بود از صوفیگری و غالبیگری شیعی، تحت لوای ظاهری تشیع دوازده امامی. هم‌آوایی و همگامی فقهای شیعی با پادشاهان صفوی و دوختن و پوشاندن قبای دینی بر پیکر آنان و اعمالشان، از راه جعل حدیث، و نشستن در کمین فرصتی برای خزیدن به قدرت.

اما چگونگی وقوع این رویدادها و جهات مثبت و منفی آنها از دیدگاه منافع ملی مردم ایران دارای ابهام و شگفتی‌هایی است. به طوری که حتی شادروان احمد کسروی - که خود محقق و تاریخ‌نگار مبرّزی است - می‌نویسد: "از آشفتگی‌های تاریخ است که شیخ صفوی در آغاز قرن هشتم (۶۵۰-۷۳۵ هـ.) مردی بود سنی کیش و پارسی زبان، سید هم نبود. ولی در آغاز قرن دهم، نوهٔ ششم او، اسماعیل، با کیش شیعی و زبان ترکی به پادشاهی برمی‌خیزد و سید هم گردیده بود و دربارهٔ شیعیگری چندان سختگیری می‌نماید که یک رشته ناروایی‌ها از آن پدید می‌آید."^(۲)

ما در این یادداشت‌ها، با در نظر گرفتن اینکه "به پدیده‌های تاریخی نباید از نظرگاه امروزی نگریست. بلکه باید نقش آنها را در زمان‌ها و زمین‌ها به شکل مشخص بررسی کرد"، سعی

^۱ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد پنجم/۱، صفحهٔ ۹

^۲ تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، احمد کسروی، چاپ سوم تهران ۱۳۳۰، صفحهٔ ۴۶

خواهیم کرد این ابهام‌ها و شگفتی‌ها را در حد امکان بررسی کنیم و نتایج و آثار نیک و بد آن را - به قدر توانایی خود - شناسایی نمائیم.

نسب دودمان صفوی به شیخ صفی‌الدین اردبیلی

شیخ صفی، تبار و طریقتش (۶۵۰-۷۳۵ ه.ق) می‌رسد که یکی از مشایخ صوفیه

ایران در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشت هجری

بوده است. گرچه نسبت‌سازان شجره نسب این سلسه را، پس از مرگ شیخ صفی‌الدین، به امام موسی کاظم، هفتمین امام شیعه اثناعشری، رسانیده‌اند، اما به نوشته محقق ارجمند مرحوم احمد کسروی: "آنچه مسلم است فیروز شاه زرین کلاه جد هفتم شیخ صفی از کردهای سنجاری [ایالت موصل عراق] بوده و در حدود ۵۶۹ ه.ق به آذربایجان آمده و رحل اقامت گزیده است. بهرحال برای ما یقین است که میانه پدران شیخ صفی و فرزندان امام موسی کاظم پیوند و اتصالی نبوده است."^(۱)

پدر شیخ صفی که از بومیان کرد تبار آذربایجان بود^(۲)، در قریه کلحوران (دهستانی در حومه شهرستان اردبیل) زراعت می‌کرد. می‌گویند با وجود مکتبی که به هم رسانیده بود علاقه به عزلت و انزوا داشت. پسر او صفی‌الدین اسحاق در سال ۶۵۰ هجری در انزوای خانواده و در صفای زندگی روستایی به دنیا آمد. وی تمایلی به زهد و ریاضت داشت و در جستجوی مشایخ و اولیاء به مسافرت پرداخت و پس از مدتی گشت و گذار به گیلان رفت و در محضر تاج‌الدین ابراهیم ملقب به زاهد گیلانی - که ظاهراً اصلش از کردهای سنجابی بود - به تلمذ و تحمّل ریاضت‌های سخت پرداخت. صفی‌الدین به تدریج مورد توجه خاص شیخ زاهد قرار گرفت،

^۱ لغت‌نامه دهخدا، تحت عنوان صفویه به نقل از احمد کسروی.

^۲ "در نسبت‌نامه‌های مندرج در نسخه کهن از صفوة الصفا [جد شاه اسماعیل را] "غواص بن پیروز الکردی السنجابی" نوشته‌اند، ولی در نسخه‌های تازه‌تر صفوة الصفا "فیروز شاه غوص الخواص" نوشته شده است" - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، محمد تقی دانش‌پژوه، استاد دانشگاه تهران. - شکی نیست که سلاطینی چون شاه اسماعیل و شاه تهماسب تمام هم و غم و کوشش خود را برای زایل کردن منشاء کردی شان مصروف داشته‌اند تا به خواست‌های خود جامعه عمل بپوشانند.

چنان که همه جا مخاطب واقعی شیخ بود. چندی بعد شیخ زاهد دختر جوان خود بی بی فاطمه را نیز به وی تزویج نمود و او را خلیفه خویش خواند.

صفی الدین به اشارات شیخ زاهد در اردبیل خانقاه ساخت و در مراغه و تبریز به تبلیغ پرداخت و چون شیخ زاهد وفات یافت، صفی الدین در اردبیل مورد توجه تمام پیروان شیخ زاهد گشت و شهرت زهد و کرامات او تدریجاً حتی به امرا و حکام و سلاطین مغول نیز رسید.

شیخ صفی الدین شافعی مذهب و معتقد به کیش سنت بود و بنابر بعضی اقوال و اشعار منقول از او، وی به علی و خاندانش مهر می ورزید و این امر با تسنن او مغایرتی نداشت. اما خود را از اخلاف علی بن ابیطالب نمی شمرد. از وی دو بیتی هایی به زبان آذری - زبان باستان آذربایجان که زبانی ایرانی و شبیه لهجه تالشی است و زبان مکالمه او بود - باقی مانده است.

پارسایی و فروتنی او نسبت به فقرا و ضعفا وی را نزد آنها محبوب می کرد. او با همه کس به تواضع رفتار می نمود و همه را فرزند و بابا و برادر می خواند. با اینهمه با سلاطین و امرا تواضعی نشان نمی داد. این قدرت نفس و آن تواضع دو عامل عمده بود که مریدان را نسبت به وی نهایت درجه علاقه مند و فداکار می ساخت^(۱).

"شیخ صفی در آغاز از مکنت فراوان برخوردار نبود و فقط یک جفت گاو^(۲)، زمینی داشت که در آن زراعت غله می کرد. ولی چون به تدریج آوازه شهرت و کرامت های او در اطراف پیچید ... وی با هدیه هایی که از مریدان خود دریافت داشت، در پایان عمر صاحب بیش از ۲۰ روستا بود که کلیه آنها را وقف خانقاه خود کرد."^(۳)

شیخ صفی الدین گُرد تبار بود و در زمان حیات خود، نه از طرف مردم و نه از جانب خانواده از جمله همسرش^(۴)، به سیادت شناخته نمی شد. اما جای شگفتی اینجاست که "این خاندان از

^۱ تلخیص از "دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۶۰ تا ۶۵" و "تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحه ۲۶۵"

^۲ یک جفت گاو برابر است به ۶-۷ هکتار زمین.

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۲۱، چاپ اول ۱۳۷۵

^۴ تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی فراگوزلو، صفحه ۳۷۲

پانصد سال باز به سیادت شناخته شده و این تبار چندان استوار می‌نموده که کسی گمان دیگری نبرده و سخت‌ترین بدخواهان آن خاندان - از جمله تاریخ‌نویسان آن روزی عثمانی - در این باره خرده‌گیری نیارسته‌اند... تاریخ‌نویسانی که تاریخ صفویان را نوشته‌اند و کتاب‌هایشان در دسترس ماست، در زمان این خاندان بوده‌اند و ناچار به چابلوسی پرداخته نسبت آنان را تا امام موسی کاظم رسانیده‌اند. از زمانهای پیش از پادشاهی نیز تنها یک کتاب به نام صفوة الصفا، نوشته درویش توکلی معروف به ابن بزّاز، بازمانده که تاریخ‌نویسان تبار شیخ صفی و پدران‌ش را از این کتاب برداشته‌اند. ما نیز بی‌پایگی آن تبار را خواهیم نوشت و بسیاری از دلیل‌های ما از همان کتاب خواهد بود.^(۱)

حقیقت اینکه "افتخار کشف جعل و دست بردن‌های در صفوة الصفا از آن شهید روانشاد احمد کسروی تبریزی است. بعدها، احمد زکی ولیدی طوغان - محقق ترک - با دست یافتن به نسخ قدیم‌تر صفوة الصفا - یعنی نسخه لیدن مورخ ۸۹۰ هـ.ق و نسخه ایا صوفیه مورخ ۸۹۶ هـ.ق - صحّت کشف روانشاد احمد کسروی تبریزی را تأیید کرد."^(۲)

به نوشته کسروی، "نظر به اینکه شیخ سنّی می‌بوده، ولی بازماندگانش به آرزوی سیدی افتاده و ناچار به مذهب شیعه گرویده‌اند، از اینرو این بازماندگان و پیروانشان به هر آنچه در کتاب ابن بزّاز سید نبودن و یا سنّی بودن شیخ را می‌رسانیده دست برده و دیگر گردانیده‌اند. اما در این کار دچار فراموشی شده جمله‌ها و مطالبی را به حال خود گذاشته‌اند که از روی همانها حقیقت امر کشف می‌شود".

"مثلاً در مورد مذهب شیخ نوشته شده که "وی به اَشَقّ و اَشَدّ تکالیف [مذاهب] چهارگانه عامل بود، هر کدام زحمتش بیشتر آن را مختار می‌داشت". و این نفهمیده‌اند که شیخ شیعی می‌بوده دیگر با مذاهب (مذهب‌های چهارگانه سنّیان) چه کار می‌داشته؟"

^۱ شیخ صفی و تبارش، احمد کسروی، به اختصار از "کاروند کسروی"، صفحات ۵۵ - ۵۸

^۲ سوسمارالدوله، رحیم رضازاده ملک، صفحه ۳۲

"شیخ صدرالدین [پسر شیخ صفی] از پدر خود شنیده که فرمود: "در نسب ما سیادت هست"، وی می گوید: "سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند". شریف کسی را گفتندی که از سوی مادر سید باشد، یعنی صدرالدین می گوید:

نرسیدم که از سوی پدر سیدیم و یا از سوی مادر و همچنان نادانسته ماند. از این حکایت آشکار است که شیخ صفی و پسرش صدرالدین در زمان خود سید نمی بوده اند، وگرنه این حکایت چه معنی داشت؟

این هم معلوم نبوده که نسبت سیادت - در صورت صحّت - حسنی بوده یا حسینی^(۱).

در زمان حیات شیخ صفی الدین مذهب شافعی در ایران بویژه در آذربایجان و اردبیل رواج بسیار داشته، بطوریکه "حمدالله مستوفی که همزمان شیخ می بوده درباره مردم اردبیل می نویسد: "اکثر بر مذهب امام شافعی اند، مرید شیخ صوفی الدین علیه الرحمه" (نزهة القلوب)". شبیه ای نیست که "پیر شیعی و پیروان سنی" در خور باور کردن نیست^(۲).

شیخ صفی الدین (۷۳۵-۶۵۰ ه.ق) در دوران ایلخانی سلطان محمد خدابنده (الجایتو) که خود به مذهب شیعه گرویده بود، و ابوسعید تیموری به اوج شهرت و قدرت روحانی خود رسید، یعنی در دورانی زندگی خود را گذراند که یا حاکمان دین ویژه ای نداشتند و یا مردم را به پذیرفتن دین و مذهب خاصی وادار نمی کردند و پیروان کیش های مختلف را به یک چشم می نگرستند - دورانی که عهد تساهل نامیده شده است. از اینرو بعید است که خود شیخ و یا اکثریت مردم شهر اردبیل تقیّه به شافعی بودن کرده باشند.

اما آنچه درباره شیخ صفی، طریقت او و خانقاهش می توان گفت اینکه "همه شواهد تاریخی گواه آنست که شیخ صفی الدین اردبیلی [مردی بود پارسا و پاکدامن] و در زمان خود از احترام عمومی در میان بسیاری از گروه های اجتماعی برخوردار و دارای مریدان بسیار در تالش، آذربایجان، آسیای صغیر، شام و دیاربکر بوده است."^(۳) خانقاه اردبیل در نزد مردم گیلان و

^۱ کاروند کسروی، صفحات ۶۱ و ۶۲

^۲ کاروند کسروی، صفحات ۸۱ و ۸۲

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۲۳

دیلمان و آستارا هم مورد توجه و علاقه فوق‌العاده بود.^(۱) "طوایف ترکمان مرزهای شرقی آسیای صغیر هم که در سازمان اتحادیه‌های نظامی و اداری عثمانی راه نیافته بودند و با چشم سوءظن نگریسته می‌شدند به خانقاه اردبیل روی آوردند."^(۲)

"در مورد کثرت مریدان شیخ صفی‌الدین و پسرش صدرالدین نیز، مثل پیروان شیخ خلیفه، اهمیت نقش طبقات روستایی و عشایر را که از قدرت حکام و علما ناراضی بودند باید عامل قابل ملاحظه‌ای تلقی کرد."^(۳)

در واقع توده مردم به ستوه آمده از کشتارها و ویرانی‌هایی ناشی از تاخت و تاز سابعانه مغولان و تیموریان، در جستجوی تکیه‌گاه و دستاویزی جهت ادامه حیات، به مذاهب آکنده از خرافات و تصوف مبتنی بر کرامات و معجزات^(۴) روی آورده بودند؛ و تصوف - به معنای گوشه‌نشینی، ریاضت‌کشی، فقرپرستی، چشم‌پوشی از لذایذ دنیوی و رضا و تسلیم - برای مردم ستمکشیده و بی‌پناه به نوعی گریزگاه روحی - معنوی و خانقاهها نیز به پناهگاههای نسبتاً امن تبدیل شده بود. زیرا احکام مغول و تیموری به کسانی که در حلقه ارادت "مرشدان چله‌نشین" وارد می‌شدند، و با رضا و تسلیم برای حاکمان ایجاد آرامش و اطمینان می‌کردند، کاری نداشتند و ستمی نمی‌کردند. و تا زمانی که سودای حکومت و ستیز با حاکمان بر سر مرشدان صوفی مسلک نیفتاده بود و از عمل و رفتار آنان رایحه نوعی ضدیت با قدرت حاکم استشمام نمی‌شد، حاکمان

^۱ روزگاران ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۰

^۲ همان، صفحه ۱۳

^۳ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۴۹

^۴ در مورد کرامات و معجزات شیخ صفی، ادوارد براون چنین می‌نویسد: "کرامات مرشد راجع به اجته و مخلوقات ذیروح و غیر ذیروح، افشای افکار و بیان پیشامدهای آینده و مکالمه با اموات و رهانیدن مردم از دریا و جبال و اعداء و زندان و امراض". تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۴، صفحه ۴۶، به نقل از صفوة الصفا.

– که خود نیز اسیر خرافات و پندارها بودند^(۱) – از حمایت مرشدان و خانقاه‌نشینان دریغ نمی‌ورزیدند.

شیخ صفی‌الدین را با سیاست‌کاری نبود و بر خلاف برخی طریقت‌ها، احکام مذهب اسلام را نادیده نمی‌گرفت و مریدان خود را به اجرای فریضه‌های مذهبی و رعایت ظاهر دعوت می‌نمود. بهمین جهت، عالمان مذهبی با او به مبارزه برنخاستند و او و مریدانش را تکفیر نکردند. حاکمان و قدرتمندان نیز از او حمایت نمودند.

"سالکی که داوطلب ورود به جرگه طریقت صفوی بود، پیش از هر چیز باید از گناهان گذشته توبه کند و متعهد شود که گردگناه نگردد... به مرید پس از توبه ذکر جلی^(۲) "لا اله الا الله" تعلیم داده می‌شد. در آن مقام سر او را می‌تراشیدند و ناخن‌های دست و پای او را می‌گرفتند، آنگاه مرید به خلوت می‌رفت و به چله می‌نشست، در مدت چله که چهل روز بود مرید می‌بایست هر روز، روزه بگیرد، شب زنده داری کند و پیوسته به ذکر دعا و ورد پردازد. او می‌بایست هر حالت روحی و دگرگونی درونی در وی که به او دست می‌داد با شیخ و مرشد خود یا خلیفه‌ای که از طرف او تعیین می‌گردید در میان نهد تا آنان مفهوم آن حالت‌ها را برای او توضیح دهند و مرید را به تدریج هدایت کنند تا به حقایقی از اسرار وجود و دنیای معنویات پی‌برد و به کمال رسد... هنگامی که شیخ یا خلیفه تشخیص می‌داد که مرید از حالت خامی به در آمده و پخته شده و دید موشکاف برای دیدن حقیقت اشیاء و امور به دست آورده است، آخرین درس‌های عرفانی را به او تعلیم می‌داد و آنگاه مرید از شیخ رخصت می‌یافت و به ناحیه‌ای که در نظر داشت و یا برای او انتخاب می‌گردید می‌رفت و خود نیز به جلب مریدان و هدایت آنان می‌پرداخت... از مولانا عبدالملک پسر مولانا شمس‌الدین پرنیقی نقل می‌شود تعداد مریدانی که تنها از راه مراغه و تبریز به حضور شیخ رسیدند و توبه کردند در مدت سه ماه بالغ بر سیزده

^۱ به عنوان مثال: "غازان‌خان مغول نسبت به شیخ زاهد گیلانی ارادت می‌ورزید. بویژه هنگامی که شیخ قدرت خود را برای خواندن افکار ایلخان مغول نشان داد، او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که پای شیخ را بوسید." شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۱۷

^۲ جلی = آشکار و هویدا. ذکر جلی = ذکر که صوفیان به آواز بلند ادا کنند، در مقابل ذکر خفی که صوفیان در دل گویند.

هزار نفر بوده است. شیخ صفی، یکی از نزدیکان خود به نام خواجه محی‌الدین را مأمور تحویل نان به کسانی کرد که در خلوت نشسته بودند و به ذکر می‌پرداختند. او گفت که در هر روز به هر یک از آنان یک گِردِه نان می‌داد و هر روز می‌بایست پنج هزار گِردِه نان بین خلوت‌نشینان تقسیم می‌کرد...^(۱)

والتر هینتس، دانشمند ایرانشناس معاصر نیز زندگی روزانه در بقعهٔ اردبیل را، در دورانی که کاملاً جنبهٔ مذهبی داشت و از سیاست دور بود، چنین تعریف می‌کند: "روز با سکوت آغاز می‌شد و قبل از طلوع فجر تا بر آمدن آفتاب مطلقاً تکلم نمی‌کردند؛ آنگاه به مدت یک ساعت تمام به ذکر جَهر^(۲) می‌پرداختند و این ذکر به هنگام غروب نیز تکرار می‌شد؛ پس از نماز عصر نیز قرآن تلاوت می‌کردند. از خوراک نیز به اندک اکتفا می‌ورزیدند. اغلب بلغور می‌خوردند و روزه نیز بسیار می‌گرفتند. ده روز آخر ماه رمضان و ده روز اوّل ماه ذیحجه را در خلوت و انزوا به سر می‌بردند. در ابتدای زمستان چله می‌نشستند و از مجالست با دیگران پرهیز می‌کردند و چندان روزه نگاه می‌داشتند و به ریاضت‌های سخت تن در می‌دادند تا اینکه به مرحلهٔ بیخودی کامل می‌رسیدند."^(۳)

پس از فوت شیخ صفی‌الدین، بنا به وصیت او شیخ صدرالدین پسرش به جای وی نشست. وی در بنای گنبد مرقد شیخ صفی‌الدین اهتمام ورزید و این کار خانقاه او را اهمیت بیشتری بخشید و زائران خانقاه را فزونی داد. چنان‌که کثرت روز افزون مریدان وی و اعتقاد عمیقی که مریدان نسبت به او داشتند موجب وحشت و بیم ملک اشرف چوپانی – که بر آذربایجان و مغان و آران [آذربایجان شمالی کنونی] حکومت می‌کرد – گردید و مخالفت او را با صدرالدین برانگیخت.

^۱ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱

^۲ جَهر = بلند کردن آواز هنگام خواندن.

^۳ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، تهران، چاپ دوم، صفحه ۱۱

ملک اشرف صدرالدین را به تبریز دعوت کرد و او را سه ماه در عمارت رشیدیّه زندانی ساخت. ولی سپس آزاد کرد و شیخ صدرالدین به اردبیل باز گشته به انتظام امور مریدان پرداخت. ملک اشرف فرمانروایی بیدادگر و زراندوز بود و بر مردم ستم‌ها روا می‌داشت و چون قدرت مذهبی شیخ صدرالدین را برای حکومت خود زیانبخش می‌دانست و از جانب او احساس خطر می‌کرد، بار دیگر در صدد دستگیری و بازداشت شیخ صدرالدین بر آمد. صدرالدین که از تصمیم ملک اشرف آگاه شده بود، اردبیل را ترک گفت و به گیلان گریخت. پس از کشته شدن ملک اشرف به دست جانی بیگ ازبک، پادشاه دشت قبیچاق [ناحیه‌ای در شمال بحر خزر]، صدرالدین نیز مثل سایر مشایخ و علما که از جور ملک اشرف آذربایجان را ترک کرده بودند به آنجا باز گشت و به اردبیل رفت. شیخ صدرالدین در اواخر عمر به حج رفت و ظاهراً از مدینه تعدادی استادان و صنعتگران را هم جهت تزئین و تکمیل بنای مقبره پدر به اردبیل آورد. عکمی هم ازین سفر با خود همراه آورد که گفته می‌شد تعلق به رسول خدا می‌داشته است و دخترش فاطمه آن را تهیه کرده بوده است^(۱).

شیخ صدرالدین مذهب سنی داشت و مانند پدرش او نیز به زبان فارسی شعر می‌سرود. "پس از او ارشاد طریقت صفوی به پسرش خواجه سلطان علی رسید معروف به سیاهپوش، که التزام شعار سیاه را وسیله تظاهر به سوگواری شهیدان ائمه و اعلام تشیع ساخت با اظهار نسب‌نامه‌یی که شجره انتساب خود و پدرانش را به ائمه شیعه می‌رسانید، انتساب به خاندان علی را هم که پدر و جدش ظاهراً در اظهار و اعلام آن اصراری به جا نیاورده بودند اعلام کرد و بدین‌سان دروازه تصوف را بر روی تشیع که تا آن ایام جز به ندرت با آن تفاهم نداشت برگشود.

اما اگر اصل سیاه پوشیدن و سؤال و جوابش درین مورد درست باشد، به احتمال قوی می‌بایست این پوشیدن لباس سیاه مبنی بر اظهار شعار مخالفت با امراء و سلاطین وقت و در واقع حاکی از شروع یک دعوت سرّی در بین مخالفان و ناراضیان بوده باشد.

اینکه همان اوایل شروع نوبت ارشاد وی عکمی هم در مقبره شیخ صفی‌الدین در کنار قبر شیخ نصب شد که گفته می‌شد عکم رسول خداست و آن را شیخ صدرالدین از مدینه به همراه خود

^۱ تلخیص از "دنباله جستجو در تصوف در ایران، صفحات ۶۴ تا ۶۷" و "شاه اسماعیل اول صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵"

آورده است، ظاهراً باید قرینه دیگری حاکی از وجود فکر قیام برضد حکام جور و شروع به دعوتی سرّی - نظیر دعوت مخفی بنی عباس بر ضد بنی امیه - و برداشتن عکم‌های سیاه همراه با عکم پیغمبر به نشان اظهار و اعلام خروج بر حکام جور بوده باشد. در این صورت اظهار تشیع او که ظاهراً فقط در نزد اشخاص مورد اعتماد و کسانی که خود دارای تمایلات شیعی بوده‌اند صورت می‌گرفته است نیز مثل همین پوشیدن لباس سیاه می‌بایست قسمتی از برنامه دعوت سرّی بر ضد حکام جور بوده باشد. ملاقات تیمور با وی که با جزئیات افسانه‌آمیز در روایت صوفیه و بعضی مورخان عهد صفوی نقل شده است به هر حال از حیثیت و نفوذ فوق‌العاده وی در عصر تیموری حاکی است. اصل ملاقات بین تیمور و شیخ صفوی، هر چند در مآخذ تاریخی قدیم نیست، غیر واقع به نظر نمی‌رسد و اظهار تکریم و ارادت از جانب تیمور در حق مشایخ عصر هم امریست که در گزارش احوال وی سابقه دارد^(۱). اما در باره اینکه در این ملاقات خواجه علی از تیمور خواست اسیران رومی (ترکان عثمانی) را که وی پس از شکست دادن سلطان بایزید اول، سلطان عثمانی، با خود همراه آورده بود، آزاد کند و او نیز آنان را بدو بخشید، از طرف محققین دو نظر متناقض اظهار شده است:

والتر هینتس می‌گوید: تیمور در پاسخ درخواست خواجه علی "بلافاصله دستور داد همه اسیران را به شیخ تحویل دهند و شیخ نیز آنان را آزاد ساخت ... بسیاری از آنان به موطن خود باز گشتند، برای بقیه خواجه علی در اردبیل قسمت مخصوصی از شهر را معین کرد که در آنجا خانه بسازند؛ این گروه روملو خوانده شدند."^(۲)

در حالی که "رومر پژوهشگر آلمانی معتقد است که وجود اسیران رومی در سپاه تیمور و بخشیدن آنان به خواجه علی بیگ افسانه تمام عیار است. زیرا اسیرانی که تیمور با خود آورده بود از ایل قره‌تاتار بودند و تیمور آنان را در ایران اسکان نداد بلکه در ماوراء قفقاز ساکن کرد.

^۱ "دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحات ۶۷ و ۶۸" و "روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحات ۱۱ و ۱۲"

^۲ "تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحه ۶، تهران، چاپ دوم" و دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحه ۶۸"

رومر معتقد است افسانه بالا از طرف ترکمانان پس از تسلط بر ایران ساخته شده است تا معلوم دارند که آنان در به وجود آوردن دودمان صفوی نقش داشته‌اند.^(۱) در هر حال این مطلب در مدارک معتبر و موثق تاریخی ذکر نگردیده و شهرتش بیشتر در افواه است.

خواجه علی نخستین کس از دودمان صفوی است که به اصول عقاید امامیان علناً توجه کرده، به مذهب شیعه گرویده، خود را شریف^(۲) علوی خوانده و طرفداران خویش را به مذهب شیعه دعوت نموده است. وی "مانند نیاکان خود خلیفه‌ها به نقاط مختلف اعزام می‌داشت و به آنان می‌گفت: "آمد و شد کم مکنید که خروج و ارج دهنده مذهب حق اثنا عشر نزدیک شده و شما را جانفشانی باید نمود."^(۳)

باری خواجه علی سیاهپوش در اواخر عمر عزم حج کرد و در ضمن بازگشت از آن سفر بیمار شد و گویند در فلسطین در سال ۸۳۰هـ./۱۴۲۸م. بدرود زندگی گفت و همانجا مدفون گشت. مراسم دفن وی با ازدحام و غلبه مردم همراه بود و وی را مردم شریف و علوی می‌خواندند.

پس از او پسرش شیخ ابراهیم - معروف به شیخ شاه - متصدی مسند ارشاد در خانقاه صفوی شد. گرچه در عهد خواجه علی و تا مدت‌ها بعد در بین صفویه عصر گرایش شیعی یا لااقل تکریم فوق‌العاده در حق ائمه شیعه تا حدی رایج بود، ولی ظاهراً از زمان شیخ ابراهیم و پسرش جنید بود که دعوت سرّی خواجه علی تدریجاً به فکر ایجاد یک نهضت انقلابی علنی تبدیل شد.^۴ به دیگر سخن "داعیه ایجاد یک سلطنت شیعی که لازمه و نتیجه "خروج" اجتناب ناپذیر شیعه برای "اعلام دین حق" محسوب می‌شد ظاهراً بعد از خواجه علی (۸۳۰هـ.) و اوّل بار به وسیله پسر او ابراهیم اعلام شد و اینکه او را شیخ شاه خوانده‌اند ظاهراً از آن روست که تنظیم و ترتیب مقدمات برای قیام صوفیان صفوی باید به وسیله وی آغاز شده باشد.^(۴)

^۱ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

^۲ شریف = عنوان مخصوص سادات حسنی (اولاد امام حسن).

^۳ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

^۴ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحه ۵

به احتمال قوی یک عامل عمده در توسعه این فکر از همان اواخر عهد خواجه علی، نهضت شیخ بدرالدین در عثمانی بود. شیخ بدرالدین فقیه و صوفی برجسته ادعای مهدویت کرد و اعلام داشت: "با تحقق قدرت علم و سرّ توحید، قوانین ملت و مذهب اهل تقلید را از بین خواهم برد و با وسعت مشرب خویش بعضی از محرّمات را حلال خواهم کرد". وی می‌گفت: "آن شراب بهشتی که می‌گویند، این شراب غمزدا و فرح بخش است و کوثری که وصفش می‌کنند همین دنیاست که سفره حق است و جمیع نعمت‌های الهی در اینجاست ... همه چیز در انسان است، آنکه انسان را شناخت، حق را شناخت ..."^(۱)

جنبش شیخ بدرالدین جنبشی بود مساوات‌طلبانه و علیه امتیازات طبقاتی. بهمین جهت او را به اِباحه^(۲) و اِلحاد منسوب و رهبران نهضت را به داشتن مسلک اشتراکی متهم کردند. نهضت و قیام شیخ بدرالدین در بحبوحه منازعات اولاد بایزید ایلدیریم (سلطان عثمانی) که در جنگ باتیمور شکست خورد و به اسارت در آمد ۸۰۴هـ. / ۱۴۰۲م. و مقارن با ناامنی‌ها و پریشانی‌هایی پدید آمد که در دنبال تاخت و تاز تیمور و وفات سلطان بایزید در عثمانی روی داد.

شیخ بدرالدین مشهور به ابن قاضی سَمَونه که در نیقیه [شهر باستانی در آسیای صغیر که اینک شهر ایسینک بر جای آن است] اقامت داشت، در خفا به نشر عقاید و افکاری پرداخت که مبتنی بر دعوی مهدویت بود و با اخذ و تلفیق پاره‌ای از مبادی تصوّف ابن عربی^(۳) [که معتقد به وحدت وجود بود] با برخی عقاید غُلّاة شیعه توانست تعداد کثیری عناصر ناراضی را

^۱ نقل قول‌ها از کتاب "شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۷۳۲" است.

^۲ اِباحه = اِباحت = عبارتست از نداشتن اعتقاد به وجود تکلیف در انجام فریضه‌های مذهبی - یعنی امر و نهی‌هایی که آنها را چشم‌پسته و بدون سؤال از علت و منطق عقلانی باید پذیرفت - و پروا نداشتن از انجام کارهایی که همان امر و نهی‌ها آنها را منع کرده و حرام دانسته است (محرّمات مذهبی)؛ البته منظور انجام کارهایی نیست که بر اساس عقل و منطق اخلاقیات انسانی دست زدن به آنها ناروا شناخته شده است. اما در طول تاریخ قدرتمندان ستم‌پیشه‌یی که دفاع از حق و حقیقت، و نپذیرفتن اطاعت کورکورانه منافع پلیدشان را دچار مخاطره ساخته، انسان‌های ناپسندی که در برابر جور و بیداد قد علم کرده و برده‌وار تسلیم نشده‌اند، با این اتهام کوبیده‌اند.

^۳ از بزرگان و دانشمندان صوفیه است.

بر ضد سلطان و قدرتمندان محل با مقاصد خود همراه کند. چون ضمن دعوی مهدویت نوعی فکر وحدت ادیان را هم، که نزد ابن عربی و بعضی از صوفیه بدان اشارت هست، تعلیم می کرد، از رعایای مسیحی ولایت هم بعضی به عقاید او گرویدند و برای رهایی از مظالم امرا و صاحبان اقطاع دعوت مخفی وی را تدریجاً اجابت کردند و نهضت شیخ بدرالدین به صورت طغیان ظاهر گشت. هر چند نهضت او توسط سلطان عثمانی به شدت و خشونت سرکوب و خود وی اعدام گردید، اما تعدادی از یاران و پیروان وی به حوزه خانقاه صفوی پیوستند و شوق و تجربه خود را در تدارک یک نهضت مذهبی و انقلابی در اختیار شیخ صفوی نهادند. و چون اولاد شیخ صفی درین ایام فکر یک نهضت جدید را تعقیب می کردند و خانقاه اردبیل نیز به سبب ازدحام مریدان و کثرت اموال و موقوفات به یک مرکز واقعی قدرت دنیوی تبدیل شده بود، شیوخ صفوی از شوق و تجربه آنها برای نشر دعوت خویش استفاده کردند.^(۱)

در مدت بیست و یک سالی که شیخ ابراهیم عنوان شیخ و مرشد خانقاه اردبیل را داشت، زائران خانقاه دائماً در تزايد بودند. وی نیز مانند پدرش دعوت سرّی شیعی را دنبال می کرد و نشر دعوت خود را از طریق اعزام خلفا و داعیان به اطراف و اکناف با پیروی از سرمشق های شیخ خلیفه، سادات مرعشی و شیخ بدرالدین موافق برنامه ای دقیق و منظم پیگیری می نمود.

"شیخ ابراهیم پیش از مرگ، پسر کوچکش، شیخ جنید را به جانشینی انتخاب کرد (۸۵۱ ه.ق) ولی شیخ جعفر عمومی او، که شخصیتی عالم و آگاه به امور فقه اسلامی و در عین حال جاه طلب و خواهان سروری بود، نوجوانی جنید را دستاویز قرار داد و مسند ارشاد صوفیان را در اختیار گرفت ... در آن زمان جهان شاه قراقویونلو، بزرگترین قدرت آذربایجان و غرب ایران بود و قلمرو او از گرجستان تا خلیج فارس امتداد داشت. او به شیخ جعفر ارادت می ورزید و دختر خود را به همسری شیخ قاسم، دومین پسر شیخ جعفر در آورده بود. او از کوشش های شیخ جنید برای نفوذ بیشتر در میان صوفیان صفوی و ملاحظه کثرت تعداد و سرسپردگی آنان به شیخ جنید نگران قدرت خود گردید. جنید که نوجوانی جویای نام و قدرت دوست بود برای برکنار کردن عمویش از مسند ارشاد صوفیان و بهره مند شدن از مزیت های آن، با جاذبه شخصیت خویش، می کوشید علاقه و اعتقاد صوفیان مرید را به سوی خود جلب کند. او آشکارا

^۱ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحات ۷۱ و ۷۲ به اختصار

مذهب شیعه [با قرائتی که خود از آن داشت] و لزوم جهاد با کفار تبلیغ می‌کرد و پیروانش را - که جان باختن در راه او را ادنی اخلاص می‌شمردند - به گرویدن به مذهب و نبرد با کافران فرا می‌خواند. با گردآمدن صوفیان کثیری به دور او، جهان‌شاه قره‌قویونلو، که نگران قدرت روز افزون شیخ جنید و روحیهٔ جنگجویی او بود، در صدد اخراج جنید از اردبیل و دور کردن او از کلیهٔ سرزمین‌های قلمرو خود برآمد.^(۱)

"مؤلف ناشناختهٔ عالم آرای شاه اسماعیل می‌نویسد که جهان‌شاه به جنید نامه نوشت و از او خواست مریدان را پراکنده کند و "در کنج عافیت بر سر برد" او نیز پاسخ داد که دغدغه از اولاد شیخ صفی نداشته باشد، "من گوشه‌ای گرفته‌ام ... هرگز مرا داعیهٔ خروج و کشورگشائی نیست". جهان‌شاه او را تهدید کرد و نوشت که اگر اردبیل را ترک نکند "خواهم آمد و اردبیل را خراب خواهم کرد بلکه قتل عام خواهم فرمود".^(۲)

"چون جهان‌شاه درین باب اصرار بسیار کرد و شیخ جعفر هم با دورگشتن جنید متوالی خانقاه و بقعهٔ شیخ صفوی می‌شد، برادرزاده را به ترک ولایت تشویق و الزام می‌نمود، جنید ناچار با تعدادی از مریدان از اردبیل خارج شد" [و به آنتولی رفت].

"در آنتولی سلطان مراد دوم پادشاه عثمانی هر چند نسبت به وی و مریدانش اظهار محبت کرد، اقامت آنها را تشویق یا تصویب ننمود. در قونیه^(۳) هم مشایخ شهر وی را به الحاد منسوب کردند."^(۴) در این شهر مباحثاتی که بین جنید و شیخ عبداللطیف؛ رئیس سنی مذهب زاویه‌ای که پناهگاه جنید بود، روی داد؛ شیخ عبداللطیف مهمان خود را به خاطر عقاید خاص و عجیب او مورد طعن و لعن قرار داده خطاب به او گفت: "تو با این اعتقاد کافری و هرکس نیز که با این اعتقاد به تو بگردد نیز کافر می‌شود ... و سپس به امیر ناحیه خبر داد که شیخ جنید به

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

^۲ همان

^۳ قونیه، مرکز قرامان، جنوب غربی ترکیه مرکزی در آسیا.

^۴ دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحهٔ ۷۳

صوفیگری پای‌بند نیست بلکه آئین خدا و رسول را تخطئه می‌کند و خواهان دستگیری او شد.^(۱)

مریدان شیخ جنید که اکثراً از غلّاه شیعیه بودند، "به حلول روح خداوند در وجود انسان و تجسم پروردگار به شکل بشر اعتقاد داشتند... آنان معتقد به اجرای فریضه‌های مذهبی مانند نماز و روزه نبودند و عقیده وحدت وجود را تبلیغ می‌کردند. آنان در امور اجتماعی معتقد به مالکیت عمومی زمین و برابری اجتماعی بودند. جنید در میان چنین مردمی بود. او با آگاهی از اعتقادهای مذهبی آنان، خود را خدا خواند و آنان نیز قبول کردند و به او ایمان آوردند."^(۲)

"در سوره تعدادی از بقایای هواداران شیخ بدرالدین بر وی گرد آمدند. اما در آنجا نیز جنید متهم به قصد طغیان و اغوای مردم شد. ناچار به حدود طرابوزان رفت و در آن نواحی بر ضد نصارای بیزانس دست به غزوه و جهاد زد. چندی بعد به حدود دیاربکر؛ در نواحی شمالی بین‌النهرین رفت و امیر ترکمان آن نواحی، اوزون حسن از طایفه آق‌قویونلو که با جهانشاه قره‌قویونلو نیز میانه‌ای نداشت به استقبال و تکریم او پرداخت. در مدت سه سالی که شیخ جنید نزد اوزون حسن ماند از وی محبت و تکریم فوق‌العاده دید و امیر ترکمن حتی خواهر خود خدیجه بیگم را به نکاح وی در آورد. در قلمرو آق‌قویونلو مریدان شیخ جنید افزوده می‌شد و خود اوزون حسن هم به وی محبتی مریدانه نشان می‌داد. در بازگشت به اردبیل که به قول بعضی مورخان موازی ده هزار نفر غزاه صوفی با وی همراه بودند، البته جهانشاه را بیش از سابق از قدرت خویش ناراضی و تا حدی متوحش یافت. عمویش شیخ جعفر هم ازین بازگشت او چندان خرسند نبود و جنید که به استظهار مریدان جانسپار و امید حمایت اوزون حسن همچنان با جهانشاه سر ناسازگاری داشت، به فکر افتاد تا به بهانه اعلام غزوه با طوایف چرکس^(۳) به حدود شروان لشکرکشی کند. اما آنجا با مداخله شروانشاه - نامش خلیل سلطان - که خود را

^۱ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحه ۲۲

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۷۰۱

^۳ یکی از اقوام قفقازیه که در دامنه شمالی قسمت غربی سلسله جبال قفقاز سکونت دارند. قومی نجیب با قیافه زیبا می‌باشند. "در قرن پنجم هجری بخش اعظم داغستان و چرکستان هنوز اسلام قبول نکرده بودند، قسمتی مسیحی و قسمتی بت پرست بودند". تاریخ ایران، پیگولوسکایا، صفحه ۴۷۲

مدافع و حامی طوایف چرکسی می دانست، مواجه شد و هر چند این حاکم شروان کوشید تا با تقدیر هدایا و اظهار اخلاص شیخ صوفیه را از تاخت و تاز در آن حدود منصرف دارد ممکن نشد. ناچار کار به نزاع کشید و در جنگی که روی داد صوفیان مغلوب شدند و جنید که به دست اعدا گرفتار شد، به امر شروانشاه - که ظاهراً شیخ جعفر و جهانشاه هم با او نوشت و خواند داشتند و او را به قتل جنید و دفع یاران وی تشویق می کردند - به قتل رسید و به قولی در ضمن جنگ کشته شد.^(۱)

"ایمان مریدان شیخ جنید به او آن چنان عمیق و راسخ بود که پس از کشته شدنش نیز آن را باور نداشتند. آنان او را خدا می دانستند که همیشه زنده خواهد بود. فضل الله روزبهان می نویسد: مریدانش "با آنکه لاشه زبونش را آغشته خاک و خون دیدند، "هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ"^(۲) در ثنائش گزیدند و حُمق و جهل ایشان به مرتبه ای بود که اگر کسی شیخ جنید را به مرگ نسبت کردی دیگر شربت خوشگوار حیات نخوردی و اگر یکی گفتمی دانه ای از وجود او ناقص شد خرمن بقایش بر باد فنا دادندی."^(۳)

هنگامی که جنید همراه گروهی از پیروانش از دیاربکر خارج شده رهسپار اردبیل گردید (۴) - ۸۶۳ هـ. ق/ ۱۴۵۹ م.) همسر او خدیجه بیگم، خواهر اوزون حسن، حامله بود. "شیخ جنید چون پیش بینی می نمود که با مخالفت جهانشاه و عموی خود جعفر روبرو خواهد شد، همسر خود را همراه نبرد". "خدیجه بیگم یک ماه پس از مرگ جنید در آوریل سال ۱۴۶۰ م. / فروردین ۸۶۴ هـ. ق در آمد پسری زاد که حیدر نام گرفت. اوزون حسن شخصاً قیومیت این جوان ترین فرد خاندان صفوی را به عهده گرفت و حیدر در پایتخت آق قویونلو رشد می کرد تا اینکه اوزون حسن در جنگ قطعی خود با قره قویونلو فاتح شد و از آن پس تبریز به جای آمد مرکز حکومت

^۱ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۷۳ و ۷۴

^۲ "هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ" = او زنده است و خدایی به جز او نیست.

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۳۹

اوزون حسن گردید. در این زمان شیخ حیدر نه ساله به اردبیل رفت تا رسماً جانشین پدر خود شود.^(۱)

"در اردبیل شیخ جعفر عمومی بزرگ او، وی را با سوءظن ولی در عین حال با تشریفات دوستانه‌ای استقبال کرد زیرا به هر حال شوخی با فرمانروای آق‌قویونلو جایز نبود ... حالا دیگر اوزون حسن حیدر را به عنوان پیر و مرشد طریقت در اردبیل منسوب کرد، زیرا چنین می‌پنداشت که حیدر با وجود سن کم می‌تواند جانشین شایسته‌ای برای پدرش جنید بشود."^(۲)

گرچه "بر اثر ناکامی غیرمترقب جنید در رسیدن به قدرت (۱۴۶۰ م./۵-۸۶۴ ه.ق) توسعه و انتشار تعالیم صفویان برای مدتی دچار وقفه شد، با بازگشت فرزند او - آنها هم تحت حمایت امیر ترکمن - باز نهضت صفویان رونق تازه‌ای یافت ... "از سوی دیگر "بر نفوذ و اعتبار شیخ حیدر بر اثر واقعه‌ای که اوزون حسن و صفویه را بیش از تمام اتفاقات گذشته به هم نزدیک ساخت، باز در افکار افزوده‌تر شد. این واقعه وصلت حیدر بود با دختر بزرگ اوزون حسن که ثمره ازدواج او با دسپینا خاتون بود که مارتا نام داشت و ترکمن‌ها او را حلیمه خاتون نامیدند و لقب عالمشاه بیگم به او دادند. نتیجه این ازدواج سه پسر شد که عبارت باشند از سلطان علی، اسماعیل و ابراهیم."^(۳)

با استقرار شیخ حیدر در اردبیل پیروان خاندان صفوی از نقاط مختلف آسیای صغیر و شام و تالش به سوی اردبیل هجوم آوردند. "همسایگان سنی مذهب صوفیانی که از آسیای صغیر با هدیه‌ها به سوی اردبیل می‌شافتند به آنان توصیه می‌کردند که بهتر است به جای تحمل رنج این راه دور به شهر مدینه برای زیارت تربت حضرت پیغمبر (ص) بروند، آنان پاسخ می‌دادند که ما به زیارت زنده‌ها می‌رویم نه مردگان."^(۴) شیخ حیدر نسبت خود را به امام موسی کاظم رسانید و از آن پس خاندان صفوی خود را از اولاد علی بن ابیطالب شمردند.

^۱ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحات ۵۳ و ۵۴ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸

^۲ همان

^۳ همان

^۴ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۴۵

"حیدر همواره کوشا بود تا مقاصدی را که شیخ جنید نتوانست عملی سازد تحقق بخشد. او بیش از همه مشتاق این بود که انتقام خون پدر خود را از شروانشاه بگیرد. سراسر سال هم خود را وقف تسلیح پیروان خود کرده بود. بدین لحاظ تمام بقعه و حتی اطاقهای مسکونی خود را به قورخانه و انبار اسلحه مبدل ساخت. یک مورخ ایرانی [تاریخ عالم آرای امینی^(۱)] با حیرت می‌نویسد: در اردبیل به جای قلم‌نی، شمشیر یافته می‌شود."^(۲) شیخ حیدر نخستین کس از خاندان صفوی است که کلاه سرخ دوازده ترک را در میان پیروان خود متداول ساخت و آنان را به شکل اصولی مجهز کرد تا یکسان و یک نشان در زیر یک لُوا و با شعاری واحد و احساس یگانگی در رکاب "مرشد کامل" شمشیر بزنند و جانبازی کنند - پیروانی که از آن پس قزلباش نامیده شدند. "قزلباشان ریش می‌تراشیدند، بالای سر خود کاکل می‌گذاشتند و بقیه سر را می‌تراشیدند و سبیل‌های خود را دراز می‌کردند."^(۳)

"وقایع‌نامه‌ها و تاریخ‌هایی که در آغاز تشکیل سلسله صفویان نگاشته شده است همه حکایت می‌کند که شبی حیدر حضرت علی را به خواب دید که فرمود هنگام خروج تو فرا رسیده است. اما پیش از هر چیز لازم است برای صوفیان تاجی بسازی و آنگاه حضرت که قیچی به دست داشت شکل تاجی دوازده ترک را بریده به شیخ حیدر تسلیم کرد." شیخ حیدر نخستین پیشوای صوفیان است که قزلباشان را به شمشیر و زوبین و گرز و سپر مجهز ساخت و حتی برای آشنا کردن پیروان خویش به رموز اسلحه سازی مدتها در خانقاه خویش در شهر اردبیل آستین بالا زده به ساختن نیزه و زوبین و شمشیر سرگرم شد."^(۴)

"جنید و حیدر به اتفاق در عرض پنجاه سال خط مشی دوپست ساله خاندان را دگرگون کردند. در اثنای این نیم سده صوفیان تدریجاً تسبیح بر زمین گذاشتند و شمشیر به کف گرفتند. تساهل

^۱ تاریخ عالم آرای امینی، نوشته فضل‌الله روزبهان خنجی اصفهانی، دانشمند و مورخ معروف که در دوره تسلط شاه اسماعیل، چون سنی متعصبی بود، پیش سلاطین سنی مذهب ازبک فرار کرد.

^۲ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحه ۹۰

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۵۰

^۴ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۳۷

و مدارا که دستور صوفیان بود جای خود را به زورگویی و خونریزی داد. با آنکه اقدامات شبه نظامی و تدارک "جهاد" زاییده فکر مرد بلند پرواز و بی باکی چون جنید بود، اما متشکل ساختن صفهای قزلباش و یک شکل کردن و هماهنگ کردن آنان را باید مرهون کوشش های پیاپی و پیگیری های بی دریغ شیخ حیدر دانست.^(۱)

"پیروان حیدر مجاز بودند تکلیف های شرعی را انجام ندهند و حتی بعضی از محرّمات را نیز مرتکب شوند ... فضل الله روزبهان خنجی می نویسد: "خلقی از مردم روم و تالش، سیاه کوه [قراجه داغ] در موکبش مجتمع گشته گویند همگان او را معبود خویش می دانستند و از وظایف نماز و عبادت اعراض کرده جنابش را قبله و مسجود می شناختند. شیخ حیدر هم این اباحت را برای ایشان ترویج داده قواعد شریعت خرمیان بابکی در میانشان نهاد".^(۲)

"کاترینو زنیو سفیر جمهوری ونیز در دربار حسن بیگ درباره شیخ حیدر می نویسد که او "چنان در کار خود کامیاب شد که در این عهدی که از آن یاد می کنیم همه او را از اولیاء الله و وجودی تقریباً الهی پنداشتند."^(۳) "شیخ حیدر از مذهب، تندروی و خشک مغزی را در مریدان خود تبلیغ می کرد" وی به عنوان "مرشد کامل" از همه کس پیر یا برنا، خرد یا کلان، توقع فرمانبرداری محض داشت ... او این انضباط محض را به درجه ای رسانید که صوفیان و قزلباشان سخن "مرشد کامل" را سخن خدا می دانستند.^(۴)

"وی نسبت به سنیان خصمانه و کینه توزانه عمل کرد. مریدان او به پیروی از شیخ حیدر معتقد بودند "ثواب قتل یک سنی که "سگ" می نامند، مقابل ثواب پنج کافر حربی است. نکاح سنی صحیح نیست، خونشان هدر و مالشان حلال است و واجب است که شکم زنان حامله آنها را شکافته بچه ذکور را با نیزه بزنند، خرید و فروش سنیان حلال است زیرا که خارج از حریت

^۱ همان، صفحه ۱۳۸

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۴۵

^۳ همان، صفحه ۱۴۶

^۴ همان، صفحه ۱۴۰

اسلامیه‌اند. روزه و نماز و حج و زکوة سنّیان را خدای تعالی به حیدرّیه [پیروان حیدر] خواهد داد.^(۱) از اینرو این اعمال مذهبی برای آنها واجب نیست.^(۲)

شیخ حیدر در تمام مدتی که اوزون حسن زنده بود تحت حمایت او قرار داشت. در سال ۸۸۲هـ.ق/۱۴۷۷م. حسن بیگ درگذشت و در سال ۸۸۹هـ.ق/۱۴۸۶م. پسرش به جای او نشست. شاه یعقوب "از پسرخاله خود که در اردبیل ساکن بود چندان دل خوشی نداشت و زبردستان خود را از بر سر گذاردن کلاه حیدر بطور جدّی ممنوع ساخت."^(۳)

حیدر به تقلید از پدرش به داغستان، سرزمین چرکس‌های مسیحی حمله کرد. برای رسیدن به آنجا موافقت و اجازه شروانشاه لازم بود تا حیدر بتواند از گذرگاه دربند بگذرد. این کار با کسب اجازه از یعقوب انجام گرفت. حیدر در داغستان پیروز شد (۸۸۸هـ.ق/۱۴۸۳م.) و با غنایم و اسیران به اردبیل بازگشت و غنایم و اسیرانی را که با خود آورده بود بین اهالی اردبیل تقسیم کرد و خود به بازسازی و تجهیز و تکمیل نیروهایش پرداخت. این تهاجمات که زیر لُقافه دین صورت می‌گرفت، جز حملاتی که غنایم گران بها نصیب جنگجویان چادرنشین می‌کرد، چیز دیگری نبود. بویژه اسبان و دامها و اسیران فراوان به دست جنگجویان می‌افتاد و اسیران از زن و مرد و کودک به عنوان برده فروخته می‌شدند.

در بهار سال ۸۹۲هـ.ق/۱۴۸۷م. باز حیدر به همین طریق به داغستان لشکرکشی کرد و نتیجه کار او نیز مانند دفعه قبل بود. این موفقیت‌ها و گشاده‌دستی بسیار او (مثلاً از هیچ روستایی حق الارض نخواست) سبب شد که عزّت و آبروی او تا بدانجا بالا رود که مؤمنین و ماجراجویان از هر کنار زیر علم او گرد آیند.^(۴) "حیدر از دستبردهای خود سهمی نیز به یعقوب فرستاد ولی یعقوب که از اعمال او بدگمان شده بود، او را به تبریز احضار کرد و از او خواست که بطور مطلق

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۴۵ و ۱۴۶

^۲ شاه عباس اول، جلد سوم، نصرالله فلسفی، صفحات ۳۳ و ۳۴، به نقل از کتاب "انقلاب اسلام" نسخه خطی کتابخانه ملی.

^۳ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحه ۹۳

^۴ همان، صفحه ۹۹ و شاه عباس اول، صفحه ۱۴۹

از او اطاعت کند و با سوگند قرآن از او تعهد گرفت که از لشکرکشی و اعزام خلیفه‌ها به شهرها و ولایت‌ها دست بردارد.^(۱) او برای رهایی از دام تبریز تعهد و سوگند را پذیرفت ولی به آن پای بند نماند.

شیخ حیدر پیوسته به تصرف شروان می‌اندیشید و شوق وافر به گرفتن انتقام پدر داشت. اما فرخ یسار پسر خلیل سلطان که به شروان حکومت می‌کرد با یعقوب خویشاوندی داشت [پسر یعقوب، بایسنقر، دختر یسار را به همسری داشت] و یعقوب حامی او بود. شیخ حیدر چون خود را برای مقابله با نیروی مشترک آنان توانا نمی‌دید صلاح را در جهاد با کفار دانست. لذا پس از کسب اجازه توسط مادرش از یعقوب برای بار سوم به طرف دشت مغان حرکت کرد. پس از گذشتن از رود گر در محمودآباد مغان سکنه ناحیه در برابر غارتگری قزلباش‌ها مقاومت کردند. حیدر در آنجا جوی خون راه انداخت و سپس به بهانه انتقام خون پدر به شماخی پایتخت شروانشاه حمله کرد و "آنجا کشتار و آتش‌سوزی" صوفیانه‌ای^(۲) به راه انداخت. فرخ یسار پادشاه شروان به سلطان یعقوب متوسل شد و چون یعقوب این اقدام حیدر را نوعی اعلام طغیان و نقض سوگند تلقی کرد به دفع او لشکر به کمک شروانشاه برد. در برخوردی که روی داد شیخ حیدر و صوفیانش با جلادت تمام جنگیدند، اما شیخ در ضمن جنگ کشته شد (۸۹۳ هـ.ق).^(۳) یکی از امیران سلطان یعقوب "سر شیخ حیدر را از تن جدا کرد [و به تبریز فرستاد]. به دستور یعقوب بیگ سر بریده شیخ حیدر را پس از گرداندن در خیابانهای تبریز از دروازه آویزان کردند ... [سپس آن را] نزد سگان افکندند تا طعمه آنها شود. از اینجاست که صفویان از سگان نفرت دارند و هر جا سگی ببینند می‌کشند."^(۴)

"سلطان یعقوب پس از کشته شدن حیدر طبق مرسوم آن زمان که خبر پیروزی‌های مهم را به آگاهی پادشاهان و امیران کشورها می‌رساندند، نامه‌ای بدون تاریخ و زبان فارسی برای سلطان بایزید دوم، سلطان عثمانی، فرستاد و در آن شیخ حیدر را "سر حلقه ارباب ضلال" خواند ...

^۱ همان، صفحه ۱۰۰

^۲ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۷۵

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۵۴

سلطان بایزید دوّم نیز طیّ نامه‌ای بدون تاریخ و به زبان فارسی که در پاسخ آن ارسال داشت از پیروزی بایندیریان (آق‌قویونلو) بر "گروه ضالّه حیدریه العنهم الله ... ابراز شادمانی کرد."^(۱)

سلطان یعقوب بلافاصله پس از پیروزی، سه فرزند شیخ حیدر را همراه با مادرشان مارتا (عالمشاه بیگم) به ایالت فارس تبعید کرد که "در آنجا حاکم شیراز موسوم به منصور پرناک آنها را تحویل گرفت و همه را در قلعه‌ای واقع در شهر قدیم ساسانی، اصطخر، زندانی کرد."^(۲) اما با آنکه پسران شیخ حیدر با مادرشان مارتا از اردبیل تبعید شدند و چهارسال و نیم در اصطخر فارس (استخر) تحت مراقبت عمال آق‌قویونلو بودند، نهضت صوفیان اردبیل پایان نیافت، که در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت.

اکنون باید به این سؤال پاسخ داد که چرا اولاد شیخ

گرویدن اولاد شیخ صفی به مذهب شیعه

چرا ادعای سیادت کردند؟

چنان که گفته شد سلطان علی نخستین کس از خاندان

صفوی است که با اندیشه قیام بر ضدّ حکام جور و فقهای خشک‌مغز و متعصب سنی، که قدرت سیاسی را در دست داشتند، در خفا به مذهب شیعه گرایش پیدا کرده سیاهپوشی را وسیله تظاهر به سوگواری شهیدان ائمه شیعه قرار داد. شیخ ابراهیم، پسر او نیز دعوت سرّی شیعی را از طریق اعزام خلفا و داعیان به اطراف دنبال کرد. اما جنید و حیدر آشکارا مذهب شیعه و لزوم جهاد با کفار (سنّیان و دارندگان سایر مذاهب) را تبلیغ کردند و در راه پیشبرد اعتقادات خویش و کسب قدرت سیاسی جنگیدند و کشته شدند. در واقع "کار انتقال از طریقت درویشی شیوخ صفویّه به حکومت دنیوی به دست روحانیان، با به روی کار آمدن جنید عملی شد."^(۳) "گرچه تأسیس حکومت صفوی را در ایران به شاه اسماعیل نسبت می‌دهند، ولی در حقیقت این جدّ او جنید

^۱ همان

^۲ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحه ۱۱۱

^۳ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحه ۱۵

و پدر او حیدر بودند که حکومت [صفویه] ... را پی افکندند و اگر مساعی توام با صبر و استقامت و نقشه‌های ماهرانه این دو تن نبود شاه اسماعیل به وجود نمی‌آمد.^(۱)

جنید به اقدامات شبه‌نظامی و تدارک "جهاد با کفار" پرداخته، درگیری و جنگ با "کفار" را آغاز نمود. لکن تجهیز و متشکل نمودن قزلباشان و یک شکل کردن و هماهنگ نمودن ترکمانان تابع طریقه صفویه - که از طایفه‌های مختلف بودند - مرهون کوشش‌های پیاپی و پیگیری‌های بیدریغ شیخ حیدر بود.

اما، اینکه چرا تغییر مذهب دادند و نسبت خود را به امام موسی کاظم رسانده ادعای سیادت کردند؟ باید گفت: فرزندان شیخ صفی با تکیه به نفوذ و اعتبار مردمی خانقاه صفوی به دنبال ایجاد یک جنبش اجتماعی برای کسب قدرت سیاسی بودند. ایجاد چنین جنبشی در جو فکری آن زمان و با توجه به درجه آگاهی و ظرفیت و وجدان عمومی فقط تحت شعارهای مذهبی میسر بود. لکن مذهب تسنن - که قرن‌ها مذهب حاکمان بود و اعمال حاکمان با تکیه به آن مذهب توجیه می‌شد - پتانسیل ایجاد چنین جنبشی را برای سرنگون کردن فرمانروایان و به دست گرفتن حکومت نداشت. در حالی که تشیع، بویژه غالب‌گری شیعی، با داشتن اندیشه "مهدویت" و باور به امکان حلول روح "مهدی" در پیشوا و رهبر جنبش، بالقوه دارای چنین ظرفیتی بود.

درست به همین جهت است که در طول تاریخ ایران بعد از مغول، مرشدان و صوفیانی که هوای کسب قدرت سیاسی و حکومت بر سر داشتند - حتی با داشتن مذهب سنی - اصول راهنمای خود را تمایلات شیعی و اندیشه "مهدویت" قرار داده‌اند. بویژه پس از آنکه بخشی از تشیع به سوی تصوف گروید و علی بن ابیطالب در خانقاه‌ها نیز نماد برتر جوانمردی و پیر همه جوانمردن شناخته شد، این امر اهمیت بیشتری پیدا کرد. زیرا آمیختگی بین تشیع و تصوف سبب شد که دو گروه صوفیان و غلاة شیعه به هم پیوسته، و در کنار هم، با اعتقاد به حلول

^۱ پیشگفتار کتاب "تشکیل دولت ملی در ایران" نوشته عباس زریاب خوبی، صفحه ۸ - راجر سیوری، استاد تاریخ صفویان، حق دارد که می‌گوید: "انقلاب اسلامی در ایران... حلول کرده است ... هنگامی که حیدر در سال ۱۴۶۰ میلادی / ۸۶۰ هـ.ق به ریاست طریقت صفوی رسید خلفای صفوی از هر سو آمدند و ابلهانه بشارت الوهیت وی را دادند." ایران عصر صفوی، صفحه ۲۲

روح "مهدی" و حتی ذات الهی در کالبد "مرشد کامل" یا "نایب امام" - که هر دو عنوان به شخص واحدی اطلاق می‌شد - در رکاب همین "مرشد کامل" یا "نایب امام"، شمشیر بزنند و در پوشش شعار "خونخواهی مظلومان آل علی از ظالمان اهل سنت" مبارزه کنند تا قدرت را در دست بگیرند.

فرزندان شیخ صفی نیز، برای کسب قدرت سیاسی و رسیدن به حکومت، ابتدا ایدئولوژی جنبش را فراهم کردند، یعنی مذهب خود را از تسنن به تشیع تغییر دادند.

این نکته را نیز باید یادآوری کرد که در آن عصر تنها فرزندان شیخ صفی نبودند که در هوای رسیدن به حکومت از مذهب تسنن بریدند و به تشیع روی آوردند؛ بلکه گروه‌های دیگری از صوفیان نیز چنین کردند (در فصل عرفان و تصوف به برخی از آنها اشاره شده است).

چرا سید شدند؟ زیرا پیش شرط استفاده از اندیشه

"مهدویت" و رهبری یک جنبش اجتماعی در مقام

"نایب امام" و یا کسی که روح "مهدی" در وی حلول

کرده است. "سیادت" یعنی وابستگی به خاندان پیامبر بود؛ چرا که فقط اولاد ذکور علی بن ابیطالب می‌توانستند و می‌توانند ادعای "مهدویت" بکنند.

سیادت صفویان

"بی سبب نیست که اسماعیل صفوی برای مشروعیت خود ادعا کرد که شیعه است و به دوازده امام ایمان دارد. اما در عین حال "پیر" خانقاه بود و با تکیه بر اتصال کاریزماتیک^(۱) که پیر مدعی آن است، خود را از کسب فیوضات آسمانی محروم نمی‌دانست. از سوی دیگر مدعی بود با ائمه شیعه اتصال دارد و آنان او را به کسب قدرت سیاسی و رسمی کردن تشیع اثناعشری مأمور کرده‌اند و بالاخره اینکه با تکیه بر ادعای سیادت به نوعی خود را میراث‌بر ائمه می‌دانست."^(۲)

^۱ کاریزماتیک = جذبه و ابهت پیشوایی.

^۲ نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، سید محسن طباطبائی فر، تهران ۱۳۸۴، صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶ - نقل از جامعه‌شناسی سیاسی تشیع اثناعشری، اسماعیل نوری علاء، تهران ۱۳۵۷

از اینرو، نسبت‌سازان با برساختن شجره‌نامه‌های جعلی و یا از راه "مکاشفه صوفیانه" قدرت‌طلبانی را که هوس "مهدی شدن" در سر می‌پروراندند به سیادت رساندند تا موجبات "مهدویت" را برای آنان فراهم سازند.

"اصولاً اعتقاد به "مهدی" و انتظار منجی بزرگ بشریت، عقیده‌ای دیرین است که از روزگاران کهن جوامع بشری به آن باور داشته و در انتظار چنین شخصی بوده‌اند. ملت‌های مظلوم و اقوام ستمدیده که قدرت انتقام‌جویی و تلافی مظالم ستمکاران را نداشتند، در ضمیر ناخودآگاه خود همواره یک رهاننده و نجات‌دهنده را می‌جستند تا روزی به پا خیزد و ظالمان و بیدادگران را از میان بردارد و جهان را پر از عدل و داد کند. هر قوم و ملتی که بیشتر تحت فشار و ظلم و ستم قرار گیرد، عقیده به ظهور "مهدی" و نجات‌دهنده در وی راسخ‌تر می‌گردد... بنابراین عقیده به ظهور "مهدی" آرزوی طبیعی بشر مظلوم است که به امید قیام او دل‌دردمند خویش را آرامش دهد."^(۱)

به همین جهت در دوران بعد از مغول تا عصر صفوی بنا به شرایط طاقت‌فرسای حاکم بر ایران چندین "صاحب‌الزمان" و "مهدی" در ایران ظهور کرد که بعضی خود را یکی از تجلیات خداوند در کالبد انسانی می‌دانستند و برخی مدعی بودند که "مهدی" جوهری ابدی دارد که بطور متوالی در کالبدهایی حلول می‌کند. این "امامان زمان" غالباً از میان صوفیان و غلاة شیعه بر می‌خواستند، چنان‌که رهبران نوربخشیان و مشعشعیان، به منظور بهره‌گیری از اعتقاد مردم به ظهور قریب‌الوقوع امام زمان هر دو دعوی سیادت کردند تا حائز پیش‌شرط ظهور به عنوان "مهدی" باشند.

گفتیم که صفویه با بهره‌گیری از آموزش‌های حاصل از پیوستگی تصوف و تشیع و تکیه بر شرایط خاص تاریخی-اجتماعی آن روز ایران، از خانقاه پرچم "تشیع" بر افراشت.

تشیعی که صفویه تبلیغ می‌کرد و اعتقاداتی که پیروانش در آن راه سر و جان می‌باختند؛ تشیع اثناعشری به مفهوم امروزی، که فقه و کلام خاص

محتوای "تشیع" صفویه

^۱ تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، صفحه ۱۲۴

دارد، نبود. تشیع در نزد پیروان شیخ جنید و حیدر "بر رغم آنکه در ظاهر و به صورت رسمی مذهب شیعه اثناعشریه اعلام می‌شد صبغه‌ای [رنگی] از عقاید غُلاة شیعه را همراه داشت". "از تمام اصول و فروع آیین تشیع آنچه در مدّت دعوت پدران شاه اسماعیل آشکار و پنهان تبلیغ شده بود ظاهراً فقط مسأله امامت بود که ولایت و اولویت علی بن ابیطالب (ع) را بر جانشینی پیامبر تبلیغ و تقریر کرده بود."^(۱)

تشیع صفوی محتوای کلی خود را از وجه مشترک تصوّف و غالب‌گری شیعی می‌گرفت: هم صوفیان و هم غُلاة شیعه به تناسخ و حلول، یعنی ظهور و تجلّی الهی در کالبد انسانی - که "مرشد کامل" یا "امام" نامیده می‌شد، اعتقاد داشتند؛ و همین اعتقاد، آنها را به همدیگر نزدیک و متحد می‌کرد^(۲).

"تکریم نام ابومسلم مروزی و محمد حنّفیّه که بعضی فرقه‌های غُلاة از خیلی قدیم به خاطرهُ آنها وابسته بودند و ترویج فکر خونخواهی مظلومان آل علی از ظالمان اهل سنّت که در قصه‌های عامیانه غالباً مهمترین هدف دعوت و خروج این دو قهرمان طوایف غُلاة تلقی می‌شد نیز همچون میراث عقاید غُلاة در دعوت قزلباش که مخصوصاً از عهد جنید و حیدر قوت یافته بود، وارد شد و چون در طرح ایجاد وحدت و اتّحاد بین بقایای طوایف ترکمان شام و آسیای صغیر که تمایلات شیعی و گرایش به عقاید غُلاة آنها را از انضمام و انجذاب به قدرت متمرکز سلطنت عثمانی در آسیای صغیر مانع آمده بود طریقه پیروان و خلفای صفویه و دارالارشاد اردبیل تا حدّی بر دعوت‌های مخفی و فعالیت‌های سرّی منسوب به دعوتگران محمد حنّفیّه و ابومسلم مبتنی بود هم وعده خونخواهی مظلومان آل علی از اهل سنّت و هم تشکیلات مخفی منسوب به محمد حنّفیّه و ابومسلم در تأسیس و ادامه این نهضت - که تشیع و تصوّف در آن در مفهوم ظهور و تجلّی الهی در شخص مرشد کامل به هم درآمیخته و همه جا پنهانی در بین

^۱ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحه ۳۳

^۲ راجر سیوری، نویسنده کتاب "در باب صوفیان" باور نمی‌کند که مسلک غالی صوفیان متقدّم همان تشیع متعارف نیست، حال آنکه "مسلک غالی صوفیان متقدّم" را شیعه اثناعشری (تشیع متعارف) بدعت تلقی می‌کند و آن را کفر می‌شمارد. همان کتاب صفحه ۷

کسانی که گمان می‌رفت به قبول آن حاضر باشند تبلیغ می‌شد - مورد توجه و سرمشق واقع گشت.^(۱)

همچنان که از گذشته‌های دور "جریانهای فکری و گروههای اجتماعی بسیار، از مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلیه گرفته تا آیین قلندری، فتوت و جوانمردی از شهرت و محبوبیت ابومسلم و داستانهای مربوط به زندگی و مبارزات او - که در ابومسلم‌نامه گردآوری شده بود - بی‌توجه نگذشته بودند و هر کس به ذوق و سلیقه خود قبایی بر این اندام دوخته و آن را از خویش ساخته بود"^(۲)؛ صوفیان قزلباش صفوی نیز به شدت تحت نفوذ "ابومسلم‌نامه" - که حاوی عناصر چشمگیری از اعتقادات غلاة است - قرار داشتند و به خاطر ابومسلم وابسته بودند. بهمین جهت "ابومسلم‌نامه" یکی از قصه‌های رایج در میان آنان بود و داستانسرایان دوره گرد وابسته به صوفیان "تا پایان عهد صفوی با نقل قصه محمد حنفیه و داستان ابومسلم مردم را به اهداف نهضت صفویه - یا آنچه در آغاز اهداف آنها وانمود می‌شد - علاقه‌مند می‌داشتند و در عین حال عقاید صوفیه و غلاة را، که متضمن قول به حلول و اتحاد و تناسخ و مظهریت بود و از قدیم با قصه‌های ابومسلم و محمد حنفیه مربوط شده بود، تبلیغ و تعلیم می‌کردند."^(۳)

اینک نگاهی کوتاه به سیر فکری و اعتقادی خانقاه صفوی از هنگامی که شیخ جنید زعامت آن را به عهده گرفت، می‌اندازیم.

سیر فکری و اعتقادی خانقاه صفوی در دوران زعامت شیخ جنید

چنان که گفتیم در دوران در بدری شیخ جنید، هنگامی که وی در قونیه اقامت داشت شیخ عبداللطیف، رئیس سنی مذهب زاویه‌ای که پناهگاه جنید بود در گفتگویی شیخ جنید و پیروانش را کافر نامید و به امیر ناحیه خبر داد که "شیخ حیدر به صوفیگری پای بند نیست، بلکه آئین خدا و رسول را

^۱ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۲۲۸ و ۲۲۹

^۲ به مضمون و تغییرات جزئی در جمله بندی از "ابومسلم‌نامه" جلد اول صفحه ۲۵، به روایت ابوطاهر طرطوسی، به اهتمام حسین اسماعیلی

^۳ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۲۲۸ و ۲۲۹

تخطئه می‌کند و خواهان دستگیری او شد. ^(۱) بی‌جهت نبود که در سوریه و آناتولی پیروان سابق شیخ بدرالدین که متهم به الحاد بودند به او گرویدند.

میردان و پیروان جنید برای مرشد خویش قائل به مرتبه الوهیت بودند، یعنی او را خدا می‌دانستند که همیشه زنده خواهد بود و با وجود دیدن جنازه آغشته به خونس مرگش را باور نداشتند.

شیخ حیدر نیز در نظر میردانش "پسر خدا" بود طبعاً در مقام و مرتبه‌یی بالاتر از پیغمبر اسلام قرار داشت. چنان‌که پیروان وی به کسانی که آنها را به جای رفتن به خانقاه اردبیل به زیارت مقبره پیغمبر اسلام دعوت و تشویق می‌کردند، می‌گفتند: "ما به زیارت زنده‌ها می‌رویم نه مردگان." ^(۲)

شیخ حیدر در مقام معبود میردانش قرار داشت و این مقام پیروان او را تا حد سجده کردن و نماز گذاردن به او پیش می‌برد. از اینرو حیدر نیز خود را مجاز می‌شمرد که تکالیف و وظایف شرعی اسلام نظیر نماز و روزه را تعطیل کند و محرّمات اسلامی نظیر شراب خوردن را حلال اعلام نماید.

شیخ حیدر مدعی بود که در خواب به او الهام می‌شود. چنان‌که می‌گفت: در خواب "مُنْهیان" ^(۳) عالم غیب [یا به قولی حضرت علی بن ابیطالب] او را مأمور گردانیدند که تاج دوازده ترک، که علامت اثنا عشریت است، از سَقْرَلاط ^(۴) قرمز ترتیب داده تارک اتباع خود را به آن افسر بیاراید ^(۵)، و خروج کند.

^۱ تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، صفحات ۲۲ و ۲۳

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۳۹ و ۱۴۵

^۳ مُنْهَی = خیر دهنده و آگاه کننده.

^۴ سَقْرَلاط = نوعی پارچه ابریشمی به رنگ سرخ.

^۵ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۵۰

نهضت اسماعیل صفوی دعوتی بود با جوهر صوفیانه در چهارچوبی شیعیانه؛ و شیعیگری در نظر اسماعیل - که خود را نایب امام و باب مهدی و حتی مظهر الوهیت می دانست - عبارت بود از همین ظواهر سطحی یعنی به مقام خدائی رساندن علی بن ابیطالب و خونخواهی از ظالمان اهل سنت و بی اعتقادی به واجبات و مُحَرّمات مذهب تشیع نظیر بی اعتنایی به نماز و روزه و حجّ و معجز شمردن شرابخواری و لواط.

کسانی که اسماعیل را شیخ و پیر مرشد خود می شمردند، به حلول روح خداوند در اسماعیل و تجسم الوهیت در وی باور داشتند و وی را صاحب مقام ولایت و وحی می دانستند. شخص اسماعیل نیز در اشعارش صریحاً خویشتن را عین الله و فاعل مطلق می نامید و می گفت:

اون ایکی امامین من داخ بیری یم	آنام دور فاطمه، آنام علی دور
گل ایمدی حقّی گؤز ای کور گمراه	عینُ اللّهم، عینُ اللّهم، عین اللّهم
منیم حکمومده دیر خورشید ایله ماه	منم اول فاعل مطلق که دیر لکر
من هم یکی از دوازده امام	[مادرم فاطمه، پدرم علی است
حال بیا وحقّ را بین ای کور گمراه	عینُ اللّهم، عینُ اللّهم، عین اللّهم
تحت فرمان منند خورشید و ماه]	من آن فاعل مطلقم که گویند

مینورسکی، شرق شناس برجسته و نامی دنیا، با مطالعه دیوان شعر شاه اسماعیل چنین نظر می دهد: "دیوان شاه اسماعیل ثابت و مدلل می دارد که سراینده خویشتن را خدای مجسم می پندارد."^(۱)

گرچه "اسماعیل در گیلان در دوره کودکی به وسیله کسانی که ظاهراً با عقاید غلاة مربوط نبودند تربیت شد، چون تعقیب و تأمین مقاصد جهانجویانه اش به هر حال به کمک اینگونه تعصّب های مریدان بهتر حصولش ممکن می شد به اینگونه عقاید در نزد آنها مجال جلوه داد. این هم که وی با مشعشعیان حویزه که خود نظیر همین گونه دعاوی را داشتند به جنگ پرداخت ظاهراً نه به خاطر مخالفت با این دعاوی بود بلکه به احتمال قوی از آن رو بود که نمی خواست

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۳۰۳

در ایران جز خود وی دیگری در نزد مریدان و پیروان خویش به عنوان مظهر الوهیت مورد ستایش باشد.^(۱) وی "تحمل" انسان خدای" دیگری جز خود را نداشت.^(۲) مریدان و پیروان اسماعیل "چنان در همه چیز به شیخ و مرشد استغاثه می کردند که برای یک ناظر خارجی، ممکن بود این توهم پیش آید که گویی به قول آن تاجر مجهول الاسم ایتالیایی یکباره، "نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر سپرده اند."^(۳)

این مطلب که گویا شاه اسماعیل "از اینکه او را خدا بخوانند خشنود نبود"، درست نیست. زیرا وی "در بیشتر جنگها و اقدامهای خویش مدعی بود که در حالت رؤیا از جد خود علی بن ابیطالب دستور جنگ می گیرد و یا تدبیرهای لازم را می آموزد و به پندار پیروانش این رؤیایها از زمان کودکی و پیش از رسیدن به مرتبه شهریاری بدو دست می داد، و این معنی در عهد صفویان جزو حقایقی بود که از کتابی به کتابی نقل می شد."^(۴)

"خود شاه اسماعیل در نامه ای که به شییک خان ازبک نوشته، خویشتن را مصداق پیشگویی پیغمبر درباره "ظهور مردی از نسل پیغمبر از خراسان" شمرده است ("مجموع المراسلات" ورقه ۷۳). و در همانجا مدعی شده است که بدون هیچ شک و شبهه ای، سروش و ندای غیبی بدو می رسد."^(۵)

"به همین ترتیب، شاه اسماعیل به مریدانش تأکید می کرد که همه حرکات وی طبق دستور دوازده امام است، لذا معصوم است و میان او و مهدی جدایی نیست. و بالاتر از آن اینکه آورده اند که ادعا می کرد مقصود از این آیه هموست "و اذکر فی الکتب اسماعیل انه کان صادق الوعد ... وکان یأمر أهله بالصلوة و الزکوة ... " و نیز در کتاب از اسماعیل یاد کن که راست

^۱ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۲۲۷ و ۲۲۸

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۴۵۷

^۳ دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۲۲۹

^۴ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد ۱/۵، صفحه ۱۵۰

^۵ تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، صفحه ۳۸۸

پیمان بود ..."، "(و نزدیکان خود را) به نماز گزاردن و زکات دادن امر می کرد ...". (سورهٔ مریم، آیه‌های ۵۴ و ۵۵، که در نقل آنها جملهٔ "کان رسولاً ونبیاً" (و او فرستاده‌یی پیامبر بود) را از آیهٔ ۵۴ و قسمتی از آیهٔ ۵۵ را حذف کرده و به جای آنها سه نقطه گذاشته‌اند تا با مقصود شاه اسماعیل جور در آید.^(۱))

بعلاوه مریدان شاه اسماعیل برای وی معجزاتی هم قائل بودند. در این باره رحیم‌زادهٔ صفوی می‌نویسد: در لشکرکشی همدان به دستور شاه اسماعیل سپاهیان در بیابانی گرم و بی‌آب نزدیک ظهر توقف کردند و چادرهایشان را برافراشتند. "پس از آنکه اردوگاه برقرار گردید گروهی از لشکریان در پی آب دویدند و چون غیر از حوضی که آب باران در آن جمع شده بود آب دیگری نیافتند اندیشناک شده به اردوگاه آمده خیل‌تاشان (همقطاران) و همقدمان خود را از قحطی آب مطلع ساختند ... گروهی از جوانان نورسیده و مردمی که هنوز با تربیت صوفیان آشنایی نیافته، به آداب درویشی پرورش نیافته بودند را ه افتاده در نزدیکی خرگاه شاهانه فریاد "العطش" کشیدند. "مراتب به عرض پادشاه رسانده شد. شاه اسماعیل فرمود خداوند قادر است که در این بیابان خشک نیز گروه صوفیه را از چشمه‌سار الطاف خویش سیراب گرداند. سپس به حالت مراقبه^(۲) در آمده لحظه‌یی سر به زانو نهاد. "... ناگهان جمال تابان شهریار از پس خرگاه نمودار گردید و پادشاه با تبریزی که در دست داشت اشاره نمود هر کدام از شما در جلو چادر خود مقدار یک گز [۱۰۴ سانتی متر] زمین را حفر کنید و از دریای رحمت الهی سیراب شوید".

صوفیان به جانب چادرهای خود شتافته به کندن زمین پرداختند و "غالباً چاه خود را هنوز یک گز فرو نبرده به آبی صاف و گوارا و سرد و فراوان رسیدند که در زمین می‌جوشید". آنگاه از هر جانب الله‌الله‌گویان به سوی خرگاه همایونی شتافته روی خود را به خاک عبودیت نهاده عرض

^۱ همان، صفحهٔ ۳۸۹

^۲ مراقبه = به اصطلاح عرفا، حضور دل است با خدا و غیبت از ماسوا (آنچه سوای ذات باریتعالی است).

معذرت و طلب بخشش نمودند.^(۱) چنین بود "تشیعی" که شاه اسماعیل و پدراننش مبلغ و مروج آن بودند.

شاه اسماعیل اول

با آنکه پسران شیخ حیدر با مادرشان از اردبیل تبعید شدند و چهار سال و نیم در اصطخر (استخر) فارس تحت مراقبت عمال آق‌قویونلو بودند، نهضت صوفیان اردبیل پایان نیافت. سر انجام در منازعات خانگی که بعد از مرگ یعقوب آق‌قویونلو (۸۹۶ هـ.) بین اخلاف او پیش آمد، بازماندگان حیدر فرصتی برای ادامه نهضت و انقلاب مورد نظرشان پیدا کردند.

در کشاشی که بر سر جانشینی یعقوب در گرفت به سعی صوفی خلیل موصولو، از امرای با نفوذ آق‌قویونلو، فرزند خردسال او بایسنقر به امارت نشست و رستم بیگ برادرزاده مارتا، به زندان افتاد. ناراضیان و از آن جمله ایبه سلطان، یکی از امیران برجسته ترکمانان آق‌قویونلو، از رستم بیگ هواداری کرده او را از زندان آزاد ساخت. رستم بیگ به یاری طایفه استاجلو به تبریز حمله ور گردید. بایسنقر شکست خورده گریخت و به شروانشاه، پدرزنش پناهنده شد. رستم بیگ پس از جلوس بر تخت سلطنت عمه خود مارتا و فرزندانش، سلطانعلی، ابراهیم و اسماعیل، را از زندان آزاد کرده به تبریز دعوت نمود؛ تا از وجود سلطانعلی برای دفع بایسنقر و یارانش، که حکومت و سلطنتش را تهدید می‌کردند، استفاده کند. وی از سلطانعلی یاری خواست و سلطانعلی توانست در رأس لشکری از ترکمن‌ها و صوفیان بایسنقر و سپاهیانش را نابود کرده دوام سلطنت رستم بیگ را تضمین کند.

رستم بیگ که از دشمن سرسختی خلاص شده بود، تصمیم گرفت که سلطانعلی را نیز از سر راه خود بر دارد. سلطانعلی آگاه شد و به اردبیل گریخت. اما دشمنانش او را در بین راه پیدا کرده و بکشتند. "با کشته شدن سلطانعلی که سومین رهبر پیایی صفوی بود که در نبرد جان می‌باخت، گروه کوچکی مشتمل بر هفت مرد، معروف به "اهل اختصاص" عهده‌دار حفاظت از

^۱ تلخیص از کتاب "زندگانی شاه اسماعیل صفوی" نوشته علی اصغر رحیم زاده صفوی، صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۴

جان [اسماعیل] شدند. "اهل اختصاص" به معنای کسانی است که برای مأموریت ویژه‌ای دستچین شده‌اند، و در این مورد مأموریت ویژه آنها، جدای از حفظ جان پیشوای جوانشان، بالا نگاه داشتن آمادگی سازمان انقلابی صوفیان در شام، آناتولی شرقی و جاهای دیگر، و طراحی مرحله نهایی انقلاب بود.^(۱)

"اهل اختصاص ناگهان و شتابان مرشد جدید، اسماعیل را، که هفت سال بیشتر نداشت از بیخ گوش قشون تعقیب کننده آق‌قویونلو گذراند و او را نخست به اردبیل و سپس از گریزگاهی نهانی به لاهیجان در گیلان برد".

اسماعیل به همراه برادرش ابراهیم مدتی در لاهیجان و گیلان مخفی می‌زیستند. ابراهیم از آن نواحی به نزد مادر خود به اردبیل رفت و در آن حوالی به دست دشمنان کشته شد.^(۲) اسماعیل تنها ماند و تا قریب شش سال در نزد سادات قوامی گیلان به سر می‌برد. اسماعیل در ۹۰۵ هـ. به پشتگرمی مریدان خود، در حالی که بیش از سیزده سال نداشت [تصمیم به خروج و قیام گرفت] و با هفت تن صوفی از گیلان حرکت کرد. مریدان اسماعیل "ابتدا پنهانی مرشد خردسال خویش را از راه دیلمان به طارم رساندند و در آنجا به هزار و پانصد تن از مریدان مسلح شیخ حیدر که برای کمک به "مرشد کامل" گرد آمده بودند، پیوستند و سپس همگی متوجه اردبیل شدند. مردم اردبیل عموماً از دیرباز به خاندان صفوی ارادت می‌ورزیدند و کمتر کسی بود که در آن شهر به مخالفت با صوفیان و سرخ کلاهان [قرل باشان] برخیزد. لذا "فتح" اردبیل به آسانی و بی‌خون‌ریزی میسر گردید ... با پراکنده شدن خبر بازگشت اسماعیل و گردآمدن جانبازان سرخ کلاه گروه زیادی از قبایل مختلف ترک‌زبان که در دیاربکر و شام و ناحیه آناتولی و کرانه‌های دریای خزر بودند رو به اردبیل نهادند. انگیزه پیوستن افراد پاره‌بی ازین قبیله‌ها به سپاه سرخ کلاه [قرلباش] صرفاً جنبه سیاسی داشت. مثلاً افراد دو قبيله حمیدلی و تکه‌لو، که بعدها همگی آنها به تکه‌لو مشهور شدند بغض عجیبی نسبت به عثمانی‌ها داشتند و این بغض از "عقده حقارت" سرچشمه می‌گرفت، زیرا در آغاز یورش و بسط حکمرانی ترکان سلجوقی افراد دو طایفه حمیدلی و تکه‌لو اعتبار و حیثیت زیادی داشتند و حال آنکه خاندان عثمان پسر

^۱ در باب صفویان، راجر سیوری، ترجمه رمضانعلی روح‌اللهی، صفحه ۱۶۵

^۲ تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحه ۲۶۶

ارطغرل که بعد از کشته شدن پادشاه سلجوقی آسیای صغیر، علاءالدین کیقباد سوم (۶۹۹ ه.ق) حکومت را قبضه کردند چندان شهرت و اعتباری در میان ترکان سلجوقی نداشتند. انگیزه پاره‌ای دیگر مثل افراد قبیله‌های شاملو، ورساق، صوفیه قره‌باغ و قاجار گرایش‌های مذهبی و عشق به کوچ و جنگاوری ماجراجویانه و بهبود اوضاع زندگی بود.^(۱)

قبل از شروع به لشکرکشی، برای اتخاذ تصمیم درباره اینکه از کدام سوی شروع کنند جلسه مشورتی تشکیل دادند و چون سران صوفی در این باره اختلاف نظر داشتند، اسماعیل که حتی قبل از ۱۳ سالگی در نظر مریدانش "مرشد کامل" تلقی می‌شد ختم جلسه را اعلام داشته و گفت: "امشب جلسه را ختم می‌کنم تا من در خلوت از حضرت امام بزرگوار استمداد بطلبم و دست به دامان حضرتش بشوم. تا راه فردا و چگونگی حرکت را برایم روشن فرماید."^(۲)

اسماعیل از همان ابتدا مدعی بود که در بیداری و خواب با "حضرت ائمه" در ارتباط مستقیم می‌باشد و هر چه می‌کند به حکم و اراده "صاحب الامر" است. لذا پس از "مشاوره با حضرت امام" نظر به اینکه هدف مقدم اسماعیل خونخواهی پدر و جدش بود. از سوی دیگر "فرخ یسار یا شروانشاه"، هم از دیگران سالخورده‌تر بود و هم ضعیف‌تر، و به علت طول زمان زمامداریش، دارای خزاین فراوانی گردیده و با تن‌پروری و آسایش روزگار می‌گذراند؛ با وجود آنکه سپاه مجهزی داشت، ولی به علت آنکه سالیان دراز جنگی ندیده بودند و با تنعم زندگی می‌کردند و هیچ دشمن خارجی و یا داخلی هم وجود نداشت، اصلاً آمادگی نداشتند تا با سپاه گرسنه اسماعیل روبرو شوند، بدین جهت اسماعیل در آن شب بخصوص با بررسی موقیعت هر سه نیروی مخالف (فرخ یسار = شروانشاه، الوند بیگ در تبریز و مراد بیگ در فارس) تشخیص داده بود که اگر به شروان حمله کند، احتمال غلبه‌اش بر فرخ یسار بیشتر از دیگران است. و هر گاه به خزاین شروانشاه دسترسی پیدا کند می‌تواند نیروهای زیر فرمانش را به سلاح‌های بهتری مجهز نماید. و چون از مجموعه آنانی که پدر و برادرش را کشته بودند فقط فرخ یسار هنوز زنده

^۱ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۴۹

^۲ تشیع سرخ، نورمحمد عسگری، صفحه ۴۶

بود، و طبیعتاً سران صفوی که در سپاه پدر و برادرش می‌جنگیدند علاقه بیشتری داشتند تا به فرّخ یسار دست پیدا کنند، بدین سبب سپاهش را به سوی شروان به راه انداخت. ^(۱)

پس از آنکه فرّخ یسار کشته شد و قزلباشها سر شروانشاه را بر سرنیزه کرده وسط میدان به گردش در آوردند و سپاه وی شکست یافت "اسماعیل فرمان داد تا چند نفر بروند و جسد بی سر شروانشاه را از میان کشتگان پیدا کنند و با بعضی دیگر از فرماندهان که هنوز نیمه جان در میدان جنگ افتاده بودند جلوی چادر او بیاورند. سپس دستور داد تا سر شروانشاه را به تنش بدوزند و همه آنها را که با خود آورده بودند یکجا آتش بزنند و بسوزانند." ^(۲)

اسماعیل پس از تصرف قلعه باکو و دستیابی به خزاین و جواهرات فرّخ یسار که در آنجا پنهان کرده بود دستور داد "قبر خلیل شروانشاه پدر فرّخ یسار را - که شیخ جنید را کشته بود - گشودند و گورهای ملوک آن دیار را شکافتند و تمام استخوانهای آنان را بیرون آورده آتش زدند." ^(۳)

"ایران در آستانه سده دهم هجری (۹۰۷ ه.ق برابر ۱۵۰۱ م.) یعنی تا هنگامی که گام به عصر تمرکز خود نهد به عرصه تفکیک و تجزیه به چندین سلطان نشین و حکومت نشین بدل شده بود. متصرفات آق قویونلو

ایران در آستانه قیام اسماعیل صفوی

میان الوند و سلطان مراد تقسیم شده بود - نخستین در آذربایجان و ارمنستان و دومین در عراق عجم زمام حکومت به دست گرفته بودند. عده‌ای دیگر از شاهزادگان آق قویونلو در فارس، یزد، کرمان، عراق عرب و دیاربکر فرمانروا و عملاً مستقل بودند و از سلطان مراد اطاعت نمی‌کردند. سلاله عربی و شیعی مشعشع در خوزستان حکمران بود. در ابرقو، کاشان، سمنان و سیستان، امیران مستقل دیگری بر اریکه فرمانروایی نشسته بودند. در گیلان دو امارت نشین یا خان نشین وجود داشت؛ یکی در لاهیجان (بیه پیش) و دیگری در رشت (بیه پس). ناحیه طالش، خان

^۱ تشیع سرخ، نورمحمد عسگری، صفحه ۴۷

^۲ همان، صفحه ۵۲.

^۳ همان، صفحه ۵۵ (نیش قبر در اسلام ممنوع و حرام است و صدمه زدن به یکی از اعضای جسد مسلمان مرده مشمول قصاص می‌شود).

جدا گانه‌ای داشت. خراسان (به انضمام افغانستان و ترکستان کنونی) در شرق، قلمرو دولت تیموری سلطان حسین بایقرا را تشکیل می‌داد و پایتخت آن هرات بود. در بلخ و قندهار امیران دیگری مستقر بودند.^(۱)

"سلاطین عثمانی مدتها پیش از آنکه سلسله صفوی زمام امور را در دست گیرد، چشم طمع به خاک ایران دوخته بودند." "قدرت جهانی شدن خلافت عثمانی در قرن نهم و تسلط تدریجی آن بر سرتاسر آسیای صغیر و بالکان و سوریه گسترش آن را به سوی شرق و مآلاً به سوی ایران نوید می‌داد و ظاهراً مانعی معنوی و سیاسی برای این گسترش دیده نمی‌شد. [اکثریت] ایرانیان که متدین به دین اسلام و مذهب اهل سنت و جماعت بودند مانعی در راه اطاعت از یک مرکز سیاسی که خود را پرچمدار اسلام و حامی حرمین شریفین می‌خواند، نمی‌دیدند. به هر حال حکومت قوی یک دولت بزرگ اسلامی بهتر از حکام قبیله‌ای بود که اهداف و آمالشان از حد جمع مال و غصب املاک مردم تجاوز نمی‌کرد."^(۲)

چنان که در پیش گفته شد "با استیلای ترکان بر قسطنطنیه راه تجارت اروپا با مشرق زمین بکلی بسته شد و رشته رابطه اروپائیان با کشورهای آسیایی قطع گردید. اما اروپائی‌ها که به کالاهای آسیایی احتیاج داشتند در صدد برآمدند برای رسیدن به ایران و هندوستان و چین راه دیگری پیدا کنند.

در قرن پانزدهم دولت‌های اسپانیا و پرتغال بزرگترین دول مستعمراتی جهان به شمار می‌رفتند و دریانوردان آن دو کشور پیوسته جزایر و قاره‌های مجهول را کشف و به نام پادشاهان خود تصرف می‌نمودند."^(۳)

^۱ پژوهشی در "تاریخ دیپلوماسی ایران"، محمد علی مهمید، صفحات ۷۷ و ۸۷، تهران ۱۳۶۱

^۲ پیشگفتار "تشکیل دولت ملی در ایران"، عباس زریاب خویی، صفحه ۷

^۳ تاریخ روابط خارجی ایران، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحه ۱۰

با صدور فتوای پاپ مارتن پنجم در سال ۱۴۳۰ میلادی راجع به تقسیم دنیا بین دولتهای استعمارگر اسپانیا و پرتغال، نیمکره شرقی به دولت پرتغال تعلق گرفت و آن دولت "به منظور توسعه متصرفات خود در آسیا در پیدا کردن راه دریایی پیشقدم شد.

در سال ۹۰۴ هجری / ۱۴۹۷ میلادی، یعنی دو سال قبل از تشکیل دولت صفوی، ملاح پرتغالی به نام واسکو دوگاما (Vasco de Gama) از طریق جنوب آفریقا و اقیانوس هند به ساحل غربی هندوستان رسید و طی چند سال بخشی از هند را مستعمره پرتغال ساخت و پادشاه پرتغال امانوئل برای اداره هند پرتغال به آنجا نایب السلطنه فرستاد. سپس نایب السلطنگی هند پرتغال به ملاحی به نام آلبوکرک (Alfonso de Albuquerque) رسید. وی پس از شناسایی محل و آشنایی کامل بر اوضاع، کشتی‌های خود را به ساحل عمان شرقی فرستاد و با بی‌رحمی و وحشی‌گری و ویران کردن شهر و کشتن مردم، مسقط را متصرف شد.

وی در سال ۹۱۴ هـ. به جزیره هرمز^(۱) که مرکز جمیع معاملات بین عراق عرب و ایران و عربستان و آفریقا محسوب می‌شد حمله کرد و آنجا را فتح نمود و هرمز یعنی بزرگترین دارالتجاره خلیج فارس که از عهد آل بویه پیوسته توسط امرا و عمال ایرانی اداره می‌شد، تحت فرمان او درآمد. وی در جزیره هرمز به ساختن ارکی نظامی و [شهری تازه] اقدام کرد و به وسیله این قلعه تمام جزیره را تحت اقتدار خود گرفت.

در سال ۹۲۱ هجری بین سفیر شاه اسماعیل و آلبوکرک قراردادی بسته شد که اهم شرایط آن از این قرار بود:

۱. جهازات پرتغالی در لشکرکشی‌های ایرانیان به جزایر و سواحل بحرین و قطیف به ایشان کمک کنند.
۲. پرتغالیان در خواباندن انقلاب مکران یار شاه اسماعیل باشند.
۳. ایران و پرتغال در دشمنی با دولت عثمانی دست اتحاد به یکدیگر بدهند.
۴. توران شاه امیر وقت هرمز به نام امانوئل پادشاه پرتغال بر هرمز سلطنت کند.

^۱ هرمز سالیان دراز "اهمیت و اعتبار و قدرت بسیار داشت. تجارت هرمز بیشتر مروارید و ابریشم و سنگهای قیمتی و ادویه بود و گاهی بیش از سیصد کشتی از کشورها مختلف در لنگرگاه هرمز جمع می‌شدند". زندگانی شاه عباس اول، جلد چهارم، صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸

سپس پرتغالی‌ها با نیروهای امپراتوری عثمانی روبرو شدند و پس از شکست سختی که در جنگ دریائی به آنها وارد کردند (۹۶۲ هـ.) پرتغالی‌ها تا اوسط نیمه اول قرن یازدهم هجری تقریباً بلامنازع بر آب‌ها و جزایر و سواحل خلیج فارس حکومت می‌کردند. از جمله بندرعباس فعلی که در آن زمان گامبرون یا جرون نامیده می‌شد.^(۱)

همزمان با قیام اسماعیل صفوی، در مشرق ایران "محمدشاه‌بخت‌خان شیبانی معروف به شییک‌خان که از نوادگان چنگیزخان مغول و مردی بسیار بیرحم و جسور و متعصب بود، در ترکستان علم استقلال بر افراشت و در سال ۱۵۰۱ م. شهر سمرقند را از یکی از نوادگان امیر تیمور گورکانی گرفت و خود را پادشاه ترکستان خواند. شییک‌خان توانست تا سال ۱۵۰۸ م. تمام ترکستان و ماوراءالنهر را با قسمت بزرگی از افغانستان و شمال خراسان و استرآباد (گرگان) متصرف شود و از مغرب و جنوب با قلمرو شاه اسماعیل همسایه گردد."^(۲)

بدین ترتیب، در آستانه قیام اسماعیل صفوی کشور ایران در داخل عرصه منازعه ترکمانان و تیموریان بود و از خارج در معرض خطر تجزیه و تقسیم بین امپراتوری عثمانی در غرب، بازماندگان چنگیز در شرق و استعمارگران پرتغالی در جنوب.

در آن زمان اکثریت مردم ایران مذهب تسنن داشتند. "از شیعیان گروههایی در مرکزهای دیرین خود مانند شمال ایران، مشهد، سبزوار (بیهق)، ری، قم و کاشان متمرکز و بعضی در ناحیت‌های دیگر به صورت اقلیت‌ها پراکنده بودند و کیش آنان در حال توسعه و رواج بود و به علت احترام روزافزونی که نسبت به خاندان رسالت اظهار می‌شد و نیز بنابر وضعی که بعد از غلبه مغول برایشان حاصل شده بود، کمتر مورد تعرض و آزار بودند."^(۳)

^۱ مجله یادگار، سال چهارم ۱۳۲۶ ش.، مقاله "شاه اسماعیل اول و پرتغالی‌ها"، به اختصار.

^۲ تاریخ روابط خارجی ایران، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، صفحه ۱۲

^۳ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، نیمه دوم - بخش یکم، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۵۱۶

اسماعیل صفوی پس از فتح باکو به سوی آذربایجان حرکت کرد و الوند میرزای آق‌قویونلو را در شُرور در نزدیکی نخجوان شکست سختی داد. الوند به زنجان گریخت و اسماعیل به تبریز آمده تاج سلطنت بر سر نهاد و شهر تبریز را به پایتختی خود انتخاب نمود (۹۰۷هـ. / ۱۵۰۱م.م.).

در تبریز "اسماعیل میرزا پس از غلبه بر الوند میرزا و

تصاحب تاج و تخت حسن بیگ خود را شاه خواند

و پس از تقسیم غنایم و جواهرات سلطنتی میان

صوفیان و مریدان خویش، جهت تغییر خطبه از طریقه سنت و جماعت - که در حکومت آق‌قویونلوها مذهب رسمی اعلام شده بود - با علما و درباریان دولت جدیدالتأسیس خود به مشورت پرداخت و اظهار علاقه کرد تا وسایل تغییر خطبه را در مسجد جامع تبریز فراهم آورند و آیین و مذهب تشیع دوازده امامی را - که مدتی به صورت مخفیانه زنده نگهداشته می‌شد - در سراسر ایران تعمیم دهند و رسمی اعلام دارند.^(۱)

"چنین چرخشی منحصرأً پرورده ذهن این پادشاه جوان [و تا حدودی نزدیکانش] بود، به دست او انجام گرفت و روحانیت شیعی در آن فضایی که به نحو اساسی در تعلق اهل سنت بود، نقش ابتکاری نداشت."^(۲)

"صاحب عالم‌آرای شاه اسماعیل درباره این پیشنهاد و علاقه‌مندی شاه اسماعیل اول مبنی بر تغییر خطبه و دگرگونی مذهب رسمی کشور - خصوصاً مردم تبریز - می‌نگارد که: "... اما امرای نامدار به عرض رسانیدند که از اکثر مردم می‌شنویم که می‌گویند ما پادشاه شیعه نمی‌خواهیم... و اگر رعیت و سپاهی - نعوذ بالله - برگردند پیشتر از آن فکری باید کرد. آن حضرت فرمود که به یاری حضرت ائمه از کسی باکی ندارم. اگر هم حرفی بزنند به عون‌الله تعالی شمشیر کشیده یک تن را زنده نخواهم گذاشت. انشاءالله تعالی روز جمعه خود بر منبر رفته خطبه اثناعشر را می‌خوانم. اما در فکر بود و می‌دانست که امرا راست می‌گویند و چون شب

^۱ تشکیل دولت صفوی و تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی به عنوان تنها مذهب رسمی، دکتر محمد کریم یوسف جمالی، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، صفحات ۱۴۷، ۱۴۹،

^۲ "شیعی گری، ترقی خواهی، مهدی قاسمی، صفحه ۲۵" و "تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۵۱"

به خواب رفت حضرت امیرالمؤمنین (ع) به آن شه‌ریار فرمود که ای فرزند دغدغه به خاطر مرس‌ان و در روز جمعه بفرمای که قزلباش تمام یراق بپوشند و در میان هر کس از مردم تبریز یک نفر قزلباش قرار گیرند و در آن وقت خطبه بخوان و هر کس که خواسته باشد که حرکت کند قزلباش آن را به قتل رسانند و به این تدبیر خطبه بکن، و نواب همایون از خواب بیدار گردیده فرمود که حسین بیگ لله و حلواجی اوعلی با امرای عظام را طلب نموده بیایند. همگی حاضر گردیده شرح خواب را به ایشان بیان فرموده ایشان عرض کردند که حقاً بدون این تعلیم صورت نخواهد گرفت. پس چون روز جمعه نواب گیتی‌ستان به مسجد جامع تبریز تشریف آورده فرمود که تا مولانا احمد اردبیلی^(۱) که یکی از اکابران شیعه بود بر سر منبر رفته و آن حضرت نیز شمشیر جهانگیری را برهنه نموده خود نیز چون آفتاب تابان بر سر منبر آمده مولانا احمد مشارالیه، شروع به خطبه خواندن نمود. غلغله در میان خلق افتاد اما دو دانگ مردم شکر حضرت باریتعالی می کردند، باقی مردم هر که خواست که از جای خود حرکت کنند که جوانان قزلباش دور ایشان را فرو گرفته حرکت نمی توانستند کردن. اما چون خطبه خوانده شد نواب گیتی‌ستان شمشیر برهنه در دست گرفته که هر کس که تبراً نکند، [یعنی سه خلیفه اول را لعن و نفرین نکند] کشته خواهد شد. پس تمامی خلق تبراً نموده لعن بر ابوبکر و عمر و عثمان ... نمودند، بیش باد گفتند. پس آن شه‌ریار بلند اقبال سوار دولت [اسب] شده درویش عشقی تبرایی تبرزین در دست گرفته پیش پیش آن شه‌ریار می رفت و تبراً می کرد. تا آنکه نواب جهانبانی بر تخت سلطنت قرار گرفته که تا نامه‌ها به اطراف و جوانب‌ها نوشته فرستادند که هر کدام اطاعت نموده و تبراً کنند خود حاکم بوده باشند و الا صوفیان سر ایشان را از قلعه بدن جدا سازند. چون نامه به حاکم و رعیت هر محل رسیده قدری اطاعت کردند و تبراً نمودند و بعضی

^۱ حضور مولانا آخوند احمد اردبیلی در چنین مراسمی به نظر عده‌یی از محققین پذیرفته نیست.

گریزان شده به خدمت سلطان مراد به فارس رفتند و بعضی به جانب قراباغ و قراحمید به خدمت الوند شاه رفتند.^(۱)

"به توصیه علمای امامی و دستور شاه اسماعیل گروهی [از متعصبان مذهبی و یا متظاهران به آن] به نام "تبرائیان"^(۲) اجیر شدند که در کوی و برزن‌های تبریز به حرکت درآیند و با صدای بلند عمر و عثمان و ابوبکر و تمام گروه سنّیان و دشمنان دوازده امام را ناسزا گویند. دسته‌یی از تبرداران و قورچیان سرخ کلاه مأمور شدند که به دنبال "تبرائیان" راه افتاده هر کس را که [به زبان بومی خود که در آن زمان آذری، لهجه‌ای از فارسی قدیم بود] از ادای جمله "بیش باد و کم مباد" غفلت ورزد، در دم هلاک کنند و هر کس که راه سدّ راه ایشان شد به ضرب تبر بر خاک اندازند."^(۳)

به نوشته "تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی، در تبریز" مدتی بیش از دو سه ماه سربازان قزلباش و صوفیان جان‌نثار مواقع نماز و منبر و روزهای آدینه در مساجد حضور می‌یافتند و مواظب سخنان مفتیان و ملایان بودند و اگر یکی از آنان سخنی بر خلاف دستور می‌گفت یا چیزی از تعلیمات مقررّ شیعه فرو می‌گذاشت بیدرنگ به شمشیر تیز زیر چشم مردم ریز ریز

^۱ تشکیل دولت صفوی و تعمیم مذهب تشیع دوازده امامی به عنوان تنها مذهب رسمی، دکتر محمد کریم یوسف جمالی، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد، صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰ به نقل از عالم آرای شاه اسماعیل، صفحات ۵۹ و ۶۰

^۲ در میان تبرائیان، هم متعصبان شیعی و هم افراد فرصت‌طلب و فاقد هویتی بودند که عبیدخان ازبک در نامه‌اش به شاه تهماسب آنان را "افراد ناپاک بی‌نماز فحش‌گو که در عمر خود یک رکعت نماز نگزارده‌اند می‌نامد". - شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۹۵. این نکته را نیز باید یاد آور شد که "لعن به خلیفه"، در آغاز از جانب سنّیان انجام گرفت. به دستور خلیفه‌های اموی در مراسم نماز جمعه به علی (ع) امام اول شیعیان دشنام داده می‌شد. "مردم حرّان، شهر محبوب مردم حمار، می‌گفتند "نماز بی‌لعنت ابوتراب (علی) باطل است". شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۸۱.

^۳ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۵۲

می‌شد.^(۱) در حقیقت شاه اسماعیل "فقط حکومت شیعی مذهب را اعلام نداشت بلکه سیاست از بین بردن مذهب تسنن را نیز در پیش گرفت."^(۲)

با اینکه شاه اسماعیل هنگام ورود به تبریز با هیچ مقاومتی روبرو نشده بود، مرتکب بسیاری بیرحمی‌ها و جنایت در تبریز گردید. "به دستور شاه اسماعیل، قزلباشان هرکه را نسبت به مذهب شیعه کمترین بی‌علاقگی نشان می‌داد [مثلاً طبق معمول سنّیان وضوء می‌گرفت و نماز می‌خواند] بی‌پروا می‌کشتند و حتی زنان آبستن را با جنین‌هایشان شکم [می] دریدند."^(۳)

بدین ترتیب، در تبریز، "اکثریت نامتحد و نامصمم سنّی در مقابل اقلیت فعال و پرشور و ضدّ سنّی چه کاری می‌توانست کرد؟ قدرت صوفیان مسلّح و تهدید تیرآنیان برزین به دوش پادشاه صفوی، که او را در آن ایام صوفی اُغلی می‌خواندند، هرگونه مقاومت جدّی ضدّ شیعه را از جانب اهل تبریز غیرممکن ساخت."^(۴)

"شاه اسماعیل برای ابراز خشونت بیشتر به سنّیان، دستور داد کلیه کسان را که در گذشته شیعیان را مورد تعقیب و آزار قرار دادند دستگیر کنند و به قتل برسانند. در اجرای دستور او، تعداد کثیری از مردم کشته شدند و "مملکت آذربایجان ... از لوٹ وجود بسیاری از جهّال و متعصّبان [سنّی مذهب] پاک گردید."^(۵)

"شاه اسماعیل پس از گذراندن زمستان ۹۰۷ هـ. در تبریز، آگاه گردید که الوند بیگ در ارزنجان به گرد آوردی سپاه پرداخته است، در سال ۹۰۸ هـ. / ۱۵۰۲ م. به سوی ارزنجان لشکر کشید ... الوند بیگ که توانایی نبرد با شاه اسماعیل را در خود نمی‌دید، برای اجتناب از رویارویی با وی با نیروهای خود رهسپار تبریز شد و آن شهر را که بی‌دفاع بود دوباره به تصرف در آورد. مردم

^۱ زندگانی شاه اسماعیل صفوی، علی‌اصغر رحیم زاده صفوی، صفحه ۱۴۸

^۲ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۹۲

^۳ همان، صفحه ۲۷۸

^۴ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحه ۳۲

^۵ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۷۹

تبریز که خاطره کشتارهای بیرحمانه شاه اسماعیل را به یاد داشتند با ورود الوند بیگ به تبریز گمان کردند که او شاه اسماعیل را شکست داده است و ابراز شادمانی کردند و تعداد کثیری از کسانی را که کلاه قزلباش به سر گذاشته بودند از شهر اخراج نمودند.^(۱)

الوند بیگ نتوانست در تبریز دوام بیاورد و شاه اسماعیل مجدداً به تبریز بازگشت. اما "ایستادگی مردم تبریز در برابر خواسته‌های پادشاه جوان صفوی بسیار شدید بود. خشونت شگفت‌انگیز اسماعیل و رفتار وحشیانه‌اش با علمای دین و ناموران تبریز هنگام ورود مجددش به آن شهر نموداری از مقاومت دلیرانه‌ای است که در غیبت پادشاه جوان تقریباً تمامی آثار کیش جدید رسمی را زدوده بود. کاترینو زنو [Caterino Zeno] سفیر و نیز در دربار اوزون حسن] و سوداگر ونیزی هر دو، می‌نویسند که اسماعیل پس از گرفتن تبریز دستور داد تا استخوان‌های کسانی را که مسؤول کشته شدن شیخ حیدر بودند از گور بیرون کشیده و در ملاء عام در کنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسپیان بسوزانند. بی‌گفتگو نیش قبر و سوزاندن استخوان‌های یعقوب پادشاه، که در باغ نصریه تبریز به خاک سپرده شده بود، خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را برانگیخت. اما هر قدر بر مقاومت و دشمنی مردم افزوده شد به همان اندازه خشونت پادشاه جوان و بی‌باک صفوی افزایش یافت."^(۲) به نوشته سوداگر ونیزی، "هنگامی که دومین بار شاه اسماعیل به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سر زد، زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت برند و با ایشان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیت به امرای خود داد. اندکی پیش از آن دستور داده بود تا ده تن از بچه‌های مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند."^(۳)

جووان ماریا آنجوللو ونیزی (Angolello) که خود شاهد حوادث بوده می‌نویسد: شاه اسماعیل "پس از ورود به تبریز با نهایت بی‌رحمی در حق گروه مخالفان رفتار کرد، چنان‌که

^۱ همان، صفحات ۲۸۸ و ۲۸۹، با تغییرات مختصری در جمله‌بندی.

^۲ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۵۲

^۳ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، چاپ دوم ۱۳۸۱، انتشارات خوارزمی، صفحات ۳۳۰

بسیاری از مردم، از ملایان گرفته تا زنان و کودکان، را ریز ریز کرد ... در این نبرد بیش از بیست هزار تن کشته شدند.^(۱)

توضیح: بسیار شرم‌آور است که با این همه اسناد مسلم تاریخی درباره چگونگی اعلام رسمیت مذهب شیعه توسط شاه اسماعیل در تبریز، از جمله: "عالم‌آرای شاه اسماعیل، صفحه ۵۹"، "احسن التواریخ، صفحه ۶۱"، "جهانگشای خاقان، صفحه ۷۲ ب" و "حیب‌السیر، جلد چهارم، صفحه ۴۶۸" - یکی از کارشناسان "مؤسسه شیعه‌شناسی" در قم می‌نویسد: "متأسفانه بسیاری تصور می‌کنند که شاه اسماعیل و نوادگانش تشیع را به زور سرنیزه بر مردم تحمیل نمودند و مخالفان را به شدت سرکوب کردند ... در حالیکه هیچ مخالفت جدی از سوی مردم در مقابل رسمیت آن صورت نگرفت و اعلام رسمیت آن به سکوت گذشت و به واکنش تندی منجر نشد."^(۲)

حتی مسجد کبود تبریز (گوی مسجد) هم از کینه انتقام جویانه شاه اسماعیل در امان نماند. مسجد کبود تبریز یکی از گران‌بهارترین یادگارهای قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی، و نمونه بارزی از شاهکارهای معماری و کاشیکاری است؛ و کاشی‌های آن از نظر رنگ آمیزی بی‌ماندند ... چنان‌که مادام دیولافوا (Dieulafoy) که با شوهرش ساموئل دیولافوا، آرشیتکت و باستان‌شناس فرانسوی، به ایران سفر کرده، در سفر نامه‌های خود چنین نوشته است: "... عظمت بنا و زیبایی سردر آن و ظرافت معماری و موزائیک و کاشی‌ها که در اطراف سردر به کار رفته، حیرت‌آورند ... ستون‌های مسجد از کاشی‌های نفیس فیروزه‌ای زیبا با نقش و نگار خوش نما پوشیده شده‌اند. در نقاشی و ترکیب رنگها به اندازه‌ای لطافت و ظرافت به کار رفته که انسان خود را در مقابل تابلوی بسیار عالی پر از سبزه و گل می‌بیند."^(۳) این بنای تاریخی نفیس به این "علت" مورد بی‌مهری قرار گرفت که اسامی سه خلیفه نخستین (ابوبکر، عمر و عثمان) در آن

^۱ همان، صفحه ۴۵۷

^۲ تاریخ تشیع در آذربایجان، محمد رضایی با اهتمام مؤسسه شیعه‌شناسی، صفحات ۸ و ۸۲، قم ۱۳۵۸

^۳ تبریز و پیرامون، شفیع جوادی، بنیاد فرهنگی رضا پهلوی، صفحات ۱۲۰ تا ۱۲۲

بنا نوشته شده بود، و درست به همین جهت توسط قزلباش به طویله مبدل شد و ویرانی‌های زیادی به خود دید.^(۱)

شاه اسماعیل در مدت یازده سال از ۹۰۵ تا ۹۱۶ ه.ق توانست دولت‌های محلی را در قسمت اعظم سرزمین ایران ساسانی براندازد و نزدیک به نه قرن پس از سقوط ساسانیان وحدت سیاسی، تمامیت نسبی ارضی و استقلال ملی ایران را تحقق بخشد.

تجدید وحدت سیاسی، تمامیت نسبی ارضی و استقلال ملی ایران

در این جنبش انگیزه واقعی شاه اسماعیل انتقامجویی پدر و جدش، و داشتن قلمروی مستقل و سرانجام به دست گرفتن حکومت در ایران بود؛ نه برقراری وحدت ملی در ایران و یا اشتیاق به تجدید عظمت باستانی ایران. صوفیان و قزلباشان جانسپار او نیز - که انگیزه‌های متعصبانه مذهبی و روح ماجراجویی داشتند و مجری بی‌چون و چرای اوامر مرشد کامل بودند - از نتیجه کار و مساعی خویش آگاهی و وقوف نداشتند. اما، "انگیزه‌های قیام شاه اسماعیل هر چه باشد پیامدهای آن روشن است. او با دلاوری‌ها و تلاش‌هایش سرزمین پاره پاره شده ایران گذشته را دوباره به هم متصل کرد و به ایران وحدت و استقلال سیاسی داد."^(۲)

"با قیام و از جان‌گذشتگی شگفت‌انگیز شاه اسماعیل و قزلباشانش وحدت سیاسی و استقلال ملی ایران - که پس از انقراض دولت ساسانی به آرزویی دیرپاب مبدل شده بود - عملاً و به شکل تصادف‌گونه به حقیقت پیوست و ایران در پرتو شور و علاقه آنها وحدت و تمامیت ارضی و شخصیت و هویت قومی و ملی خود را باز یافت."^(۳)

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۴۳۷ - توضیح: همان کارشناس شیعه شناسی که نام برده شد، می‌نویسد: "مسجد" کبود" تبریز ... یادآور رواج تشیع است. در این مسجد، نام "علی ولی‌الله علیه‌السلام و حسین زینت بخش قسمت‌های گوناگون مسجد است". تاریخ تشیع در آذربایجان، محمد رضایی با اهتمام مؤسسه شیعه شناسی، صفحه ۷۴، قم ۱۳۵۸

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۹۱

^۳ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۸

دریغاکه شاه اسماعیل به انتقام ستم‌هایی که به دست حاکمان سنی بر وی و خانواده‌اش رفته بود، بیرحمی‌های هولناک و نفرت‌انگیزی انجام داد که "لکه‌های سیاه خون‌گرفته‌یی بر چهره تاریخی خود نشانند". او و قزلباشان و مریدانش در بیشتر شهرهایی که فتح کردند به چنان جنایت‌های هولناک و اعمال زشت و ناشایستی دست یازیدند که در طول تاریخ مانند لکه‌ننگی بر دامنه‌شان مانده و خواهد ماند.

شاه اسماعیل در گشودن هر شهری "اولین عاملی را که مورد نظر داشت تحمیل مذهب شیعه و کشتن سنّیانی بود که حاضر به ترک مذهب خود نمی‌شدند."^(۱) مردم اردبیل پیش از استبداد مذهبی شاه اسماعیل شافعی مذهب بودند. "شاه اسماعیل پس از فتح اردبیل بیرحمی تکان‌دهنده‌یی نسبت به سنّیان آن شهر که اکثریت عظیم ساکنان آن را تشکیل می‌دادند مرتکب شد. او فرمود از هر خانه‌یی یک پشته چوب بیاورند. هیزم بسیار جمع نمودند. هر کدام [از مردم شهر] که شهادت می‌گفتند شاه [او را] ملازم خود می‌کرد و هر کس نمی‌گفت او را در آتش می‌انداخت و می‌سوخت و علی سلطان [حاکم اردبیل را که شاه اسماعیل را در بارِ اوّل ورودش به آن شهر وادار به ترک شهر کرده بود] به فرمان او در آتش انداختند و سوختند."^(۲)

شاه اسماعیل پس از استقرار بر تخت سلطنت به همدان لشکر کشید و در نزدیکی آن شهر مراد بیگ آق‌قویونلو را شکست داد. مراد بیگ به شیراز گریخت و شاه اسماعیل به تعقیب او پرداخته از همدان به اصفهان آمد و در آن شهر تعداد کثیری را کشت و خانه‌برخی از آنان را سوزاند. "او از اصفهان به ایلغار به سوی شیراز شتافت. مراد بیگ که تاب ایستایی در برابر او نداشت شیراز را ترک گفت و از راه شوستر به بغداد رفت."^(۳)

شاه اسماعیل پیروزمندانه وارد شیراز شد. در آن شهر نیز به کشتار مردم سنی مذهب پرداخت (۹۰۹ هـ.) و چندی در آنجا بماند. "در این اوان حوزه علمی شیراز از برکت وجود استادانی که

^۱ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۸۹

^۲ همان، صفحات ۶۹۵ و ۷۶۰

^۳ همان، صفحه ۲۹۰

از اواخر عهد تیموری باز مانده بودند اهمیت علمی خاصی داشت... "، شاه اسماعیل امر به احضار آنان کرد و فرمان داد تا خلیفگان سه گانه را دشنام گویند ولی آنها از این کار خودداری کردند زیرا تقیه در نزد آنان (یعنی اهل سنت) معمول نیست، پس فرمان داد تا آنان را بکشند. بعد از آن به شاه اسماعیل گفته شد که یکی از این دانشمندان به نام شمس‌الدین خفّری، صاحب حاشیه بر الهیات کتاب تجرید، [که یکی از فیلسوفان زمان بود] باقی مانده است! شاه او را بخواند و فرمان داد تا آن خلیفگان را لعن کند. خفّری چنین کرد و بدترین دشنام‌ها را نثار آنان نمود و از مرگ رست و چون از خدمت پادشاه بیرون آمد یاران او را پذیره شدند و گفتند چگونه از مذهب خویش برگشتی و پیشوایان سه گانه خود را دشنام دادی؟ وی در پاسخ به پارسی گفت: یعنی از برای دو سه عرب کون برهنه مرد فاضلی همچون من کشته شود!^(۱) گروهی دیگر از دانشمندان سنی که فرصت گریز داشتند به خاک عثمانی یا به هند رفتند و یا به فرارود (بین‌النهرین) پناه بردند.^(۲)

شاه اسماعیل از شیراز به کازرون رفت. در کازرون چون مردم آن شهر به داشتن تعصب در مذهب تسنن شهرت داشتند گروه زیادی از آنان، به ویژه "خطبای کازرون را که بسیاری صاحب مکتب و ثروت بودند به علت تسنن به قتل آوردند". او به قتل عام آنان اکتفا نکرد و دستور داد "بقاع و مزار آن بی‌دینان" را خراب کنند. قزلباشان "در اندک وقتی آن همه عمارات عالی را با خاک یکسان ساختند."^(۳)

"شاه اسماعیل پس از تصرف فارس به کاشان رفت. مردم کاشان که عموماً شیعه بودند بازارها را آذین بستند و از شاه اسماعیل به گرمی استقبال کردند. شاه جوان که اولین بار با چنین استقبالی رو به رو می‌شد دستور داد در باغِ فینِ کاشان جشن باشکوهی برپا کنند."^(۴)

^۱ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۵/۱، صفحه ۱۶۰

^۲ همان، صفحه ۱۶۲

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۹۰

^۴ همان، صفحه ۲۹۱

"شاه اسماعیل از کاشان به قم رفت. مردم قم که عموماً شیعه و "قریب هفتصد هشتصد سال به محنت تقیّه گرفتار بودند"، مانند مردم کاشان از او با شوق و شادی استقبال کردند. او در آنجا آگاه گردید که حسین کیای چلاوی، امیر خوار و سمنان و فیروزکوه که سرکشی کرده بود، سردار او به نام الیاس بیگ را که به دفع او مأمور شده بود به خدعه کشته است. شاه اسماعیل در رمضان ۹۰۹ هـ. (مارس ۱۵۰۴ م.) عازم قلعه گلخندان [حومه شهرستان دره گز] گردید و آن را محاصره کرد ... با حمله‌های متوالی قزلباشان قلعه گلخندان در روز عید فطر گشوده شد. شاه اسماعیل کلیه ساکنان قلعه حتی زنان و کودکان آن را کشت. او "به قتل عام فرمان فرمود و تمامی صغیر و کبیر و برنا و پیر عرصه تیغ تیز شدند و در آن دیار دیار نماند". او سپس قلعه را ویران کرد و به سوی فیروز کوه رفت. "پس از گشودن قلعه فیروز کوه شاه اسماعیل به دژ اُستا^(۱)، که حسین کیای چلاوی به آن پناه برده بود، حمله برد و آن را محاصره کرد."^(۲) این قلعه نیز با حمله‌های مکرر قزلباش گشوده شد. "شاه اسماعیل در نبرد اُستا دستور مشمئز کننده‌ای داد. به دستور او قزلباشان مراد بیگ بایندری پسر جهانگیر میرزا - برادر زاده حسن بیگ - که پسر عموی مادرش بود و به علت حمله سلطان خلیل پسر یعقوب بیگ به حسین کیای چلاوی پناه برده و در نبرد اُستا دستگیر شده بود زنده در آتش کباب کردند و گوشت او را خوردند. حسین کیا نیز دستگیر گردید و او را در قفس آهنین زندانی کردند. او برای رهایی از شکنجه‌های شاه اسماعیل گردن خود را به نوک تیز یکی از میخ‌های آهنین قفس به سختی فشرد و زخمی شد. چند روز بعد او در کبود گنبد ورامین در گذشت."^(۳) "اما کالبد بیجان حسین کیا باز هم از قفس آزاد نشد تا پس از چندی در میدان نقش جهان اصفهان زیر دیدگان سفیر عثمانی ... جسدش در آتش سوخته گردید."^(۴)

^۱ قلعه اُستا از ولایت رستمدر مازندران است.

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۹۱

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۹۳

^۴ زندگانی شاه اسماعیل صفوی، علی اصغر رحیم زاده صفوی، صفحه ۱۷۱ - به قولی جسد حسین کیا در قوه ری [دهستانی در ورامین] سوزانده شد.

"شاه اسماعیل برای سرکوبی رئیس محمد کره، حاکم ابرقو، عازم یزد شد و او را در نارین قلعه دستگیر نمود. شاه اسماعیل محمد کره را نیز مانند حسین کیای چلاوی در قفس آهنین زندانی کرد. او برای اینکه حاکم سرکش را شکنجه دهد دستور داد به تن او عسل بمالند" تا از نیش زنبوران اَلَم [رنج و درد] فراوان بدان جاهل نادان رسد".^(۱)

شاه اسماعیل محمد کره را در قفس همراه خود به اصفهان برد. در آنجا وی تنها به کشتن خود محمد کره راضی نشد، بلکه یکی از سران قزلباش را به ابرقو فرستاد و کلیه خویشاوندان و ملازمان محمد کره را به اصفهان آورد. آنگاه برای آنکه شدت بیرحمی خود را به فرستادگان سلطان عثمانی نشان دهد، همه آنان را در میدان اصفهان و در حضور ایلچی سلطان عثمانی - بایزید دوّم - و همراهانش آتش زد و سوزاند.

شاه اسماعیل در طبس کشتار دسته‌جمعی فجیعی به عمل آورد، بدین شرح: "چون سلطان حسین بایقرا، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، در نامه تهنیت جلوس شاه اسماعیل به تخت سلطنت لقب‌های تحسین آمیز به کار نبرده [و او را به شیوه تیموریان "میرزا" خطاب کرده بود]، بعلاوه پیشکش‌ها نیز شایسته نبود، شاه بر آشفت و به طبس که جزو قلمرو حسین بایقرا بود، حمله کرد. والی طبس با سپاهیان خود به قلعه پناه برد. شاه اسماعیل با قزلباشان هر کس را در شهر طبس دید، از کودکان، زنان و مردان به قتل رسانید. او آن قدر از مردم بیگانه طبس کشت تا "از کثرت خون‌ریزی فی‌الجمله شعله غضب قیامت لهب تسکین یافت".^(۲) "در این کشتار هفت هزار نفر از مردم عادی طبس کشته شدند".

"دشمنی با سنّیان به جایی رسید که مسجد جامع ورامین را که بنایی زیبا و در ۷۲۶هـ. ساخته شده بود به این علت که سنّیان آن را ساخته‌اند خراب کردند و با آجرهای آن مستراح ساختند".^(۳)

^۱ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۹۳

^۲ همانجا

^۳ همان، صفحه ۲۹۴

در بغداد به دستور شاه اسماعیل "آرامگاه ابوحنیفه، یکی از چهار پیشوای مذهبی سنیان را ویران کردند، استخوانهای او را سوزاندند و در جای آرامگاه مستراح ساختند، او دستور داد هرکس در آنجا قضای حاجت کند به او ۲۵ دینار تبریزی "حق‌القدم" پرداخت شود.^(۱)

نیش قبر و توهین به درگذشتگانی که صاحب مقام و منزلت معنوی و اجتماعی بودند، اعمال بسیار زشتی بود که شاه اسماعیل بارها به آن دست یازید نظیر نیش قبر عبدالرحمان جامی و عین‌القضاة همدانی و ویران کردن مقبره منسوب به ابومسلم. اقدام ناشایست دیگری که "داغ ننگ" پیرایش ناپذیری بر دامن شاه اسماعیل نشانده ویران کردن آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر آزاده ایران بوده است.^(۲)

علاوه بر آنچه گفته شد، شاه اسماعیل بدون دوراندیشی گروهی از امیران کرد را که با هدیه‌ها به حضور او رفته بودند زندانی کرد و کردها را از خود رنجید و آنان را به سوی امپراتوری عثمانی سوق داد.

تا سال ۹۱۶ ه.ق. "از ممالک اصلی ایران تنها ناحیه‌ای که هنوز به تصرف شاه اسماعیل در نیامده بود خراسان بود که آن را ابتدا اولاد تیمور در تصرف داشتند ولی مقارن قیام شاه اسماعیل ازبکان بر آنجا

شاه اسماعیل و شیبک خان ازبک

استیلا یافته بودند. مقصود از ازبکان که در تمام دوره سلطنت صفویان، ذکر ایشان به میان می‌آید جماعتی از بازماندگان مغولند که از حدود سال ۹۰۴ ه. سلطنت ماوراءالنهر را از چنگ اخلاف تیمور بیرون آورده و در آنجا به تشکیل دولتی توفیق یافته بودند و ایشان را که از نسل یکی از فرزندان جوجی، پسر چنگیز بودند، امرای شیانی می‌خواندند.

مؤسس سلسله ازبکان محمد شاهی بیگ یا شیبک خان بود که در ۹۱۳ ه. خراسان را از پسران سلطان حسین بایقرا گرفت و چون او در مذهب تسنن سخت متعصب بود به آزار شیعیان

^۱ همان، صفحه ۶۹۴

^۲ به نقل از "جنبش‌های مذهبی در ایران، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۱۲۳۵"، "ابومسلم نامه، جلد ۱، صفحه ۵۹" و "شیعه‌گری و امام زمان، دکتر مسعود انصاری (روشنگر)، صفحه ۱۱۱"

پرداخت و از این گذشته در نامه جسورانه‌ای که به شاه اسماعیل نوشت او را به ترک مذهب شیعه خواند و تهدید کرد که اگر او این دعوت را نپذیرد خود به آذربایجان خواهد آمد و به زور شمشیر او را به آئین تسنن وا خواهد داشت.^(۱)

"شیبک‌خان که مانند نیای بزرگش، چنگیزخان، قدرت دوست و خواهان جهانگشایی بود با پیروزی‌های پی در پی و قدرت سهمگینی که به دست آورده بود در صدد تصرف ایران بود. عامل مهم دیگری که او را به تصرف ایران تحریک می‌کرد تندروی‌های شاه اسماعیل در کشتار سنیان بود."^(۲)

شاه اسماعیل کوشش کرد که با فرستادن ایلچی و نوشتن نامه شیبک‌خان را از تجاوز به خاک ایران باز دارد و ولی کوشش او به ثمر نرسید. "شیبک‌خان که بر سراسر خراسان و گرگان و تا دامغان استیلا داشت و مصمم به حمله به شاه اسماعیل و تصرف ایران بود پیشنهاد ایلچی شاه اسماعیل را نپذیرفت نامه تند و تحقیرآمیزی به عنوان "اسماعیل داروغه" توسط ایلچی خود ... برای شاه اسماعیل فرستاد و از او خواست چون قصد زیارت مکه را دارد راههای مسیر را تعمیر و آماده کند ... در مسجد خطبه به نام او خوانده شود و تهدید کرد اگر شاه اسماعیل دستورهای او را اطاعت نکند با لشکریان گران بر سر او خواهد تاخت ..."

"شاه اسماعیل در پاسخ به او اطلاع داد که بعد از نوروز به قصد زیارت آرامگاه امام رضا (ع) به مشهد - که در آن موقع مانند سایر شهرهای خراسان در تصرف شیبک‌خان بود - خواهد آمد و بدین ترتیب محل ملاقات را تعیین کرد."^(۳)

شاه اسماعیل در اواسط سال ۹۱۶ هـ. به صوب خراسان حرکت کرد و پس از تسخیر مشهد به تعقیب ازبکان که به مرو پناه بسته بودند رفت.

نبرد قطعی میان ازبکان و قزلباشان در نزدیکی مرو انجام گرفت و شیبک‌خان در محمود آباد مرو شکست خورد. جسد شیبک‌خان را که به علت ازدحام ازبکان شکست خورده و فراری خفه

^۱ تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، صفحه ۶۶۴

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۳۱۵ و ۳۱۶

^۳ همان، صفحه ۳۱۷

شده بود، قزلباشان پیدا کردند، "سر او را بریدند و به نزد شاه اسماعیل آوردند. به دستور او، سر شبیک‌خان را پوست کردند. پوست را پر از کاه کردند و برای سلطان بایزید دوم، سلطان عثمانی، فرستادند".

"شاه اسماعیل که سخت دل و وجودش از زهر کینه‌توزی مالمال بود دستور داد جسد شبیک‌خان را به حضور او آوردند. هنگامی که جسد بی‌سر امیر ازبکان را به نزدش آوردند، "پادشاه کینه‌خواه سه ضربت از شمشیر خونریز ذولفقار آسا بر شکمش زدند و دو دست او را قطع نمودند و به لفظ گوهر بار ادا فرمودند که هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد... به مجرد استماع این فرمان کوشش و ازدحام جهت آکل گوشت میته شبیک‌خان به مرتبه‌ای رسید که صوفیان تیغ‌ها کشیده قصد یکدیگر نمودند و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته را به نحوی از یکدیگر ربوده که جرغان [مرغان] شکاری در حال گرسنگی آهو را بدان رغبت از یکدیگر برابند." (۱)

به دستور شاه اسماعیل کاسه سر شبیک‌خان را "طلای احمر گرفته به جواهر گرانمایه زینت دادند و قدح را "ساغر زرین مجلس بهشت آئین" نام نهادند. (۲) [از مجموعه شبیک‌خان یک ساغر زرین برای شاه درست کردند].

"شاه اسماعیل مجلس بزم وعیش ترتیب فرمودند و با امرا و ارکان دولت به عیش و کامرانی مشغول شدند و در آن بزمگاه قدح را به گردش در آوردند و به باده نوشی پرداختند." (۳)

شاه اسماعیل پس از پیروزی بر ازبکان از سرهای کشته شدگان مناره‌ها ساخت. "شکست ازبکان از لحاظ سیاسی برای استقلال ایران و پیدایش وحدت و قدرت مرکزی ضرورت کامل داشت، زیرا دولت ازبکان مانند یک حریف بسیار قوی بود که همیشه برای تصرف شهرهای ایران کوشش می‌کرد و هرگاه ازبکان در این جنگ شکست نمی‌خوردند، موقعیت شاه اسماعیل

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۳۲۳ و ۳۲۴

^۲ همانجا

^۳ همانجا

از دو طرف (عثمانی-ازبکان) به مخاطره می‌افتاد و شاید ادامه سلطنت او امکان‌پذیر نمی‌گردید.^(۱)

شاه اسماعیل پس از غلبه بر شیبک‌خان رهسپار هرات گردید. او در نزدیکی هرات شخصی را برای دادن مژده آمدنش به هرات فرستاد. در هرات چون اکثر مردم آن شهر سنی بودند به استقبال فرستاده شاه اسماعیل نیامدند. به دستور فرستاده شاه مردم در مسجد هرات جمع شدند. "حافظ زین‌الدین زیارتگاهی، خطیب مشهور هرات، برای خواندن فتحنامه بر منبر آمد ... چون از طرف قزلباشانی که پای منبر بودند به او تلقین شد که به لعن مخالفان شاه مردان حضرت علی (ع) لب بگشاید، ولی او ... دشمنان شاه مردان را لعن نمود، از اینرو چون از منبر فرود آمد به قول فضلالی عصر جانش قربان هواخواهی تنی چند از اعراب جاهل بی‌سواد [منظور ابوبکر، عمر و عثمان است] گردیده نعش در صحن مسجد افتاد."^(۲) "جسد او را به چهارسوق بازار هرات بردند و آتش زدند."^(۳)

با این مقدمه "هنگامی که مردم هرات از "مژده آمدن" شاه اسماعیل آگاه شدند از بیم کشته شدن، از او استقبال کردند [و هدایا دادند] ... شاه اسماعیل در هرات نیز مانند بسیاری از شهرها که گشود تعداد زیادی از سنیان را کشت. از شخصیت‌های برجسته‌ای که در هرات به قتل رسید مولانا سیف‌الدین احمد تفتازانی شیخ‌الاسلام هرات [فقیه و ادیب حنفی] بود. کشتن مولانا تفتازانی با چنان پایه شهرت که مورد احترام سلطان عثمانی بود، در او و شاهزادگان و سران عثمانی تأثیر زیانبخش به جای گذاشت و به سهم خود در تیره کردن رابطه‌های دو کشور ایران و عثمانی مؤثر بود."^(۴)

^۱ تاریخ صفویه، دکتر احمد تاج بخش، صفحه ۸۰

^۲ زندگانی شاه اسماعیل اول، علی‌اصغر رحیم زاده صفوی، صفحه ۲۵۰

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۳۲۵ - ۳۲۷

^۴ همانجا

همچنین، شاه اسماعیل احمدبن یحیی هروی را که سی سال در هرات به قضاوت اشتغال داشت و همراه شش تن عالمان دیگر به استقبالش شتافته بودند، همگی را کشت.^(۱)

شاه اسماعیل معمولاً همه جا مجلس بزم تشکیل می‌داد و به باده نوشی می‌پرداخت. اما از آنجاییکه برخی از ملایان متعصب سنی در آن جانب جیحون و این جانب جیحون تبلیغاتی بر علیه شیعه نموده بودند و از آن جمله به کار بردن باده گلگون را در مجالس رسمی نشانه کفر و زندقه می‌شمردند [کاری که ملایان شیعه به آن ایراد و اعتراضی نداشتند]، پادشاه گیتی‌ستان بر حسب مصالح مملکتی [نه مصالح مذهبی] در زمستان آن سال استعمال شراب را نیز مشمول نهی از منکر قرار داد و به قدری در این باب ... مبالغه فرمود که بعضی از اعیان ملازمان که مرتکب شرب شراب شده بودند بر حسب فرمان کیفر یافتند.^(۲)

"شاه اسماعیل زمستان ۹۱۷ هـ. را در قم گذرانید. او تاب باده ننوشیدن را نیاورد و در قم بساط عیش بگسترانید."^(۳)

هنگامیکه شاه اسماعیل اول به سلطنت رسید بایزید

دوم امپراتور عثمانی بود. بایزید دوم روحیه جنگجویی نداشت، وی علاقه‌مند به دانش و ادب بود

و عالمان و ادیبان و شاعران را مورد حمایت قرار

می‌داد و خود او نیز به فارسی و ترکی شعر می‌گفت.

بایزید دوم با وجود اینکه از حکومت‌های سنی مذهب، چه در داخل و چه در خارج سرزمین ایران، علیه شاه اسماعیل حمایت می‌کرد و آنان را برای جنگ با او تشویق و ترغیب می‌نمود، ولی اعمال و رفتار او نشان می‌دهد که وی تصمیم قطعی به جنگ با شاه اسماعیل و تصرف ایران نداشت. گرچه حکومت شاه اسماعیل شیعیان آناتولی را - که چهار پنجم آنها شیعی

^۱ "جنبش‌های مذهبی در ایران، عبدالرفیع حقیقت، جلد سوم، صفحه ۱۲۳۵" و "ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، ۱۳۸۹، صفحه ۱۵۱"

^۲ زندگانی شاه اسماعیل اول، علی اصغر رحیم زاده صفوی، صفحه ۲۵۳

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۳۲۸

مذهب بودند - به شورش علیه حکومت عثمانی و یا مهاجرت به ایران تشویق می‌کرد و طبعاً بایزید دوم از این جهت احساس خطر می‌نمود و از لحاظ مذهبی نیز معتقد به ریشه کن کردن حکومت شاه اسماعیل بود. اما وی به ایران حمله نظامی نکرد.

بایزید دوم نسبت به سرزمین ایران و ایرانیان توجه خاص داشت و به اهمیت این کشور در میان کشورهای مسلمان آگاه بود. لذا پس از آنکه شاه اسماعیل بر بخش بزرگی از ایران استیلا یافت، سلطان عثمانی دو نامه به او نوشت (۹۱۰ هـ. ۱۵۰۴ م). در این نامه‌ها وی ضمن تبریک پیروزی‌های شاه اسماعیل، وی را "فرزند عالیمقام" نامید و به او راهنمایی‌های پرارزشی در اصول کشورداری و برقراری روابط دوستانه با همسایگان نمود. از جمله او را به سبب تندروی‌های مذهبی دوستانه ملامت کرد و نوشت: "زیاده روی در کشتار مردم باعث کوتاهی عمر و سبب بدنامی ابدی است."^(۱) و با اشاره به ایرانیانی که از بیم قزلباشان ایران را ترک کرده و به عثمانی مهاجرت کرده بودند، نوشت: "طوری رفتار نمایید که اهالی آن مرز و بوم وطن آباء و اجدادشان را ترک ننموده به خارج مهاجرت نکنند". در حقیقت بایزید دوم از میان سیاست مبارزه با شاه اسماعیل و سیاست مدارا راه دوم را در پیش گرفت. وی با اقدامات خود نشان داد که او به شخصیت‌های حاکم بر ایران توجه ندارد، بلکه به کشور ایران اهمیت می‌دهد و برای اینکه خیالش از جانب ایران آسوده شود حاضر است به سوی هر کس که بر آن حکومت کند - حتی اگر کینه‌توزترین دشمن او باشد - دست دوستی دراز کند. در عین حال به شاه اسماعیل خاطر نشان ساخت که اگر به اندرزهایش توجه نکند و تنها به زور شمشیر و ایجاد ترس بخواهد بر ایران حکومت نماید، از شرق و غرب دولت و مملکت خود را هدف تیر عداوت عامهٔ مسلمین قرار داده و آنی از هجوم آنان به سرزمین ایران آسوده نخواهد بود".

ولی شاه اسماعیل اهمیت سیاست صلح دوستی بایزید دوم را درک نکرد. او با رفتار کراهت‌آور و نادرستش در مورد ارسال پوست سر شیبک‌خان، سلطان عثمانی را تحقیر نمود و وی را به مبارزه طلبید. این اقدام نسنجیده ضربهٔ سنگینی به روابط ایران و عثمانی وارد کرد و موجب فشار بزرگان لشکری و کشوری عثمانی به ویژه عالمان مذهب تسنن به بایزید دوم شد.

^۱ در این فصل، دربارهٔ شاه اسماعیل اول، عمدتاً کتاب "شاه اسماعیل اول" نوشتهٔ استاد و محقق ارجمند آقای دکتر منوچهر پارسا دوست مورد استفاده قرار گرفته است. لذا اکثراً از ذکر شمارهٔ صفحات صرف‌نظر کرده‌ایم.

سیاست مذهبی شاه اسماعیل آن‌چنان محیط عمومی کشور عثمانی را علیه ایران و قزلباشان برانگیخت که سلطان بایزید به تحریک فرزندش، سلیم، ایلچی شاه اسماعیل را که پوست سر شییک‌خان را آورده بود به قتل رساند.

بایزید دوم در پاسخ به ارسال پوست سر شییک‌خان نامه‌ای به شاه اسماعیل فرستاد و در آن نامه اندرز و تهدید را باهم به کار برده وی را "جوان کم‌تجربه" خطاب کرد و نوشت: این اقدامات "سلاطین شجاعت‌آئین عثمانیان را گرفتار خوف و تلاش نمی‌کند".

در پایان سلطنت بایزید دوم چادرنشینان و روستائیان آسیای صغیر با شعارهای شیعه و به خاطر یاری به شاه اسماعیل علم عصیان برافراشتند و قزلباشی از قبیلهٔ تکه‌لو به نام حسن اوغلو - که خود را شاه‌قلی می‌نامید - در رأس شورشیان قرار گرفت. عصیان شیعیان آسیای صغیر برای امپراتوری عثمانی بسیار خطرناک بود. لذا با نیروی نظامی فرو نشانده شد و شورشیانی که زنده مانده بودند به ایران گریختند.

اعمال و اقدامات شاه اسماعیل و حوادثی که در آناتولی و وسیلهٔ شیعیان ساکن آن دیار روی داد خشم و کینهٔ شاهزادگان و بزرگان و علمای مذهبی عثمانی را علیه شاه اسماعیل و مردم ایران برانگیخت و شرارهٔ انتقام‌گیری را بر ضد سیاست صلح‌دوستی بایزید دوم بشورانید و راه را برای برکناری او و به قدرت رسیدن فرزندش سلیم - که آزمند جاه و جنگ و آلوده به تعصبات مذهبی بود - هموار ساخت.

بایزید دوم ناچار کناره‌گیری کرد و فرزندش سلیم، بر خلاف میل پدر و با کمک پنی چریان^۱، در میان آشفتگی‌ها و برادرکشی‌ها به سلطنت رسید (۹۱۸ هـ./۱۵۱۲ م.).

شاه اسماعیل با استفاده از آشفتگی‌های کشور عثمانی و جنگ خانگی برای اشغال مقام سلطنت در آغاز پادشاهی سلیم و گرفتاری‌های او در دفع برادرانش، به نورعلی خلیفه حاکم ارزنجان دستور داد به داخل خاک عثمانی تجاوز کند و مریدان دودمان صفوی را جمع‌آوری و

^۱ پنی چریان = کلمهٔ ترکی، پنی یعنی جدید، و چری یعنی سپاه، سپاه منتخبی در ارتش قدیم عثمانی بود که تعلیمات سخت‌نظامی و انضباطی دیده بود.

به ایران کوچ دهد. او نیز دستور شاه را اجرا کرد و در قره حصار شرقی قریب سه چهار هزار سوار با خانه کوچ [زنان و فرزندان] به وی ملحق شدند. در جریان این کار با نیروهای عثمانی درگیری روی داد و حاکم ملاطیه^(۱) در جنگی که در شهر توقات^(۲) اتفاق افتاد شکست خورده کشته شد. نورعلی خلیفه در شهر توقات که متعلق به عثمانی بود خطبه به نام شاه اسماعیل خواند و بدین ترتیب انضمام آن ناحیه را به ایران اعلام داشت. او سپس به سوی ارزنجان حرکت کرد و در آنجا مراد پسر احمد [برادرزاده سلیم] به او ملحق شد. در بازگشت آنها به توقات، مردم شهر درهای قلعه را بستند و به نبرد پرداختند. نورعلی خلیفه با غلبه بر نگهبانان قلعه آن را گشود و پس از غارت شهر آن را آتش زد و به ویرانه مبدل ساخت.

از سوی دیگر، هنگامی که سلطان سلیم به تخت پادشاهی نشست سفیران کشورهای بیگانه مانند روسیه، ونیز، مجارستان و مصر برای تبریک جلوس همراه با هدیه‌هایی به دربار او آمدند. ولی شاه اسماعیل که با احمد برادر سلیم - که مدعی جانشینی پدر بود - روابط نزدیک برقرار کرده بود، سفیری به دربار عثمانی اعزام نداشت. این امر به مفهوم آن بود که شاه اسماعیل سلطان سلیم را پادشاه قانونی آن کشور نمی‌داند و او را به رسمیت نمی‌شناسد. بدین ترتیب شاه اسماعیل از نظر سلطان سلیم دشمن مذهب او، دشمن کشور او - که در آن آشوب‌ها برپا می‌کرد - و دشمن شخص او تلقی گردید.

خان محمد استاجلو حاکم دیاربکر نیز سلطان سلیم را در آغاز پادشاهی به مبارزه فراخواند. او نامه‌ای تهدید آمیز با یک قبضه شمشیر و یک دست رخت زنانه مثل معجر (روسری - چهارقد) و غیره جهت سلطان سلیم فرستاد و او را به مقابله و مجادله ترغیب کرد. بدون تردید خان استاجلو با اجازه و موافقت شاه اسماعیل به انجام چنین کاری مبادرت ورزیده بود. بدین ترتیب شاه اسماعیل در جنگ با عثمانی پیشگام شد و جنگ چالدران^(۳) دنباله قهری و اجتناب ناپذیر آن بود.

^۱ ملاطیه یا ملطیه = شهری است در ترکیه، غرب رود فرات.

^۲ توقات = شهری در ترکیه میان قونیه و سیواس.

^۳ چالدران = یکی از دهستانهای دوگانه سرچشمه شهرستان ماکو است.

درچنین شرایطی سلطان سلیم توجه خود را از غرب کشورش به شرق آن منتقل نمود تا با دشمن اصلی خود دست پنجه نرم کند. وی برای اینکه بتواند همان کینه‌ای که شاه اسماعیل در شیعیان ایرانی دربارهٔ سنّیان به وجود آورد، در سنّیان آناتولی دربارهٔ شیعیان ایجاد کند و احساسات آنان را علیه شیعیان برانگیزاند عالمان مذهب سنّی را فراخواند و در نتیجهٔ بحث‌های آنان، مفتی اسلامبول فتوا داد که "قتل هر فرد شیعه ثواب کشتن هفتاد مسیحی (کافر حربی) را دارد".

طبق دستور سلطان سلیم مأموران و والیان، بویژه والیان آناتولی شرقی، قرامان و تکه که اکثریت عظیم ساکنان آن شیعه بودند موظف گردیدند به گونهٔ پنهانی شیعیان حیدری را [پيروان حیدر پدر شاه اسماعیل] که تعصّب افراطی ضدّ سنّی داشتند از ۷ سالگی تا ۷۹ سالگی شناسایی و نام آنان را در دفتر مخصوص ثبت کنند. آنگاه "به نام فتوای علما زیاده از ۴۰/۰۰۰/۰۰۰ نفس که بر آن عقیده بودند قتل عام کرده زنان و دختران و پسران نابالغ آنها را قسمت بر لشکر نمودند". و پیشانی بازماندگان شیعه آن ولایت‌ها را داغ کردند تا از دیگران متمایز شوند و گروه زیادی از آنان را به ناحیه‌های غربی آسیای صغیر، بویژه متصرفات اروپایی عثمانی کوچ دادند. سلطان سلیم پس از قتل عام بیش از ۴۰/۰۰۰/۰۰۰ نفر از طرف عالمان مذهب سنّی لقب "عادل" گرفت.

سلطان سلیم از سوی دیگر برای بریدن رابطهٔ قلمرو صفوی از دو سمت غرب و شرق، اقدامات ذیل را به عمل آورد: "در سمت مغرب وی برای ایجاد سدّ نیرومندی میان خاک عثمانی و ایران به تقویت گردان پرداخت. گُردهای متعصّب سنّی از نهضت نوپای سرخ کلاهان دل خوشی نداشتند و پشتیبانی امپراتوری عثمانی را بر جلب دوستی دولت صفوی رجحان می‌نهادند. به اشارهٔ سلطان سلیم مولا ابوالفضل پسر ادريس بدلیسی به نمایندگی همهٔ سنّیان کردستان تعیین گردید و ابوالفضل پسر ادريس در اجرای خواسته‌های سلطان سلیم چنان موفق بود که تا ده سال پس از نشستن تهماسب فرزند شاه اسماعیل بر سریر سلطنت صفوی ناحیهٔ کردستان به شکل دژ محکمی میان ایران و عثمانی حائل شده بود. در سمت شرق سیاست سلطان سلیم تحریک و تقویت عبیدالله‌خان ازبک پسر شیبک‌خان بود و می‌خواست که ازبکان با هجوم‌های برق آسا و پیایی مرزهای شرقی ایران را تهدید و شاه اسماعیل را پیوسته ناراحت کنند. نفرت و کینهٔ سلطان سلیم از خلال نامه‌ای که خطاب به عبیدالله‌خان ازبک نوشته است به

خوبی هویدا است زیرا حریف خود را صوفی بچه‌ای لثیم، بدسرشت و خونخوار می‌خواند و مدعی است که مردم بلاد شرق "از ستمگری‌های چنین ناپاکی به ستوه آمده‌اند."^(۱)

سلطان سلیم پس از آنکه سپاه انبوه خود را آماده و به سلاح‌های پیشرفته مجهز کرد در روز ۱۹ محرم ۹۲۰ هـ. سران برجسته نظامی و عالمان مذهبی را در شهر ادرنه در بخش اروپایی عثمانی فراخواند و تصمیم خود را درباره جنگ با شاه اسماعیل به آنان اعلام داشت. او در آغاز، خطاب به عالمان مذهبی درباره مذهب شیعه و زیانهایی که تبلیغ و ترویج آن با ایجاد شکاف در دنیای اسلام خواهد داشت و همچنین خشونت‌ها و بدکاری‌های شاه اسماعیل در کشتار هزاران سنی و آزار سنیان مطالبی بیان داشت و جهاد با قزلباشان از دین برگشته را واجب شمرد. عالمان مذهب سنی گفته‌های او را تأیید کردند و فتوای جهاد با کفار قزلباش را صادر نمودند.

سلطان سلیم ضمن حرکت به سوی ایران، طی نامه‌هایی تصمیم خود را مبنی بر جنگ با ایران به شاه اسماعیل اعلام نموده او را به رویارویی خواند. شاه اسماعیل یا باور نمی‌کرد که سلطان سلیم واقعاً به ایران حمله کند و یا به حمایت بی‌چون و چرای ائمه اطهار و پشتیبانی "امام زمان" از کلیه اقداماتش پشتگرم و مطمئن بود که در پاسخ به سلطان سلیم نوشت: "در وقت تحریر این نامه به شکار حدود صفهان بودیم... هر نوع می‌خواهند عمل نمایند. - بس تجربه کردیم در این دیر مکافات - با آل علی هر که در افتاد و افتاد. و چون کار به جنگ انجامد تأخیر و تراضی را جایز ندانند. اما از راه عاقبت‌اندیشی در آیند. والسلام".

با وجود آنکه سلطان سلیم در اواخر ماه صفر نامه اول خود را به شاه اسماعیل فرستاد، نیروی عثمانی پس از چهار ماه اول رجب به دشت چالدران رسید. شاه اسماعیل در این مدت طولانی خود را برای نبرد با سلطان مقتدر عثمانی آماده نکرد. او همانگونه که در نامه خود به سلطان سلیم نوشت مشغول شکار و خوشگذرانی بود.

سپاه عثمانی هنگامی که از رودخانه چای سویی، که مرز ایران و عثمانی بود، عبور کرد و وارد خاک ایران شد (جمادی الاول ۹۲۰ هـ. / ۱۵ ژوئیه ۱۵۱۴ م.) با شهرها و روستاهای ویران شده

^۱ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۶۳

که هیچ آذوقه‌ای در آن یافت نمی‌شد روبرو گردید. طبق نظر مورخان ترک، به دستور شاه اسماعیل، خان محمد استاجلو با کمک حاکمان ولایت‌ها از مرز ایران که ساحل شرقی رود فرات بود تا تبریز تمام شهرها و روستاها را ویران کرده، کلیه کشتزارها و قنات‌ها را از بین برده و پل‌ها را خراب نموده بودند. بعلاوه آنان کلیه ساکنان آن ناحیه را به جاهای دورتر کوچانده بودند به گونه‌ای که در مسیر سپاه عثمانی هیچ انسانی و هیچ نشانه‌ای از آبادی وجود نداشت.

شاه اسماعیل پس از دریافت نامهٔ سوّم سلطان سلیم دانست که سلطان عثمانی مصمم به نبرد با اوست، لذا خود با نیروهایی که در اختیار داشت رهسپار تبریز گردید و به خان محمد استاجلو دستور داد با نیروی خود به آذربایجان حرکت کند و در آنجا به او بپیوندد. پس از آنکه نیروهای خان محمد استاجلو و نور علی خلیفه در تبریز به اردوی شاهی پیوستند، شاه اسماعیل به خوی آمد و آنگاه مواضع کوهستانی شمال خوی را ترک کرد و به دشت چالدران آمد. او زودتر از سپاه عثمانی به آن دشت رسید و آن را برای نبرد انتخاب کرد.

بین سپاه عثمانی و سپاه شاه اسماعیل اختلاف کمی و کیفی وجود داشت: سلطان سلیم در جنگ چالدران ۱۲۰/۰۰۰/ نفر که ۸۰/۰۰۰/ نفر آنها سوار و ۴۰/۰۰۰/ نفرشان پیاده بودند در اختیار داشت. سپاه عثمانی ۲۰۰/ اراده توپ بزرگ و ۱۰۰/ اراده توپ کوچک داشت و ۱۲/۰۰۰/ سرباز ینی چری مجهز به تفنگ بودند. برای رساندن آذوقه به این سپاه به دستور سلطان سلیم، آذوقهٔ سپاه از نقاط شمالی امپراتوری عثمانی با کشتی به ترابوزان حمل می‌گردید و از آنجا به وسیلهٔ ۶۰/۰۰۰/ شتر به اردو رسانده می‌شد. "علاوه بر اینها قاطرخانه و شترخانهٔ سلطان و قطارهای^(۱) وزراء و امرا و اعیان هم در رکاب بود. می‌توان گفت قریب ۸۰/۰۰۰/ رأس حیوان از برای حمل و نقل در اردوی سلطان سلیم بود.

شاه اسماعیل ۲۰/۰۰۰/ نفر سپاهی داشت که عموماً با تیر و کمان و تبرزین و نیزه و گرز مجهز بودند. آنان از فنون جدید جنگ بی‌اطلاع بودند و مانند همهٔ افراد ایلاتی تنها به زورمندی جسمی و شجاعت فردی اتکاء داشتند. سپاه شاه اسماعیل بکلی فاقد توپ و تفنگ بود. شاه

^۱ قطار = چند حیوان بارکش که از پی هم بروند.

اسماعیل از وجود آنها آگاهی داشت ولی به اهمیت فوق‌العاده آنها واقف نبود. به نوشته رحیم زاده صفوی "شاه اسماعیل همواره در طول عمر خود با مردانگی و فتوت زیسته، خصمان و دشمنان خود را در میدان جنگ با زورآزمایی و به گفته پهلوانان با دست و پنجه نرم کردن [با اصول و قواعد پهلوانی] مغلوب ساخته بود و همین، دلیل و حجّتی بر بزرگواری و فضیلت او بود!"

"بهادران قوم قزلباش به سلطان سلیم و اتباع او ایراد می نمودند که شما به اسلحه نامردان یعنی توپ و تفنگ توسّل می جوئید. اگر راستی دعوی مردی و مردانگی دارید با شمشیر و نیزه به میدان پیکار در آئید تا آنگاه پدید آید که نامرد و مرد کیست."^(۱)

شاه اسماعیل پس از ورود به چالدران شورای جنگی تشکیل داد و درباب جنگ با سرداران برجسته خود به مشاوره پرداخت. خان محمد استاجلو که به طرز آرایش جنگی ترکان عثمانی و وضع استقرار توپهای آن آشنایی داشت، پس از مشاهده کثرت فوق‌العاده سپاهیان عثمانی و اندک بودن تعداد سپاه ایران و نداشتن توپ و تفنگ، جنگ در چالدران را مصلحت ندانست و گفت: "قربانت شوم، بسیار از عقل دور است که ما را با این ۱۸/۰۰۰/ کس با قیصر [سلطان عثمانی] جنگ کرد". او پیشنهاد کرد از چالدران عقب‌نشینی کنند و در موضع مستحکمی مستقر شوند و دوماه تأمل شود تا سپاهیان بیشتری به اردوی شاهی برسند و تا آن موقع "اگر احیاناً سلطان قیصر بماند اقلّاً ما نیز ۷۰/۰۰۰/ کس ناچار داشته باشیم که با او جنگ رو به رو کنیم کرد". خان محمد در دنبال سخنان خود تأکید کرد اگر تصمیم بر جنگ است پیش از آنکه به سپاه عثمانی فرصت داده شود آرایش جنگی دهد و توپهای خود را مستقر کند به آن حمله کنیم و آن را از پای در آوریم. نورعلی خلیفه که تجربه جنگ با ترکان عثمانی را داشت نظر محمدخان استاجلو والی دیاربکر را تأیید کرد.

ولی دورمیش‌خان شاملو که خواهرزاده شاه اسماعیل و مورد علاقه او بود سخنان خان محمد استاجلو را ردّ کرد و به او گفت: "کدخدایی تو در دیاربکر می گذرد" و "صد حیف از این نامی که تو به عبث برآورده‌ای میان مردم عالم". او پیشنهاد کرد در چالدران جنگ کنیم و مکث

^۱ شرح جنگ‌ها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی، رحیم زاده صفوی، تهران ۱۳۴۱، کتابفروشی خیام،

می‌نماییم "آنچه مقدور رومیان است به عمل آورند و محافظت خود نمایند، بعد از آن قدم در میدان کارزار نهاده دمار از لشکر ایشان برمی‌آوریم". شاه اسماعیل با آنکه در جنگهای مکرر شرکت کرده و جنگ آزموده بود "از آنجا که غرور موفور بر مزاج پادشاه با انتهای غالب بود" سخن دورمیش‌خان را پذیرفت و گفت: "من حرامی قافله نیستم، هر چه مقدر الهی است به ظهور می‌آید".

شاه اسماعیل پس از پایان شورای جنگی، به جای آنکه به وضع سپاهیان رسیدگی کند و آمادگی آنان را برای جنگ فردا مورد بازدید قرار دهد با سرداران خود به میگساری پرداخت.

شاه تهماسب فرزند شاه اسماعیل که پس از او پادشاه گردید، در یکی از نامه‌هایش به سلطان عثمانی درباره جنگ چالدران نوشت: "پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش‌خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بوده‌اند. شب تا صبح شراب خورده آهنگ جنگ نموده بودند و این مقدمه به غایت نامعقول و بد واقع شده بود. از آن تاریخ هر گاه حکایت جنگ چالدران به میان می‌آید من دورمیش‌خان را دعای بد می‌کنم که پدرم شاه اسماعیل را فریفته، برد و جنگ کرد."^(۱)

بامداد روز چهارشنبه ۲ رجب ۹۲۰ هـ. / ۱۵۱۴ م. سلطان سلیم سپاهیان را برای شروع جنگ در دشت چالدران آرایش جنگی داد.

اما شاه اسماعیل پس از آرایش جنگی سپاهیان و تعیین فرماندهان هر قسمت، از میدان جنگ دور شد و به شکار بلدرچین پرداخت و هزار نفر از نیروهای خود را نیز همراه برد. در اولین برخورد نیروی پیشتاز سپاه ایران با نیروی پیشتاز سپاه عثمانی، ایرانیان شکست خورده عقب‌نشینی کردند. چون این خبر در شکارگاه به سمع اشرف همایون رسید شاه اسماعیل به میدان جنگ آمد. او با دیدن اینکه چگونه توپهای عثمانی سواران شجاعش را پاره پاره کرده و مثل برگ خزان بر زمین می‌ریزد، در میدان جنگ متوجه اهمیت توپخانه شد.

^۱ "شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۴۲۳ و ۴۲۴" و "تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۹۰"

در حقیقت با تمام دلاوری‌ها و جانفشانی‌هایی که شخص شاه اسماعیل و سپاهیان‌ش عرضه کردند، سرنوشت جنگ چالدران را توپخانه عثمانی تعیین کرد و /۳۰۰ عراده توپ عثمانی عامل قطعی شکست ایرانیان شد.

به نوشته کاترینو زنو "اگر توپخانه دشمن در میان نبود و مایه ترس و وحشت اسب‌های ایرانیان نمی‌شد، نیروی عثمانی هرچه بود تار و مار می‌شد و سپاهیان عثمانی از دم شمشیر می‌گذشتند". مورخان عثمانی می‌نویسند: "اگر لشکر قزلباش توپ و مقدار کافی پیاده می‌داشتند و مست نبوده از روی عقل و تدبیر حرکت می‌نمودند می‌توان گفت به این زودی شکست نخورده مدتی اردوی ما را مشغول می‌ساختند و چون زمستان نزدیک بود آخر کار موفق به مصالحه شده اردوی سلطانی را مجبور به مراجعت می‌نمودند".

شاه اسماعیل سپاهیان‌ی داشت که شیفته و شیوای او بودند و مرگ در راه شاه و مرشد خود را با شوق وافر به جان می‌خریدند. در سپاه شاه اسماعیل - طبق معمول آن زمان - تعدادی از زنان ایران نیز شرکت داشتند. کاترینو زنو با تأیید شرکت زنان ایران در جنگ چالدران می‌نویسد: بانوان ایرانی لباس رزم می‌پوشند و با شوهرانشان به میدان جنگ می‌روند تا در سرنوشت آنان شریک باشند. او تصریح می‌کند زنان ایرانی با همان شجاعت مردان ایرانی می‌جنگند. او می‌نویسد: در میان کشته شدگان تعدادی از جسدهای زنان ایرانی وجود داشت. آنان مانند مردان لباس رزم پوشیده بودند تا در افتخار نبرد و در سرنوشت شوهرانشان شریک باشند. سلیم جرأت و دلیری آنان را ستود و فرمان داد با تشریفات نظامی به خاک سپرده شوند.

شاه اسماعیل با وجود دلاوری‌هایی که نشان داد خود از پا و از شانه زخمی شد و اگر فداکاری و جانبازی یارانش نبود، وی یا کشته می‌شد و یا اسیر می‌گردید.

جنگ چالدران حماسه غم‌انگیزی از شجاعت و پایداری قزلباشان و ایرانیان است که با ایمان عمیق و راستین به مذهب و فرمانده دلاور خود جان باختند ولی پیروز نشدند، و درفش پیروزی را به کسی دادند که با واقع‌بینی و دوراندیشی و به دور از هرگونه احساسی که چشم خرد را نابینا کند خود را برای رویارویی با حریف آماده کرده بود.

گناه شکست چالدران متوجه فرماندهی است که با داشتن سرداران شجاع و سربازان دلیر بدان جهت که توانایی درک اهمیت خطر و اهمیت برنامه‌ریزی خردمندانه را از دست داده بود نتوانست از آن همه فداکاری‌ها و جانبازی‌ها به درستی بهره گیرد.

شاه اسماعیل هنگام فرار از میدان جنگ به خاطر بیم از کسانی که پدران و نزدیکان آنان را کشته بود و یا به اجبار مذهب خود را تغییر داده بودند وارد تبریز نشد و از بیرون شهر به سوی درگزين شتافت.

این واقیعت که شاه اسماعیل با وجود خزینه‌هایی که در تبریز داشت نخواست وارد آن شهر شود، جای تأمل است. او که در میدان جنگ زخمی شده بود حتی آن شب را در تبریز به سر نبرد و با آن بدن مجروح و خستگی شدید ناشی از فعالیت‌های جنگی، بی‌اطلاع مردم تبریز که از نتیجه جنگ چالدران در آن موقع شب نمی‌توانستند آگاه باشند، از ناحیه دور از شهر همچنان اسب تاخت و کوشید از تبریز دور شود و به درگزين نزدیک همدان برود. بی‌گمان هرچه علت تصمیم شاه اسماعیل به عدم ورود به تبریز - حتی احتمال ورود فوری سلطان سلیم به آن شهر باشد - عدم اعتماد او به مردم تبریز مؤثر بوده است. آنان از کشتارها و تندروی‌های مذهبی شاه اسماعیل آسیب‌ها دیده و با رنجها و غم‌های عمیقی روبرو شده بودند.

پس از جنگ چالدران سلطان سلیم با سران لشکری و سپاهیان در ۱۶ رجب ۹۲۰ هـ. ۶ سپتامبر ۱۵۱۴ م. وارد تبریز گردید. "سلطان سلیم قصد داشت که تمام زمستان را در تبریز بماند و ترتیبات لازم را برای حمله به سایر شهرها و ولایات ایران بدهد و تمام کشور را به تصرف خود در آورد. ولی به دلایل ذیل او پس از یک هفته با سرعت تبریز را تخلیه نمود و به کشور خود بازگشت: اهالی تبریز با وجود آنکه دل پرخونی از اقدامات شاه اسماعیل داشتند، شروع به اقداماتی نمودند که سلطان سلیم و اکابر عثمانی را مجبور به خروج از تبریز کردند؛ به شرح ذیل:

الف - گروه‌های مبارزان شبانه تشکیل دادند و هر شب با شبیخون به مخازن و تسلیحات سربازان و کشتن تنی چند از آنها در تاریکی و بردن اسلحه آنها، عثمانی‌ها را به ستوه آوردند.

ب - با بستن و گل گرفتن در انبارهای غله و آذوقه مانع دسترسی عثمانی‌ها به غذا و علیق گردیدند. در نتیجه از روز سوم در تبریز و اطراف آن قحطی بروز کرد و عثمانی‌ها دچار عسرت کامل گردیدند.^(۱)

از سوی دیگر به نوشته مورخان ترک، سربازان ینی چری چون معتقد به جنگ با ایرانیان شیعه نبودند و آنان را مانند خود نمازگذار می‌دیدند، و دلیل دشمنی دو ملت مسلمان را موجه نمی‌دانستند سر به شورش برداشتند و سلطان سلیم را ناگزیر کردند زودتر از آنچه انتظار می‌رفت تبریز و حتی خاک ایران را ترک کند و به عثمانی باز گردد. ولی با این پیروزی جاذبه تصرف "تختگاه پادشاه عجم" در او و جانشینانش قوت یافت و از آن پس تبریز پیوسته مطمح نظر پادشاهان عثمانی قرار گرفت.

"همینکه سلطان سلیم خود را ناگزیر به ترک ایران دید، پیش از حرکتش خزینه‌های شاه اسماعیل را که حاوی گوهرها و اشیاء نفیس بود به اسلامبول فرستاد. سپس دستور داد اموال کلیه قزلباشان را در تبریز ضبط کنند و به اردو حمل نمایند. به دستور او کلیه هنرمندان و صنعتگرانی را که شاه اسماعیل پس از پیروزی بر شیبک‌خان از هرات به تبریز آورده بود و بسیاری از هنرمندان و صنعتگران تبریز، از نویسندگان، شاعران، تذهیب‌کاران، صحافان، قالیبافان و همچنین گروهی از بازرگانان تبریز را جمع کردند و به اسلامبول گسیل داشتند. سلطان سلیم در راه بازگشت شهرهای سرراه، از جمله نخجوان و ایروان را غارت کرده و از مردم آن کشتار نمود. وی در همان سال ۹۲۰ هـ. بخشی از ایران را از کشور جدا کرده و ضمیمه عثمانی نمود.

جنگ چالدران در ۲۳ اوت ۱۵۱۴ م. انجام گرفت و آخرین پروتکل حل اختلاف‌های ایران و دولت عثمانی در ۴ نوامبر ۱۹۱۳ م. امضاء شد، یعنی جنگ چالدران سرآغاز دشمنی ۴۰۰ ساله ایران و عثمانی گردید.

اما شاه اسماعیل پس از یقین یافتن از خروج سلطان سلیم از تبریز در شعبان ۹۲۰ هـ. از درگزین به تبریز آمد. وی در عزای شکست چالدران تاج شاهی را کنار گذاشت و عمّامه سیاه

^۱ تاریخ صفویه، دکتر احمد تاج بخش، صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸

بر سر نهاد و لباس سیاه پوشید. به دستور او سادات نیز لباس سیاه پوشیدند و عمامه سیاه بر سر گذاشتند. ضربه سنگین شکست چالدران چنان در روحیه شاه اسماعیل تأثیر شگرف گذشت که او نه تنها با سلطان عثمانی به جنگ نپرداخت بلکه در هیچ جنگ دیگری نیز شرکت نکرد. در آغاز جنگ چالدران بخش بزرگ ماوراءالنهر و افغانستان کنونی، سراسر ایران و عراق امروز و دیاربکر و بخشی از خاک ترکیه امروز تا حدود ارزنجان در تصرف شاه اسماعیل بود. مرز قلمرو شاه اسماعیل با عثمانی در آن زمان در غرب از حوالی "سوشهری" امروز، از توابع سیواس، شروع می شد و تا سواحل دریای سیاه ادامه داشت. ارزروم، ارزنجان و قلعه کماخ - بین سیواس و ارزنجان که از مستحکمترین قلعه‌های غرب ایران بود - در داخل مرز ایران قرار داشت. قلعه کماخ را سلطان سلیم بعد از جنگ چالدران به دست آورد. ولی شکست چالدران شاه اسماعیل را آن چنان از میدان قدرت‌نمایی و کشورگشایی دور کرده و او را به گونه‌ای از پای در آورده بود که حتی در قبال از دست دادن ناحیه‌های پهناور و مهمی از قلمروش، چون دیاربکر، ارزنجان و بخشی از کردستان قادر به واکنشی نگردید و هیچ اقدامی برای باز پس گرفتن آنها به عمل نیاورد.

"شکست چالدران پوچی پندارهای شاه اسماعیل را به داشتن رسالت الهی برای ترویج مذهب شیعه، مصون بودن از هرگونه خطر، و اینکه شکست ناپذیر است روشن ساخت؛ پرده‌ای را که اعتقاد کاذب مذهب در برابر چشمانش کشیده و او را از دیدن واقعیت‌ها به دور کرده بود بر کنار کرد و برای او آشکار ساخت که او انسانی است مانند همه انسانهای دیگر که شکست‌پذیر است و کیفر بی‌خردی و نادیده گرفتن واقعیت‌ها را دریافت می‌دارد. پی بردن به آن حقیقت ساده او را به خود آورد و دنیای رؤیائی او را در هم فرو ریخت ... و سرانجام با روانی درهم شکسته و از بیم واکنش سخت‌تر یک قدرت برتر، "رسالت خود" مبنی بر استقرار مذهب شیعه و بر انداختن مذهب تسنن، همراه با آرزوهایش برای کشورگشایی را، در زیر فشار سنگین غم‌های درونی به کنار گذاشت."^(۱)

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۴۹۰ تا ۴۹۷ و ۵۱۸ تا ۵۲۱ و ۷۱۲ تا ۷۱۳

شکست چالدران نه تنها بی پایه بودن اعتقاد شاه اسماعیل را به داشتن رسالت مذهبی برای شخص او آشکار ساخت؛ بلکه در اعتقاد بسیاری از قزلباشان نسبت به او اثر گذاشت و آن را سست کرد. درباره خرده گیری های قزلباشان نسبت به شاه اسماعیل می نویسند: "شدت محاربه طوایف قزلباش در شأن آن حضرت به حدی رسید که پای اعتقادشان از مسلک مستقیم دین و ایمان لغزیده گمانهای غلط بردند".

شخص شاه اسماعیل نیز، پس از آن همه کشتارها و جنایتها، ناچار شد تندروی های خود را تعدیل کند و برای آنکه دستاویز تازه ای برای لشکرکشی مجدد سلطان سلیم به ایران به وجود نیاید از آزار و کشتن سنیان خودداری نمود. وی به کلیه حاکمان ولایتها دستور داد: "منبعد احدی را از برای ترک و تبدیل مذهب نرنجانیده عموم تبعه را در معاملات دیوانی و محاکمات شرعی مساوی گرفته، احدی را اضاعه نمایند". این دستور گواه نادرست بودن روش گذشته شاه اسماعیل در وادار کردن سنیان به تغییر مذهب و دشنام دادن به مقدسان مذهبی آنان بود.

پس از شکست چالدران، باور پیروان و معتقدان شاه اسماعیل به منزلت نیمه الهی او شکسته شد. "از این پس در چشم آنان رهبرشان یک انسان معمولی فانی و غیر مصون از خطا بود. در اثر این ناکامی علقه های مذهبی میان اسماعیل و صوفیان قزلباش از میان رفت، پیوند مریدی و مرادی میان شاه صفوی و پیروان او گسسته شد، و روابط آنها به یک سطح غیر روحانی تنزل کرد".

"سران و امیران قزلباش - که به یمن وجود شاه اسماعیل به قدرت و ثروت رسیده و انگیزه اعتقادی و ایمانی خود را نیز از دست داده بودند، دیگر جان نثاران و فدائیان سابق نبودند".

"شاه اسماعیل که در جنگ چالدران ۲۸ سال داشت، پس از شکست فقط ده سال زندگی کرد. وی در تمام مدت ده سال پایان عمر خود رسالت رؤیایی خویش را برای ترویج مذهب شیعه تمام شده دانست و تحمیل مذهب شیعه به سنیان را به گذشته سپرد. او در آن مدت به طور عمده به میگساری، عشرت جویی و شکار پرداخت و کوشید با باده گساری و زن بارگی گذشته ها را به فراموشی بسپارد." "در آن مدت ده سال قزلباشان هم از بیم جانانشان تمایلات قدرت طلبی و سرکشی علیه شاه و مرشد کامل را در خود مهار کردند و منتظر فرصت ماندند و این عقده پس از مرگ شاه اسماعیل در دوره سلطنت شاه تهماسب اول سرباز کرد.

سرانجام در چنین شرایطی، شاه اسماعیل، که به نوشته پسرش سام میرزا "عادت شبانه روزی [اش] باده گلفام بود که به جای غذا شده بود" بیمار شد و در ۳۸ سالگی جهان را بدرود گفت^(۱) (۹۳۰ ه.ق. / ۱۵۲۴ میلادی).

در باره شاه اسماعیل و جایگاه وی و حکومتش در تاریخ ایران دیدگاههای متفاوتی بیان شده است که ما به ذکر پاره‌یی از آنها می‌پردازیم:

آیا می‌توان به سلطنت رسیدن شاه اسماعیل را به عنوان تشکیل یک حکومت ملی پذیرفت؟

"یکی از والاترین ارزش‌های تاریخی صوفیان آنست که در دوره چیرگی و تشکیل حکومتشان کشور ایران به صورت یک سرزمین مستقل در محدوده جغرافیائی و فرهنگی و با مرزهای ویژه آن در دورانهای استقلال خود درآمد و بدینگونه از دیگر کشورهای اسلامی بطور قطع متمایز و مشخص گردید. توضیح آنکه با چیرگی تازیان بر ایران این کشور جزئی از امپراتوری پهناور اسلامی شد و بعد از آن هم که به همت صفاریان و سامانیان استقلالی به دست آورد همواره در دست امیرانی بود که خواه ایرانی و خواه ترک، تنها بر قسمتی از ایران فرمانروایی داشته و "منشور امارت" خویش را از خلیفه بغداد که در نعمت غارت آورد و عیش دین‌پرورد خود غوطه می‌خورد، به چنگ می‌آورده‌اند."^(۲)

"اگر با قیام شاه اسماعیل صفوی و رسمی کردن تشیع، گونه‌ای تشخص ملی در ایران حاصل نمی‌شد غلبه عثمانیان در عهد گسترش متصرفات آنان بر ایران و پذیرفته شدن آن در کمال سهولت استبعادی نداشت و ارزش قیام مذکور و نیز تأثیر رسمیت تشیع در ایجاد نوعی از پیوند ملی میان ایرانیان از همین جا معلوم می‌گردد."^(۳)

^۱ تلخیص از کتاب "شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۴۹۰، ۴۹۸، ۶۱۴، ۶۶۸"

^۲ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۵/۱، صفحات ۶۳ و ۶۴

^۳ همان، صفحه ۷۲

دولت صفوی به صورت "دولتی با آرمانهای مذهبی سرشار از جذب و عاطفه شدید دینی تشکیل شد که با بسیاری از آرمانهای عمیق نهانی مردم ایران موافق بود. حُبّ خاندان علی که در جبههٔ مظلومیت و طلب حق بودند با بغض خلفا و والیانِ مستولی که قهراً در حکومت خود جانب حق و عدالت را مراعات نمی کردند قرن‌ها در رگ و پی مردم ریشه دوانده بود. بارها در گوشه و کنار ایران حکومت‌های محلی شیعه روی کار آمده بودند ... مؤسسان نخستین دولت صفوی زیرکانه از این آمال و آرمانهای عمیق باطنی بهره‌برداری کردند و مهارت و نبوغ سیاسی خود را آشکار ساختند..."^(۱)

"تشکیل دولت صفوی در عرصهٔ تاریخ ایران، از یک سو به نهضت‌های مذهبی و سیاسی و فکری ایران در ادوار بعد از اسلام و در رویارویی با دستگاه خلافت و حکومت‌های همسوی آن در ایران و از سوی دیگر به نیروی ایلات و عشایر آناتولی که مریدان و پیروان خانقاه اردبیل بودند ارتباط می‌یابد؛ و در بررسی ماهیت نهضت صفویان سیر شریعت و طریقت و تأثیرگذاری جریانات فکری و حرکت‌های مردمی در برابر مظالم حاکمیت‌های وقت جای مشخصی دارد.

جنبش‌های موالی و قیام ابومسلم و زیدیان و علویان و تشکیل دولت شیعه آل بویه و ظهور اسماعیلیان و تشکیل دولت فاطمی و قیام سرداران و سادات قوامی مازندران، پیدایش فرقه‌های بکتاشیه^(۲) و حروفیه، اهل فتوت و عیاران و جوانمردان نشانه‌های بارزی از عکس‌العمل‌های

^۱ تشکیل دولت ملی در ایران، عباس زریاب خوبی، صفحات ۷ و ۸

^۲ بکتاشیه، فرقه‌ای است از صفویه منسوب به حاجی بکتاش ولی، گویند وی از اهل نیشابور در خراسان بوده است. وی از بیم مغولان از خراسان به عثمانی مهاجرت کرد. چنین می‌نماید که علوی بودن حاج بکتاش مهمترین عامل بالا رفتن منزلت وی بود (فوت ۷۳۸ هـ.ق). بکتاشیه نوع خاصی از تشیع دوازده امامی و نمونه‌ای از پیوستگی تصوف با گالیگری شیعی است. در ایش بکتاشی دوستدار علی بن ابیطالب بوده و مقام شامخی برتر از پیغمبر برای وی قائل شده‌اند. بکتاشیه به علت داشتن روحیهٔ تسامح و مدارا در میان گروههایی که در جوانی از مسیحیت به اسلام گرویده بودند و در عثمانی تشکیلات مرتبی داشتند و در شهرهای مهم عثمانی دارای تکایا و خانقاه‌ها بودند. فرقهٔ بکتاشیه احتمالاً هنوز هم در ترکیه به حیات خود ادامه می‌دهند. به اختصار از "دایرةالمعارف فارسی" و "لغتنامهٔ دهخدا"

مردم این مرز و بوم در برابر سیاست‌های سختگیرانهٔ خلافت بغداد و حکومت‌های همسوی آن در ایران بوده است...^(۱)

لرد استانلی آو الدرلی (Lord Stanley of Alderley) می‌نویسد: "شاه اسماعیل، ایران پر هرج و مرج را وحدت بخشید و ملیت ایرانیان را احیا کرد و بر وسعت دامنهٔ اختلافی که میان ایران و دیگر کشورهای اسلامی وجود داشت به مراتب افزود، اختلاف و تفرقه‌ای که به غلط مذهبی‌اش خوانده‌اند، و حال آنکه اساساً ماهیتش ملی و سیاسی بود، و به صورتی که شاه اسماعیل احیا و تشدید کرد کاملاً ملی بود. احساساتی که ایرانیان صدر اسلام را برانگیخت و بر آن داشت که در صدد ردّ و انکار خلیفهٔ اوّل و دوّم و سوّم بر آیند، همان احساسات ملی بود که محرک آنان در طرد و دفع تازیان و برتر شمردن اصل وراثت در امامت بر اصل انتخاب بود. شاه اسماعیل از این احساسات ملی و سنت‌های پادشاهی بهره‌جویی کرد و اگر جز این می‌کرد ایران که در مرز تاخت و تاز طوایف ترک در آمده بود ضمیمهٔ امپراتوری عثمانی می‌شد. شاه اسماعیل چنان در کار خود کامیاب شد که نادرشاه نتوانست رشته‌اش را پنبه کند و چون قصد این کار را کرد قصد جانش کردند و رشتهٔ عمرش را بریدند..."^(۲)

ادوارد براون طی نامه‌ای به کاظم زادهٔ ایرانشهر ضمن درخواست چاپ کتاب "سلسله‌النسب صفویه" و پرداخت هزینهٔ چاپ آن، می‌نویسد: "ایرانیان قدر شاه اسماعیل را نشناخته‌اند که به مراتب شایسته‌تر به ستایش و تمجید است از سلطان محمود غزنوی ترک و سلجوق‌های سنی متعصب و تیمورتار.

... ایرانیان به اهمیت دورهٔ صفویه در احیای روح ملی ایران ولو به شکل مذهبی آن پی نبرده‌اند ... حقیقتاً این سلاطین نامدار [پس از] استیلای عرب ... ایران را متحد و در حدود قدیم خود قایم گردانیدند ... یقین باید کرد که اگر صفویه، بیرق تشیع را بلند نکرده و تمام افراد ملت ایران را زیر پرچم آن گرد نیاورده و آن آتش جهانسوز را در کانون دل‌های ایرانیان نیفروخته بودند،

^۱ نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعهٔ دولت صفوی، پروفیسور فاروق سوم، از مقدمهٔ مترجمین؛ "دکتر احسان اشراقی" و "دکتر محمد تقی امامی"، صفحات ۱۵ و ۱۶

^۲ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، صفحات ۱۹ و ۲۰

امروز ایران دارای استقلال سیاسی نبود.^(۱) وی در کتاب "تاریخ ادبیات ایران" موضوع را پی می‌گیرد و می‌نویسد: "ظهور سلسله صفویه در ایران در آغاز قرن شانزدهم میلادی، نه فقط برای مملکت ایران و همسایگان او بلکه عموماً برای اروپا نیز، واقعه تاریخی بسیار مهمی محسوب می‌شد. این ظهور نه تنها نشانه برقراری شاهنشاهی ایران و تجدید استقرار ملیت ایرانی است که مدت هشت قرن و نیم چون آفتابی در کسوف بود، بلکه علامت ورود این مملکت در مجمع ملل و منشاء روابط سیاسی است ... سلسله صفویه بود که ایران را بار دیگر "ملتی" قائم بالذات، متحد، توانا و واجب الاحترام ساخت و حدود آن را در ایام سلطنت شاه عباس اول (۱۵۸۷ - ۱۶۲۸ م.) به حدود امپراتوری ساسانیان رسانید."^(۲)

دکتر فریدون آدمیت نیز در این باره چنین می‌گوید: "سلسله‌جنبان دولت صفوی را اصول تشیع می‌ساخت که در معنی پرورده عناصر ملی و سیاسی بود، گرچه مظاهر و تجلیات آن دینی به نظر می‌آمد. تشیع به عنوان ایده‌تولوژی وحدت ملی ایران نمود یافت - و همان پاسدار ملیت ایرانی گردید، و از تحلیل جامعه ایرانی در دنیای تسنن اسلامی که به پیشوایی و قیادت دولت عثمانی جلوه‌گر بود - جلوگیری کرد. بدین وسیله ایرانیان هویت تاریخی و هوشیاری ملی خود را محفوظ داشتند، گرچه آن فلسفه سیاسی و دینی آثار مدنی دیگری بار آورد ..."^(۳)

استاد نصرالله فلسفی نیز چنین می‌گوید: "اگر تصوّر کنیم که احساسات ملی و اشتیاق به تجدید قدرت و عظمت باستانی ایران و تأسیس دولت واحدی که بر بنیان ملیت ایرانی استوار باشد محرک شاه اسماعیل بوده، قطعاً به خطا رفته ایم ... وی در ایران حکومت سیاسی واحدی پدید آورد که بر اساس اشتراک مذهب استوار بود، همین "وحدت سیاسی و مذهبی بار دیگر وحدت ملی ما را بارز و آشکار ساخت و بدان شخصیت و نیروی تازه بخشید ... دولت واحد صفوی با آنکه به دست حکام و سرداران ترک اداره می‌شد، تجدید استقلال ملی ایران و آرامش

^۱ مقدمه "سلسله‌النسب صفویه"، برلین ۱۹۲۴، صفحات ۵ و ۶

^۲ تاریخ ادبیات در ایران، پروفیسور ادوارد براون، جلد ۴، صفحه ۱۷

^۳ امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸

و آسایش دیرپائی را نوید می‌داد، که پس از انقراض دولت ساسانی به آرزویی دیرباب مبدل شده بود.^(۱)

و میرزا فتحعلی آخوندزاده معتقد است که "به حقیقت صفویان نخستین دولت ملی را در دوره تاریخ جدید ایران تأسیس کردند". وی می‌گوید: "عنوان دولت ملی (با خصوصیاتش در مرحله نخستین آن) در قالب تاریخ زمان، نه تنها عیناً بر دولت صفویان اطلاق می‌پذیرد، بلکه مفهوم آن در ایران صفوی کاملتر از آنست که در مورد دولتهای قرن شانزدهم اروپا به کار می‌رود. زیرا در مغرب‌زمین پیش از ظهور حکومت‌های محلی، اصول فئودالیسم مطلقاً حاکم بود. و حال آنکه در ایران پیش از تشکیل دولت صفوی تصور حاکمیت واحد سیاسی وجود داشت، و قسمت اعظم ایران را دولت واحدی اداره می‌کرد. صفویان آن وضع را تکمیل کردند و دولت واحد متمرکز ایرانی آوردند."^(۲)

به نظر دکتر عبدالحسین زرین کوب، "از میان هرج و مرج و تجزیه و تفرقه ... ایران پیر به صورتی ناگهان و برخلاف انتظار، بعد از نهصد سال که از سقوط ساسانیان می‌گذشت دوباره به یک دوران وحدت ارضی، دولت ملی، و تمامیت نسبی قدم گذاشت.

این تحول را محققان اعتلاء ایران به مرحله دولت ملی خوانده‌اند و با اندک مسامحه و مختصر استثنا می‌توان دوران صفویه و بعد از آن را که در این شرایط و احوال به وجود آمد و ادامه یافت تا حدی به همین عنوان تلقی کرد."^(۳)

اما فاروق سوم، محقق ترک، تشکیل دولت صفوی را "یکی از حوادث مهم تاریخ اسلام و ترکیه می‌شمارد، نه تاریخ ایران" و آن را "دنباله حکومت ترکان" می‌داند، و می‌گوید: "امروز از

^۱ دیباچه جلد اول کتاب "زندگی شاه عباس اول"، نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه تهران، صفحات ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳

^۲ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵

^۳ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۷

طرفداران نظریه "ملی بودن دولت صفوی"، در میان دانشمندان مشهور کسی باقی نمانده است". وی برای اثبات نظر خود دلایل ذیل را می‌آورد:

۱. "در واقع این خاندان هیچ‌گونه وابستگی به "سادات" نداشته و انتساب این خاندان به گُردی از "سینجار" به نام فیروز شاه را بدون شک باید پذیرفت".
۲. عناصر تشکیل دهنده دولت صفوی از ترکان آناتولی بودند.
۳. "تشکیلات اداری و نظامی صفویان با الهام از آق‌قویونلوها نهاده شده بود".
۴. و با اشاره به "همسان بودن حدود و ثغور دولت صفوی با دولت ملی ساسانیان" می‌نویسد: "حدود جغرافیائی یک دولت دلیلی بر ملی بودن آن دولت نیست."^(۱)

به نظر ما "وابستگی به سادات" یعنی سیّد بودن و یا سیّد نبودن رهبران و یا شرکت‌کنندگان یک جنبش اجتماعی، نقشی در ملی بودن یا نبودن آن جنبش ندارد؛ بلکه نتایج و پیامدهای آن جنبش، ملی بودن یا نبودن آن را معین و مشخص می‌سازد. لذا "کشف وابسته نبودن صفویه به سادات" نقشی در تعیین هویت جنبش بازی نمی‌کند و دلیل نامربوطی برای اثبات ادّعا است. اما آنچه مسلم است اینکه ادّعای سیادت صفویان - درست یا نادرست - در پیروزی‌های شاه اسماعیل که منجر به تشکیل دولت واحدی در ایران شد، نقش قاطعی داشته که ریشه و منشاء آن به مبارزات فکری و سیاسی ایرانیان با خلافت‌های بنی‌امیه و بنی‌عبّاس برمی‌گردد.

در مورد نقش ترکان آناتولی، "فاروق سوم درست می‌گوید که عناصر قبایلی ترک در تشکیل دولت صفوی نقشی به‌سزا داشته‌اند. اما در تحلیل نقش این عناصر گزافه‌گویی می‌کند". وی فراموش می‌کند که دولت صفوی برآیند یک رشته تکاپوهای کسب قدرت در ایران بود که ترکان آناتولی به عنوان بخشی از نیروی انسانی آن برای این منظور به کار گرفته شدند و رویدادهای پس از تشکیل دولت صفوی نشان داد که به دلیل ماهیت این نیروها، بخش اعظم آنها در سال‌های پس از آن ارزش و اهمیت خویش را از دست دادند و حتی سرکوب شدند."^(۲)

^۱ نقش ترکان آناتولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، پرفسور فاروق سوم، مترجمین: دکتر احسان اشراقی / دکتر محمد تقی امامی، صفحات ۵ تا ۷

^۲ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۷۳ و ۷۵

درحقیقت "پذیرش نقش انحصاری ایلات ترک در استقرار و گسترش دولت صفوی به منزله نفی تمامی نهضت‌های فکری، سیاسی و مذهبی ایران و تأثیر تعیین کننده آنان در این رویداد تاریخی است."^(۱)

فاروق سوم حتی شخص شاه اسماعیل را که رهبری جنبش را به عهده داشت و دولت صفوی را تشکیل داد، نادیده می‌گیرد که عمدتاً عنصری غیرترک بود و "ظاهراً بسیاری از ویژگی‌های جسمی اش، از آن جمله سفیدی پوست، تناسب و زیبایی سیما را از مادرش مارتا و مادر بزرگ عیسوی اش کاترینا دسپینا به ارث برده بود."^(۲) و به گفته والترهینتس "جزء اعظم خون جاری در عروق اسماعیل غیرترکی بوده است نه ترکی."^(۳) فاروق سوم خود نیز "بدون شک می‌پذیرد" که شاه اسماعیل منتسب به یک خانواده کُرد بوده است.

"نکته مهمی که می‌بایست در پیروزی شاه اسماعیل در تصرف سراسر ایران مورد توجه قرار گیرد، نقش برجسته ایرانیان است. این واقعیت تاریخ باید خاطر نشان شود که راز اساسی پیشرفت سریع و شگفت‌انگیز اسماعیل نوجوان تنها در دلاوری، اراده استوار و جانبازی بی‌دریغ او و مریدانش نبود، بلکه آرزوی ناکام مانده ایرانی که در طول صدها سال در تکاپوی به دست آوردن وحدت و استقلال و رهایی از بیداد حاکمان بیگانه و فشارهای مالیاتی آنان بود نقش خود را داشته است. ایرانی هنگامی که احساس کرد در زیر درفش رهبری شجاع و مبارز که قاطعاً به سرنگون ساختن حکمرانان بیگانه می‌اندیشد می‌تواند به آرزوی دیرین خود برسد، در کنار قبیله‌های قزلباش جای گرفت و شاه اسماعیل را یاری کرد و برای هرگونه فداکاری در راه او – که در راه آرمانش بود – جانفشانی نمود. حتی پتروشفسکی نیز تأیید می‌کند: "چون موفقیت قزلباشان مسلم گشت، اندک اندک اکثریت قاطع و قاطبه بزرگان اسکان یافته ایرانی و از آن جمله روحانیان (علما و فقیهان و شیوخ درویشان) و مأموران بلند پایه کشوری به شاه اسماعیل

^۱ مقدمه مترجمین "ترکان آناطولی در تشکیل و توسعه دولت صفوی، پرفسور فاروق سوم، مترجمین: دکتر احسان اشراقی / دکتر محمد تقی امامی، صفحه بیست و یک"

^۲ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۴۶

^۳ تشکیل دولت ملی در ایران، عباس زریاب خویی، صفحات ۸۸ و ۸۹

پیوستند؛ ولی شاید این بار نیز قزلباشان چنانچه از پشتیبانی توده‌های مردم، به ویژه روستائیان و صحرانشینان عادی [ایرانی] برخوردار نمی‌گشتند موفقیتی به دست نمی‌آوردند.^(۱)

شاید تصور شود که روی کار آمدن سرسلسله‌های تاریخ ایران، تنها به قدرت و تدبیر خود آنان بوده است و این یک فرد بوده که بر مملکتی تسلط یافته و دولتی تشکیل داده. البته نبوغ و شایستگی افراد به جای خود، اما هرگز نباید فراموش کرد که همیشه این مردم ایران بوده‌اند که یکی را از حمایت خود محروم ساخته و دیگری را یاری کرده سرکار آورده‌اند. فراموش کردن حق مردم درین وقایع از اشتباهات تاریخی است.^(۲)

"شاید کینه‌ای هم که در نهانگاه سینه‌ها از سال‌ها فتوحات پرماجرایی اعراب باقی مانده بود، این سکوت و قبول را لااقل در نزد بعضی عام و خاص اقوام تاجیک^(۳) و ولایات به صورت نوعی تشفی^(۴) و تسکین در آورده بود."^(۵)

به نوشته دکتر کامل مصطفی الشیبی: جنبش شاه اسماعیل "بیشتر سیاسی بود تا مذهبی و صوفیانه؛ ولیکن نمونه جالبی بود از بهترین روش دست یافتن به قدرت به شیوه ایرانی، که به عنوان یک نمونه بارز، بیانگر کلیه نهضت‌های ایرانی علیه اعراب و بیگانگان دیگر است، و به روشنی نشان می‌دهد که داعیه‌داران ایرانی فقط از طریق تصوف و ولایت می‌توانستند اذهان مردم را متوجه خود سازند."^(۶)

در مورد الهام گرفتن تشکیلات اداری صفویان از دولت آق‌قویونلو، فاروق سوم "نظام دیرپای دیوانسالاری ایرانی و تمایلات عناصر ایرانی برای احیای اقتدارشان در ایران را نادیده می‌گیرد. تأکید [وی] بر اینکه دولت صفوی تشکیلات دیوانی خویش را از آق‌قویونلوها و جغتائی‌ها و

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۶۸۹ و ۶۹۰

^۲ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، باستانی پاریزی، صفحه ۳۹۶

^۳ تاجیک = مردم فارس زبان.

^۴ تشفی = آرامش خاطر یافتن.

^۵ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۳۳

^۶ تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی فراگوزلو، صفحه ۳۶۷

حتی از بکان گرفته است، نوعی بینش سنتی، اما نه چندان درست را در این باره آشکار می‌کند. او نمی‌گوید این تشکیلات خود ریشه در چه زمینه‌ای داشتند. آیا یک دیوانسالاری جغتایی یا آق‌قویونلویی با ویژگی‌های ترکی وجود داشته است؟ یا اینکه خود این قبایل تحت تأثیر یک دیوانسالاری دیرپاتر که ریشه‌های آن به گذشته‌های دور دیوانسالاری ایرانی می‌رسیده، قرار داشته‌اند و به ناچار پس از کسب قدرت از آن بهره برده‌اند.^(۱)

"ایرانی پس از حمله عربها، هویت ایرانی خود را از دست داد، ولی به خاطر لیاقت و تجربه سنتی و برخوردار بودن از سطح بالای دانش، اداره امور کشوری فاتحان عرب و فاتحان بیگانه پس از آنان را پیوسته در دست داشت و امور اداری و مالی آنان را سرپرستی می‌کرد..."^(۲) آق‌قویونلوها "حکومتی با ویژگی‌های ترکمانی و تیموری [نداشتند] و خود مبتکر طریقه‌های نوین دیوانی نبودند و آنچه تحت سلطه آنان فعالیت می‌کرد، همان ساختار کهن دیوانسالاری ایرانی بود."^(۳)

حال ببینیم تاریخ نگاران شوروی درباره حکومت صفوی چه می‌گویند:

الف - مورخان خاورشناس خارجی غالباً امپراتوری صفوی را یک دولت ملی ایرانی شمرده و می‌شمارند که بر اثر مبارزه ایرانیان علیه فاتحان ترک پدید آمد. این نظر نادرست است، نخست بدین سبب که در ایران قرن شانزدهم هنوز عناصر فساد و پاشیدگی فئودالیزم و مقدمات رشد سرمایه‌داری وجود نداشت. به دیگر سخن موجبات تشکیل ملت (Nation) فراهم نبود...^(۴)

این نظر تحت تأثیر نظریه استالینی "ملت و مسئله ملی" بیان شده است که مبتنی است بر اینکه، "چون قبل از سرمایه‌داری یعنی دوران فئودالیزم که کشورها به شاهزاده‌نشین‌های مستقل

^۱ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، ۱۳۸۹، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۷۴

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۵۹۹

^۳ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، ۱۳۸۹، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۱۵۸

^۴ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، نوشته پیگولو سکایا و همکاران، ترجمه کریم کشاورز، صفحه ۴۷۷

تقسیم شده بودند، نه تنها به وسیله پیوندهای ملی با یکدیگر مربوط نبودند، بلکه لزوم چنین پیوندهایی را نیز جداً نفی می‌کردند.^۱ لذا ملت و حسّ ملی نمی‌توانست وجود داشته باشد^(۱).

این نظریه با توجه به شیوه تحولات اجتماعی در اروپا تدوین شده، اما در مورد تحولات اجتماعی کشورهای نظیر ایران، چین و مصر که تاریخ و تمدن کهنسالی دارند قابل انطباق نیست؛ زیرا در این کشورها با وجود دولتهای مرکزی پیوندهای استواری بین مرکز و دورترین نقاط کشور وجود داشته و طبعاً حسّ ملی نیز در مردم کشور قبل از نظام سرمایه‌داری وجود داشته است.

ب - "دولت صفوی تبلور هویت ملی ایرانیان نبود. با اجباری شدن مذهب شیعه در ایران وحدتی مذهبی در این کشور به وجود آمد، اما وحدت ملی به وجود نیامد. زیرا اصولاً اسلام با هویت ملی و فرهنگی سازگار نبود. شیعی شدن ایران تنها زمینه را برای وحدت عقیده در برابر سنّی‌ها فراهم آورد، یعنی ایران تبدیل به یک واحد جغرافیائی شیعه شد، بی‌آنکه بتوان آن را یک دولت ملی به شمار آورد..."^(۲)

نظریه‌های مشابه دیگری نیز بیان شده است از جمله: "دولت صفوی نه تنها شروع استقلال ملی و تبلور هویت ملی ما نبود، بلکه با اجباری شدن مذهب شیعه در ایران ظاهراً یک وحدت مذهبی به وجود آمد. اما از وحدت ملی کمتر اثری نمی‌توان یافت..."^(۳)

و "بعضی‌ها نوشته‌اند که شاه اسماعیل با اجبار مردم به اتخاذ مذهب شیعه یک وحدت مذهبی را در کشور برقرار کرد و همین وحدت مذهبی بود که وحدت ملی را در ایران ایجاد کرد. چنین سخنی راه به هیچ جائی نمی‌برد..."^(۴)

^۱ از پاسخ استالین به میخائیلوسکی که مدعی بود حسّ ملی قبل از نظام سرمایه‌داری نیز موجود بوده است.

^۲ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، پیگولوسکایا و همکاران، ترجمه کریم کشاورز، صفحه ۳۵

^۳ تشیع و سیاست در ایران، بهرام چوبینه، صفحه ۲۲۵

^۴ سایت تاریخ ایران، امیرحسین خنجی (<http://www.iranarikh.com>)

در مورد اینکه هنگام به قدرت رسیدن شاه اسماعیل قرائتی از تشیع و یا شاخه‌ای از آن در قیام وی چه نقشی ایفا کرد، و آیا دین در مبارزات اجتماعی گاهی می‌تواند نقش ملّیت را به عهده بگیرد یا نه، در صفحات بعد صحبت خواهیم کرد. مقدمتاً به عنوان اشاره نوشته‌ای از احسان طبری را نقل می‌کنیم: "زمانی بود که ستایش خاندان علی، مُشتی کوبنده بر پوزه خلفای غاصب اموی و عبّاسی محسوب می‌شد و در همان زمان بود که فردوسی، یکی از [نامدارترین] احیاگران سنّت و فرهنگ ایرانی در دوران سلطهٔ عرب، این اشعار را به نام یکی از روشن‌ترین چهره‌های اسلام و تشیع نوشت:

که من باب علمم، علیّم در است درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را از اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

حقیقت اینکه، ایرانیان با متجاوزین و استیلاجویان خارجی با انواع وسایل جنگیده‌اند، و در این مبارزه گاهی زبان، گاهی مذهب و زمانی تصوّف ابزاری برای برانگیختن حسّ ملی و کوشش برای رهایی بوده است. نظر به اینکه بعد از بنی‌امیه و بنی‌عبّاس، رهبری مسلمانان جهان به دست عثمانیان افتاد و این امر تسلّط عثمانیان بر ایران را امکان‌پذیر ساخت. از اینرو اعلام تشیع به عنوان دین رسمی در ایران، به ایرانیان این امکان را فراهم ساخت که حساب خود را از خلافت عثمانی جدا کنند، همچنان‌که از خلافت بنی‌امیه و بنی‌عبّاس بریده بودند."

در مورد ملّیت و آگاهی ملی نیز گفتار متین و سنجیدهٔ چنگیز پهلوان را نقل می‌کنیم: "اگر ملّیت را مفهومی جدید بدانیم که به ویژه با شکل‌گیری کشور - ملّت‌ها در اذهان مختلف شکل گرفته است، در این صورت اشاره به فقدان حسّ ایرانیّت در قرون گذشته، سخنی معتبر به شمار نمی‌آید. حتی می‌توان گفت که ایرانیان در قیاس با بسیاری از کشورهای اروپائی، و بسیاری از کشورهای کنونی جهان، از این بابت خودآگاهی بیشتری داشته‌اند. این که بگوئیم چنین حسّی جنبهٔ فرهنگی داشته است و نه "ملّی"، بی‌تردید بر عدم دقّت این کلام می‌افزائیم. چه بسا که حسّ ملّیت فقط تبلور فرهنگی دارد، و به گونه‌ای دیگر تجلّی نمی‌یابد. اگر بپذیریم که ایرانیان به مدد

فرهنگ خود نسبت به خود، آگاهی ملی داشته‌اند، در این صورت، باید گفت که با نوع خاصی از آگاهی ملی مواجه هستیم که نمی‌توان آن را با فقدان آگاهی ملی برابر دانست.^(۱)

"پادشاهان صفوی گرچه تشیع را مذهب رسمی ایران اعلام کردند و بسیاری از سیاست‌های داخلی و خارجی آنها دال بر تأثیرگذاری این عنصر دینی بود، با این همه به هیچ وجه با میراث ملی ایران، یعنی مظاهر ایران باستان در عرصه تاریخ‌نگاری یا ادبی ستیزه‌جویی نداشتند. برعکس شواهد تاریخی نشان‌دهنده این واقعیت است که صفویه نیز به نحوی بر اهمیت عنصر ملیت ایران در جامعه آگاه بوده و از آن بهره‌برداری نیز می‌کردند. این بهره‌برداری را نیز نمی‌توان یک نوع فرصت‌طلبی ابزارگونه جهت استحکام نظام سیاسی آن دوره دانست. بکه بیشتر بیانگر تأثیر عناصر تاریخی هویت و ملیت ایران بود."^(۲)

شاه اسماعیل به گونه‌ای آشکار به ایرانیان تمایل داشت و دولت خود را یک دولت ایرانی می‌شمرد. چنان‌که نایب‌السلطنه‌های خود را به جز یک قزلباش کلیه از ایرانیان انتخاب کرد. "شاه اسماعیل شش سال پس از نشستن به تخت سلطنت ... با توجه به ناآگاهی امیران قزلباش در امور کشورداری، تا پایان عمرش از برگماردن ترکان قزلباش به مقام و کالت شاه، که در حکم نایب‌السلطنه بود، خودداری کرد و آن مقام را منحصرأً به ایرانیان سپرد ..."^(۳) پس از او شاه عباس نیز قدرت و نفوذ قزلباشان را به سختی کاهش داده و ایرانیان را بر بسیاری از امور مسلط گردانید.

علاقه شاه اسماعیل به شاهنامه و پهلوانان آن به حدی بود که او برای چهار تن از پسران خود نامه‌های شاهنامه‌ای تهماسب، سام، بهرام و رستم برگزید، نه نامه‌های امامان شیعه را. "در زمان او شاهنامه‌خوانی مورد استقبال جامعه ایرانی قرار گرفت. شاهنامه‌خوانان در شربت‌خانه‌ها که بعد قهوه‌خانه نامیده شد و در زمان شاه عباس اول اعتبار اجتماعی خاص یافت، داستانهای شاهنامه را با آواز برای حاضران می‌خواندند."

^۱ "نظریه دولت در ایران"، لمتون، مقدمه بر ترجمه و گردآوری کتاب، چنگیز پهلوان، نقل از مقدمه کتاب.

^۲ ایران - هویت، ملیت و قومیت، دکتر حمید احمدی، صفحه ۶۶

^۳ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۳۴

"به فرمان شاه اسماعیل نسخه‌ای از شاهنامه - که بعداً شاهنامهٔ تهماسبی نام گرفت - به توسط گروهی از نقاشان و خطاطان و تذهیب‌کاران تهیه شد، شاهنامه‌ای که هنرشناسان طراز اوّل جهان از آن به عنوان "گالری هنر" یاد کرده‌اند." (۱)

"زبان فارسی در دوران شاه اسماعیل مانند زمان پیش از او، همچنان زبان رسمی و مکاتبه‌ای دربار بود و شاه اسماعیل هیچ یک از نامه‌های خود را به پادشاهان عثمانی و دیگران به زبان ترکی نوشت و همهٔ فرمان‌هایی که صادر کرد به زبان فارسی بود." (۲)

شاه اسماعیل به هر دو زبان فارسی و ترکی تسلط داشت و به فارسی شعرهای نیکو سروده است. وی نه در صدد تحقیر زبان فارسی برآمد و نه ترکی گفتن و نوشتنش جالب و شگفت‌انگیز است. اما چون به کمک ترکان قزلباش روی کار آمده بود، به خاطر نزدیکی با آنان - که مهمترین و نیرومندترین تکیه‌گاه قدرت نظامی او بودند و در آغاز کار تقریباً تمامی مریدان و هوادارانش جز به ترکی سخن نمی‌گفتند - زبان ترکی را زبان رسمی دربار خود قرار داد، چرا که ابلاغ مقاصد و پیغامهای مرشد کامل به مریدان جز از راه ترکی گفتن و ترکی نوشتن میسر نبود. ناچار ترکی زبان رسمی درباری گردید و تا پایان عهد صفوی نیز زبان رسمی درباری باقی ماند." (۳)

این امر و نفوذ و تقرّب سران قزلباش در پیشگاه سلطان صفوی سبب شد که مردم آذربایجان در زمان دودمان صفویان به تدریج زبان مادری خود را که آذری - شاخه‌ای از زبان فارسی قدیم - بود، ترک کنند و به زبان ترکی سخن گویند. فقط در جزایری از گوشه و کنار آذربایجان زبان آذری باقی ماند.

به نوشتهٔ کمپفر: "زبان رایج دربار در ایران ترکی است ... این زبان با زبان عادی مردم مملکت تفاوت دارد. ترکی از دربار به خانهٔ بزرگان و محترمین نیز سرایت کرده و سرانجام طوری شده است که کلیهٔ کسانی که می‌خواهند مورد عنایت شاه قرار گیرند، به این زبان تکلم می‌کنند. امروز

^۱ ایرانشناسی، سال ۴ شماره ۳۰، "سرنوشت غم‌انگیز شاهنامهٔ شاه تهماسبی"، حشمت مؤید.

^۲ شاه اسماعیل اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۷۳۸

^۳ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۷۳

کار به جایی رسیده که ندانستن زبان ترکی برای کسی که سرش به تنش می‌ارزد، در حکم ننگی محسوب می‌شود.^(۱)

به نوشته عباس اقبال آشتیانی: "تا حدود سال ۷۸۰ ه.ق که سلسله ترکمانان قراقویونلو در آذربایجان مستقر گردید با وجود استیلای طوایف ترک و مغول بر ایران (ترکمانان غز و سلاجقه و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و تیموریان) زبان ترکی و مغولی به هیچوجه در ایران شایع نگردید. انتشار زبان ترکی در آذربایجان بیش از آن که متوجه ایلات ترکی باشد که امیر تیمور در آذربایجان مقیم کرد، یا ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو که بعد از ان به این خطه آمدند، به گردن شخص شاه اسماعیل صفوی است."^(۲) بدین ترتیب سرسلسه خاندان صفوی را ... که وجودش باعث وحدت و استقلال کامل ایران شد و شالوده ملیت ایران به دست او استوار گشت باید عامل بزرگ رواج ترکی در آذربایجان دانست.^(۳)

سرانجام، بدور از نظریه‌های دگماتیک و پیش ساخته درباره ملت و ناسیونالیسم، و آزاد از حب و بغض‌هایی که حوادث تاریخی اخیر ایران پیش آورده، چنان که رها ساختن یک سرزمین و مردم آن از تجزیه و تفرقه، و متحد ساختن اقوامی که قرن‌ها در آن سرزمین زندگی مشترک داشته‌اند، و بازگرداندن وحدت سیاسی و ارضی و استقلال به آن کشور، و تشکیل دولتی واحد در آن - که هسته تاریخی و جامعه‌شناختی یک ملت است -، و ممتاز ساختن وجد کردن مردم ایران از سایر مردم مسلمان و تجدید حیات وطن مشترک ایرانیان - وطنی که در اثر یورش‌ها و جنگها و استیلای بیگانگان طی نه قرن از هم گسیخته شده بود و راه نابودی می‌پیمود -، و برانگیختن حس دفاع از میهن و هموطنان و برقرار ساختن زندگی اجتماعی و اقتصادی مشترک بین آنان - اعم از اینکه به دست چه کسی و چه نیرویی انجام یافته - اعمال و اقداماتی ملی شناخته شوند؛ بی‌شبهه قیام شاه اسماعیل و پیروانش و استقرار حکومت صفوی در ایران - با وجود تمام کمی‌ها و کاستی‌هایش - یک حرکت ملی است، حتی اگر رنگ مذهبی داشته باشد.

^۱ هویت ایرانی و زبان فارسی، شاهرخ مسکوب، به نقل از سفرنامه کمپفر، صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵

^۲ مجله یادگار، سال دوم، شماره سوم آبان‌ماه ۱۳۲۴، سرمقاله "زبان ترکی در آذربایجان".

^۳ از کتاب "زبان فارسی در آذربایجان"، مقاله "زبان کنونی آذربایجان"، نوشته یحیی مهیار نوائی، جلد دوم، صفحه

از اینرو کاستن وحدت ملی حاصل از قیام شاه اسماعیل به وحدت مذهبی یا جغرافیایی نادرست است، چرا که با این قیام پس از نهمصد سال کشور و ملتی به نام کشور و مردم ایران از نو زاده شد.

به گفته احمد اشرف: "مفهوم تاریخی "هویت ایرانی" در دوران ساسانی ابداع و در دوران اسلامی با نشیب و فرازهایی [کم و بیش] پایدار مانده بود، در عصر صفوی تولدی دیگر یافت و در عصر جدید به صورت "هویت ملی ایرانی" متجلی گردید."^(۱)

و به نوشته محقق ارجمند دکتر منوچهر پارسا دوست: "انگیزه‌های قیام شاه اسماعیل هر چه باشد، پیامدهای آن روشن است. او با دلآوری‌ها و تلاش‌های سرزمین پاره پاره شده ایران گذشته را دوباره به هم متصل کرد و به ایران وحدت و استقلال سیاسی داد ... و احساسی که امروز در عامه مردم ایران از استقلال کشور و وحدت ملی وجود دارد، ارمغانی است که شاه اسماعیل با تلاش‌های ارزنده خود به مردم ایران هدیه کرده است."^(۲)

به نظر ما نیز قیام شاه اسماعیل - انگیزه آن هر چه می‌خواهد باشد - گرچه ظاهری مذهبی داشت، ولی ماهیت آن سیاسی و ملی و حاصل رخدادهای تاریخی و تحولات اجتماعی پیش از خود بود. این جنبش، ایران پاره پاره را وحدت بخشید، و آن را به کشور و دولتی مستقل تبدیل کرد و مردم ایران را گونه‌ی "تشخص ملی" داد.

دریغاً! ابزاری که شاه اسماعیل برای اجرای مقاصد خود به کار گرفت - که خواه ناخواه به یکپارچگی ارضی و استقلال سیاسی کشور و نوعی "وحدت ملی" منجر شد - در گذر زمان به دست روحانیان دولتی شیعه دوازده امامی و به یاری شاهان صفوی به زنجیری با حلقه‌های جهالت، واپسگرایی و خرافات مبدل شد و به دست و پای مردم این سرزمین پیچید؛ گرچه این ابزار در بزنگاه‌های تاریخ کشور ما دگرباره به پایداری معدودی روحانیان وارسته و شریف مورد بهره‌برداری قرار گرفت و به جنبش‌های آزادی‌خواهانه و استعمارستیزانه مردم یاری‌هایی

^۱ "بحران هویت ملی و قومی در ایران"، از کتاب "ایران - هویت، ملیت و قومیت" به کوشش دکتر حمید احمدی، صفحه ۱۴۵

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۶۹۱ و ۶۹۲

رساند، لکن پیامدهای ناشی از آن زنجیر اسارت، ایرانیان را از همراهی و همگامی با کاروان تمدن بازداشت.

گفتیم که والاترین دست‌آورد قیام تاریخی شاه اسماعیل این بود که سرزمین پاره پاره شده ایران گذشته را دوباره به هم متصل کرد و به ایران وحدت و استقلال سیاسی داد. حال باید دید آیا او بدون تکیه بر یک

نظری کوتاه به قیام شاه اسماعیل اول

سلاح معنوی نیرومند و بدون داشتن پیروان و مریدانی جانناز که در وجود او تجسمی از الوهیت می‌دیدند، می‌توانست چنین توفیقی به دست آورد؟

به نظر ما، بی‌وجود سلاحي معنوی - یعنی التقاطی از صوفی‌گری و غالی‌گری شیعی که پوشش تشیع داشت - و بی‌وجود پیروان و مریدانی پرشور و آرمان‌گرا، با سرسپردگی باورنکردنی به مرشد خویش چنین امری میسر نبود.

شاه اسماعیل، در پوشش تشیع، دولتی سراسری و یکپارچه تشکیل داد و با دشمنان نیرومند ایران - که سنی مذهب بودند - ازبکان در شرق و عثمانی‌ها در غرب، به مبارزه پرداخت. "اختلاف ازبکان با ما، از زمان گورکانیان سنی مذهب و پیش از صفویه شروع شده بود. آنها خراسان را می‌خواستند؛ خواه سنی، خواه شیعه. امپراتوری عثمانی هم در حال رشد و گسترش بود و از هیچ طرف حدی برای خودش نمی‌شناخت؛ نه در اروپا، نه در آفریقا. مگر آن که به مانعی عبور ناپذیر برمی‌خورد. در مشرق امپراتوری، یعنی در برخورد با ایران هم، وضع همین بود. یا حکومت ایران (هر چه می‌خواست باشد) باید تسلیم می‌شد یا باید می‌جنگید؛ و صفویه راه دوم را انتخاب کردند."

شاه اسماعیل "در این مبارزه طولانی، هم در داخل و هم در خارج - به زبان امروز - احتیاج به ایدئولوژی داشت و تشیع دارای این نقش ایدئولوژیک شد و به صورت امری ملی در آمد."

"حکومت صفوی سبب شد که یک محدودهٔ جغرافیائی (ایران) به مناسبت مذهب از اطراف و جاهای دیگر نه تنها متمایز شود، بل که در مقابل آنها قرار گیرد. این تمایز ناخودآگاه در خدمت نوعی حسّ ملی قرار گرفت ... و دولت صفویه از راه مذهب دارای رنگ ملی شد." (۱)

این را نیز باید گفت که پیروان و مریدان شاه اسماعیل، "این صوفیان سپاهی و جانسپار هم که ایران در پرتو شور و علاقهٔ آنها - و البته بدون آنکه خود آنها به حاصل مساعی خویش شعور و وقوف کامل داشته باشند - وحدت و تمامیت ارضی و شخصیت و هویت قومی و ملی خود را باز یافت، به هیچ وجه وارثان احساسات ملی یا طالبان تجدید حیات به فراموشی سپردهٔ ایران باستانی نبودند؛ ترکمانان، شیعی مذهب و صوفی مسلک تعصب ناک و پرشوری بودند که زبانشان ترکی، اعتقادشان تشیع آمیخته به خرافات غلاة، و شعارشان مخالفت با سنی‌های متعصب گونهٔ ازبک و عثمانی بود که ایران را به چشم یک طعمهٔ آسان گوار می‌نگریستند و اگر شور و هیجان مهارناپذیر این صوفیان نبود الحاق ایران به قلمرو ازبک یا عثمانی یا تجریه و تقسیم بین حکام سنی عصر نامحتمل نبود." (۲)

به نظر ما این عقیده که "اگر شاه اسماعیل پس از پیروزی‌هایش مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور اعلام نمی‌کرد و مانند هر فاتحی به تخت پادشاهی ایران می‌نشست، کشور ایران همان استقلالی را که او ضمن اعلام استقلال مذهبی به دست آورد، دارا می‌شد" (۳)، پذیرفتنی نیست. چرا که اگر شاه اسماعیل خود صوفی غالی نبود و مریدانش نیز دارای شور و اشتیاق انقلابی غالب‌گیری شیعی نبودند، یعنی فاقد دو عامل مهم پیروزی انقلاب و قیام: مسلکی پویا و عصبیت بودند و بویژه نیروی بالقوهٔ "مهدویت" و اعتقاد به امکان حلول روح "مهدی" در پیشوا را به خدمت نمی‌گرفتند، هرگز قادر به مقاومت در برابر امپراتوری عثمانی که پرچم رهبری مسلمانان جهان و خلافت اسلامی را بر دوش گرفته بود، نبودند، و با توجه به فضای فکری حاکم بر ایران

^۱ هویت ایرانی و زبان فارسی، شاهرخ مسکوب، صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶

^۲ روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحهٔ ۸

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحهٔ ۷۱۱

بعد از اسلام نمی‌توانستند حمایت مردم ایران را به خود جلب کنند و بر حکام محلی سنی مذهب پیروزی یابند.

اما خشونت‌ها و جنایاتی که شاه اسماعیل در اجرای "رسالت خود ساخته‌اش" مبنی بر ترویج مذهب شیعه و برانداختن مذهب تسنن مرتکب شد، به هیچ وجه قابل دفاع نیست. اصطلاح "خشونت مقدس" هم، که بعضی در توجیه اعمال ناشایست شاه اسماعیل به کار می‌برند، خشونتی که کشتن بیگناهان، اعم از زن و مرد، و پیر و برنا را هدف قرار داده، کلامی بیهوده و باطل است. بویژه اینکه اکثر قتل‌عام‌ها و کشتارها پس از فتح یا تسلیم شهرها و قلعه‌ها انجام می‌گرفت.

به نظر ما، تغییر مذهب مردم ایران از تسنن به تشیع با توجه به اینکه "مردم ایران از آغاز اسلام دشمنی با بنی‌امیه کرده و با علویان همدردی نموده بودند، و برخی از استانها، از مازندران و دیلمان و گیلان، با دست علویان اسلام پذیرفته جز آنان را به پیشوایی شناخته بودند"^(۱)، و اینکه اهل تسنن ایران اکثراً شافعی مذهب بودند و تصوف نیز در میانشان رواج داشته، آن‌چنان دشوار نبوده که مستلزم این همه فجایع هولناک بوده باشد. گذشته از آن، "انتخاب مذهب شیعه دوازده امامی به عنوان مذهب رسمی، الزاماً مستلزم آن نبود که نسبت به مقدسات مذهبی سنیان - ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه همسر پیامبر اسلام - ناسزا گفته شود؛ کاری که از انگیزه‌ها و دستاویزهای اصلی دشمنی [و جنگ و جدال] دولت‌های عثمانی و ازبک با ایران و کشته شدن هزاران کودک و زن و مردم بیگناه و ویرانی بسیاری شهرها و روستاها بوده است."^(۲)

توضیح: پس از تیمور "قطعه قطعه شدن سیاسی ایران بدون تردید شرایط مساعدتری برای فعالیت‌های نهضت‌های تندرو و مختلف پدید آورد. بیشتر این نهضت‌های اساساً شیعی بودند یا تحت تأثیر عقاید و اندیشه‌های شیعی قرار داشتند. همین فضای سیاسی موجب سیر رو به تعالی تشیع گشت که در ایران بعد از مغول جان گرفته بود ... در این میان، گرایش‌ها و تمایلات شیعی که از قرون هفتم هـ. / سیزدهم م. در ایران در حال انتشار و اوج گرفتن بود، اوضاع و احوال این

^۱ کاروند کسروی، صفحات ۸۵ و ۸۶

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۲۳

کشور را برای فعالیت‌های نزاریان [اسماعیلیه] و دیگر جنبش‌های مخفیانه شیعی یا تندرو وابسته به شیعه مساعدتر ساخته بود. این جنبش‌ها معمولاً آرمانهای مهدوی ... برای رهایی مردم ستم‌دیده و، از لحاظ اقتصادی، بینوا داشت. مردمی که به ویژه بعد از مرگ تیمور فوج فوج به پشتیبانی از رهبران این جنبش‌ها که اغلب زمینه‌های فکری و اجتماعی شیعی و صوفیانه داشتند، برمی‌خاستند. اما باید تأکید کرد که اکنون، به عوض مکتب خاصی از تشیع، در ایران پیش از عهد صفویه یک نوع تشیع جدید در حال به وجود آمدن بود. این نوع تشیع که جنبه عامیانه داشت و به زبان و اصطلاحات صوفیانه بیان می‌شد، سرانجام در اوج خود به صورت تشیع صفوی درآمد. هاجسن (Hodgson) این تشیع جدید را، به مناسبت آنکه از طریق بعضی از طریقه‌های صوفیانه تحقق پیدا کرد، "تشیع طریقتی" می‌نامد ... طریقت صوفیه مورد بحث که بیشتر آنها در ایران بعد از مغول تشکیل شده بودند، پس از تأسیس برای مدتی، به ظاهر، بر مذهب اهل تسنن باقی ماندند. اینان عموماً تابع یکی از مذاهب اهل سنت، معمولاً مذهب شافعی، بودند، و در همان حال جان نثار علی (ع) و اهل بیت؛ و علی (ع) را پیر طریقت خویش می‌شمردند. بر اثر گذشت زمان، بعضی از این طریقه‌های صوفیانه رسماً خود را از اهل تشیع اعلام داشتند. در چنین فضایی از التقاطیگری دینی، خاکساری و وفاداری به علی (ع)، که در آغاز در میان بعضی از طریقت صوفیه و جنبش‌های غالی مطرح بود، به زودی رواج و شیوع گسترده‌تری یافت. در نتیجه، شروع شد به اینکه عناصر شیعی را بر اسلام اهل سنت بار کنند. در قرن نهم هـ. / پانزدهم م.، افزایش کلی در پیروی از مذهب شیعه در سراسر ایران هویدا شد، در حالی که هنوز اکثریت جمعیت بر مذهب اهل سنت بودند. پروفیسور کاهن به این پدیده نام "شیعی کردن مذهب اهل سنت" داده است.^(۱)

به نوشته دکتر مصطفی الشیبی به نقل از واعظ کاشفی سبزواری (متوفی در ۹۱۰ هـ.): این تشیع در میان سنّیان نیز به شکلی رسوخ و نفوذ یافت و "در بخش‌های سنّی‌نشین ایران، تشیع

^۱ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، دکتر فرهاد دفتری، صفحات ۵۲۴ و ۵۲۵

به معنی شامی آن - یعنی دوستداری اهل بیت پیغمبر بدون مخالفت با سه خلیفه اول^(۱) رواج داشت.

شادروان احمد کسروی و دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسند: "این نکته قابل ذکر است که تغییر عقیده از مذهب شافعی به مذهب امامی اثناعشری چندان دشوار نبود. توضیح این مقال آنکه مذهب شافعی از میان مذهب‌های اهل سنت نزدیکی بسیار به مبادی مذهب امامیه دارد و محمد بن ادریس شافعی "از فرزندان عبدالمطلب"^(۲) بوده و از خویشاوندان علویان شمرده می‌شد و شعرهایی از او در ستایش امام علی بن ابیطالب در کتابها نوشته شده" وی شخصاً به علی بن ابیطالب و خاندان او ارادت خاص می‌ورزید. می‌توان گفت پایه شیعیگری، که دوستداری امام علی بن ابیطالب می‌بود، شافعیان می‌داشتند و می‌توانستند شیعی گردند". [به علاوه] وی "بیرون از مناقب"^(۳) در حق حسین و شهدای کربلا مرثیه^(۴) بسیار گفته است".

و بهمین سبب حتی در قرن ششم هجری که دوره غلبه سلجوقیان حنفی مذهب بود از شرکت عالمان شافعی در مراسم تعزیت شهیدان کربلا نشانه‌هایی می‌بینیم. گذشته از این شافعیان مانند شیعه اثناعشری به غیبت "صاحب الزمان" و رجعت او اعتقاد دارند و از میان عالمان آن فرقه چند تن در این باب رساله‌هایی نوشته‌اند.^(۵)

از اینرو، ما هم معتقدیم که "اگر شاه اسماعیل تنها به اعلام مذهب شیعه [به عنوان مذهب رسمی کشور] و تغییر مذهب ایرانیان و ملزم ساختن آنان به اجرای فریضه‌های مذهبی در مجامع عمومی بر طبق آداب شیعیان بسنده می‌کرد و دشنام دادن به مقدسان مذهبی سنّیان را الزامی نمی‌کرد. ایرانی که طول سده‌ها به سبب ستم‌های همه جانبه حکومت استبدادی - مذهبی و

^۱ تشیع و تصوف، دکتر کمال مصطفی الشیبی، صفحه ۳۲۶

^۲ عبدالمطلب ابن هاشم جد پدری حضرت رسول و علی ابن ابیطالب است.

^۳ اصطلاحاً "مناقب گفتن" برای ستایش و مدح امامان شیعه به کار رفته: مناقبیان. و "فضایل گفتن" برای مدح خلفای راشدین: فضائلیان. فرهنگ فارسی دکتر معین.

^۴ مرثیه‌ها = مرثیه‌ها

^۵ تلخیص از "تاریخ ادبیات در ایران جلد ۵/۱"، دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۱۴۱ و "کاروند کسروی"، شیخ صفی و تبارش، صفحه ۸۶

غیر آن - در زمان ساسانیان، عربان و ترکان به مخفی نگهداشتن عقیده خو گرفته بود می‌توانست به آن خصلت اکتسابی از تاریخ^(۱) توسل جوید و به ظاهر عقیده حاکم و در باطن عقیده خود را داشته باشد. اگر چنین می‌شد، از آن همه کینه‌توزیها، کشتارها و مهاجرت‌های دانشمندان و هنرمندان ایرانی [و دشمن تراشی‌های منجر به جنگ و جدال پایان‌ناپذیر و خسارت‌بار برای هر دو ملت] به گونه‌ای شایان ملاحظه کاسته می‌شد. و استبداد مذهبی شاه اسماعیل با آن قتل‌ها و شقاوت‌های تکان‌دهنده آن چنان زیانبار نمی‌گردید.^(۲)

حال که نیک و بد قیام شاه اسماعیل در ترازوی سنجش قرار می‌گیرد، باید به نکات ذیل نیز اشاره کرد:

- تندروی‌های مذهبی و سیاست تعصب‌آمیز شاه اسماعیل و جانشینانش در میان مردم ایران، آنان را به دورویی و دوشخصیتی بودن سوق داد و مانع همدلی و همبستگی واقعی آنها گردید.

"ترس از مرگ، همراه با ترس از دست دادن مقام و ثروت و حتی کشته شدن افراد خانواده و استمرار این ترس در طول سده‌ها، "مذهبی‌نمایی" و تظاهر به مذهبی بودن را که ریشه تاریخی داشت به صورت یک اجبار فرهنگی - اجتماعی در جامعه ایران دوام داد و از ایجاد آزادی عقیده و بیان جلوگیری کرد."^(۳)

و "موجب ایجاد محیط نامساعد برای دانشوران و هنرمندان گردید. آنان، به ویژه سنّیان که شرایط محیط را برای آفرینش آثار هنری و ادبی مساعد ندیدند ... از زادگاه و موطن خود که به آن دلبسته بودند، دل برکنندند و در "آفاق" جهان پراکنده شدند. آن گروه نیز که

^۱ پوشیده داشتن عقیده و مذهب خود و تظاهر به داشتن عقیده و مذهب حاکمان که در طول تاریخ برای مردم ایران به خصلت اجتماعی استحکام یافته ای مبدل شده است.

^۲ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۶۹۵ و ۶۹۶

^۳ همان، صفحات ۶۹۷ و ۷۴۴

در کشور باقی ماندند "در زوایای اختفا" به سر بردند و از فعالیت‌های علمی و ادبی کناره‌گیری کردند.^(۱)

- "سیاست تعصب‌آمیز شاه اسماعیل و جان‌شینانش و اصرار آنان در ترویج مذهب شیعه، نه تنها سنیان، بلکه زردشتیان را نیز که گبر و مجوس نامیده می‌شدند زیر آزار و تعدی قرار داد. زردشتیان با وجود علاقه به زادگاه خود، بار دیگر پس از حملهٔ عرب ناگزیر شدند ایران را ترک کنند و اکثر به هندوستان مهاجرت نمایند..."^(۲)

"مهاجرت دانشمندان و ادیبان به کشورهای بیگانه، که در اصطلاح امروز فرار مغزها نامیده می‌شود، از سنگین‌ترین ضربه‌هایی است که شاه اسماعیل با تدروی‌های مذهبی خود و مسلط کردن مردم بی‌دانش قزلباش [و روحانیان خشک مغز] بر کل جامعهٔ ایران، بر کشور و آیندهٔ آن وارد آورد و آثار زیانبار آن حرکت جامعه را به جلو کند نمود."^(۳)

- از نظر سیاست خارجی، جنگ‌های مکرر بین ایران و عثمانی در طول چهارصد سال پس از جنگ چالدران هر دو کشور را به سوی تباهی کشاند و از این دشمنی و جنگ هیچ‌کدام از مردم دو کشور سودی نبردند، بلکه هر دو زیان‌ها دیدند و با جنگ‌های ویرانگر و بیهوده میلیون‌ها نفر از فرزندان خود را به کام مرگ فرستادند و یا از دیار خود آواره نمودند.

از این مرافعه بیش از همه اروپای مسیحی سود برد. به نوشتهٔ اوژیر بوزبک (Augir Busbeque) سفیر فردیناند، امپراتور اتریش، در دربار عثمانی "اگر ایران میان اروپا و ورطهٔ هلاک حائل نمی‌شد، بی‌گفتگو تسلط عثمانیان بر پادشاهان عیسوی مغرب زمین کاری آسان بود..." و عثمانیان به سهولت بر ما دست می‌یافتند. این جنگی که میان آنها در گرفته برای ما فقط مهلتی است، نه نجات قطعی."^(۴)

^۱ همان

^۲ از کتاب "زبان فارسی در آذربایجان"، مقاله "زبان کنونی آذربایجان"، نوشتهٔ یحیی ماهیار نوائی، جلد دوم، صفحهٔ ۷۶

^۳ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۳۶۵ و ۴۴۸

^۴ "تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحهٔ ۱۶۷" و "شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحهٔ ۱۹۲"

در نتیجهٔ این مرافعهٔ دراز مدّت هر دو کشور آن‌چنان ناتوان شدند که "دولت‌های مسیحی

^۱ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۳۶۵ و ۷۴۸

شاه تهماسب اوّل

پس از مرگ زودرس شاه اسماعیل سران قزلباش فرزند ارشد وی، تهماسب میرزا را که ده سال و سه ماه پیش نداشت به تخت سلطنت نشانند (۹۳۰ ه.ق). از آن تاریخ طی یک دهه شاه جوان، به علت کمی سن و سال، بازیچه دست سران و امیران قزلباش بود.

شاه تهماسب در آغاز جلوسش به تخت سلطنت با شورش گروه قدرتمند امرای قزلباش روبرو شد و درگیری مسلحانه بین سران طایفه‌های شاملو و تکه‌لو، با زیر پا گذاشتن حرمت و تقدس دولتخانه شاه و شخص "مرشد کامل" به حریم دربار نیز کشانده شد و حتی تکه‌لویان که شاه را با خود موافق نمی‌دیدند، در صدد ربودن او هم برآمدند. شاه تهماسب که مورد تهدید قرار گرفته بود، با اطمینان به دشمنی کلیه طایفه‌های قزلباش با طایفه تکه‌لو، دستور قتل عام آنان را صادر کرد. تکه‌لویان شکست خوردند و از طریق کردستان به بغداد فرار کردند. سایر امیران قزلباش هم به دستاویز حمایت از شاه به تسویه حساب‌های شخصی پرداختند، بی‌آنکه به حملات پی در پی ازبکان در شرق و هجوم احتمالی عثمانیان در غرب بیندیشند.

"طولی نکشید آشکار گشت که آن امیران که به ظاهر به شاه وفادار مانده بودند، او را تنها از آن رو حمایت کردند که بتوانند با سود بردن از جوانی بیش از حدش، و در نتیجه عجزش از تحمیل قدرتش بر آنها، زمام حکومت را در دستان خویش گیرند..."^(۱)

بدین ترتیب شعله‌های آتشی که در واپسین سال‌های سلطنت شاه اسماعیل زیر خاکستر خوابیده بود زبانه کشید و کشاکش و درگیری در دو جبهه اوج گرفت:

۱. میان سران قزلباش برای کسب قدرت بیشتر که منجر به خون‌ریزی و کشتار و خیانت به کشور گردید.

۲. کنار گذاشتن ایرانیان صاحب‌مقام، که میراث دیرپای دیوانسالاری ایرانی بودند، و شاه اسماعیل سهم بیشتری در اداره امور کشور به آنان واگذار کرده بود. این کار با دستگیری، اعدام و زنده زنده سوزاندن برخی از آنها انجام پذیرفت.

^۱ درباب صفویان، راجر سیوری، ترجمه رمضانعلی روح‌اللهی، صفحه ۶۸

در دوره سلطنت شاه تهماسب اول جنگ با ازبکان پیوسته ادامه داشت. گرچه در سال ۹۳۵هـ./۱۵۲۸م. قزلباشان در نزدیکی تربت جام شکست سختی بر عبیدالله خان ازبک وارد کردند، ولی این جنگ و جنگ‌های بعدی به مزاحمت ازبکان و جنگ‌های غارتگرانه آنان - که رنگی مذهبی داشت، اما هدف واقعی آن غارت و چپاول خطه حاصلخیز خراسان بود - پایان نداد؛ روندی که موجب ویرانی روستاها و آوارگی و فلاکت روستائیان و قحطی و گرسنگی می‌گردید.

"بخت بزرگ شاه تهماسب، که در خردسالی به تخت پادشاهی نشست، در آن بود که سلطان سلیمان، نیرومندترین پادشاه عثمانی که دامنه متصرفات عثمانی را به اوج رسانید در آغاز پادشاهی او به اروپا روی آورد و شاه کم‌توان صفوی را که بازیچه‌ای در دست سران قدرت دوست قزلباش و گرفتار سرکشی آنان بود به حال خود رها کرد. اگر سلطان سلیمان که با حمله‌های سهمگین خود زمامداران نامور اروپا چون شارل پنجم امپراتور آلمان و اسپانیا و برادرش فردیناند را به هراس افکنده بود، در آن زمانی که تهماسب خردسال گرفتار جنگ‌های داخلی و طغیان امیران قزلباش بود به ایران حمله می‌کرد، به گمان قوی دودمان صفوی و به دنبال آن ایران و مردم ایران با سرنوشت دیگری روبرو می‌شدند."^(۱)

شاه تهماسب در ده سال اول سلطنت خود - که هنوز خود را "مرشد کامل" می‌پنداشت - به عیش و نوش لجام گسیخته‌ای می‌پرداخت و از ارتکاب اعمالی که شرعاً منع شده‌اند، ابائی نداشت: باده‌گساری می‌کرد، با خوبرویان زنا و لواط می‌کرد و در این راه حد و حصری نمی‌شناخت. چنان‌که خود در وصف پاره‌یی از اعمالش می‌گوید:

یک چند پی زمرد سوده ^(۲) شدیم	یک چند به یاقوت تر ^(۳) آلوده شدیم
آلودگیی بود به هر رنگ که بود	شستیم به آب توبه آسوده شدیم

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۳۴

^۲ منظور از "زمرد سوده"، بنگ کوفته است که رنگ آن سبز است.

^۳ مراد از "یاقوت تر" شراب ارغوانی است.

در این باره سران برجسته قزلباش در نامه‌ای که به سلطان عثمانی نوشته‌اند، پاره‌یی از اعمال زشت و گناه‌آلوده او را شرح داده‌اند. جالب توجه اینکه "شدت قباحت آن [اعمال و افعال] به حدّی بود که بزرگان دربار عثمانی حتّی اکراه داشتند بپذیرند که پادشاهی ممکن است در هیچ زمانی در مدّت عمر خود مرتکب آنها شده، چه رسد به پادشاهی که از "نسل پاک" امام اول شیعیان است."^(۱)

گرچه هر موقع شاه تهماسب مورد تعرّض واقع می‌شد به راهنمایی مشاوران حرم با ایجاد تفرقه بین دسته‌های متخاصم گزند آنها را از خود دور می‌کرد، لکن وی در تلاش برای تثبیت قدرت با عدم وفاداری و خیانت رده‌های بالای حکومتی مواجه بود: او را هم خطر سرنگونی از ناحیه سران قزلباش تهدید می‌کرد - سران و امیرانی که انگیزه اعتقادی و ایمانی خود را از دست داده بودند - نظیر شورش الامه سلطان فرمانده کلّ نیروهای آذربایجان و پناهنده شدن وی به سلطان عثمانی (۹۳۷هـ./۱۵۳۰م.م)؛ و هم از جانب برادرانش که بعضی از آنها هوس نشستن بر تخت سلطنت را در سر داشتند - مانند سام میرزا که حکمران خراسان بود. حتی یکی از نزدیکانش - امیری از طایفه شاملو - با ریختن زهر در جام شراب او در صدد کشتنش برآمد.

از اینرو، وی در حفظ مقام سلطنتش بیش از همه از سران قزلباش و برادران خود بیمناک بود؛ چرا که گستاخی و بی‌اعتنائی امیران و سران قزلباش و درباریان به مقام پادشاهی و تقدّس طریقتی مرشد کامل، بنیاد و تکیه‌گاه اصلی شاه صفوی را دچار تزلزل کرده بود. "شاه تهماسب به فراست دریافت که نمی‌تواند مانند پدرش شاه اسماعیل و نیاکان نزدیکش، شیخ حیدر و شیخ جنید، تنها به وفاداری مریدان صفوی تکیه کند و به نیروی آنان قدرت پادشاهی خود را حفظ نماید. او ضمن آنکه قادر به کنار گذاشتن نیروی قزلباشان - که اساس قدرت نظامی او را تشکیل می‌دادند - نبود، در صدد برآمد علاوه بر قزلباشان، به نیرویی بس بزرگتر از آنان، به مردم شیعه ایران روی آورد و با جلب احترام و اعتماد آنان، از پشتیبانی جمعیت کثیر شیعه ایران برخوردار شود. چون به اعتقاد شیعیان دوازده امامی، امامان معصوم و از ارتکاب هرگونه گناه

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۳۰

میرا هستند شاه تهماسب نیز که اصرار در وابسته بودن به آن خاندان داشت با اقدام به توبه کوشید [از یکسو] خود را در نزد مردم شیعه ایران مقدس جلوه دهد تا از مزیت‌های اعتقاد مذهبی آنان [و دلبستگی و احترام مردم به علویان] بهره‌مند شود^(۱)، از سوی دیگر، با شرکت دادن روحانیان شیعه در حکومت پایگاه جدیدی برای خود فراهم سازد.

اما، این کار به سادگی میسر نبود، بل ترفندهایی را طلب می‌کرد. از اینرو، وی ابتدا به روال پدرش خواب‌نما شد و "امام الجنّ و الانس"^(۲) را به خواب دید که از او می‌خواهد دست از مناهی بردارد، سپس در اجرای دستور امام توبه نصوح^(۳) کرد.

مورخان صفوی می‌نویسند: "پس از آنکه سوءقصد به شاه تهماسب و ریختن زهر در جام شراب او نافرجام ماند ... به خاطر شریف آوردند ... که از آن بهتر و نکوتر چه باشد که ... از شرب شراب و عرق و زنا و لواط و سایر امور نامشروعه مطلقاً درگذرد".

طبعاً مقدماتی باید چیده می‌شد: ابتدا "محمد جبل عاملی پیشنمازِ مُعَسَّگَر [شکرگاه] همایون به خواب دید که حضرت رسالت پناهی صلی‌الله علیه و آله به شاه عالیجاه فرمود که از مناهی بگذرد که تو را فتح‌های ممالک میسر خواهد شد".

در همان شب شاه تهماسب خواب دید که "حضرت امام الجنّ و الانس صلوات‌الله و سلامه علیه دست میر هادی موسوی محتسب گرفته از شراب و زنا و لواط و مُسکرات توبه می‌کنند."^(۴) اما نظر به اینکه "شاه تهماسب نیز مثل پدرش مدعی بود که در حوادث دشوار "حضرات ائمه معصومین" به خواب او می‌آیند و او را راهنمایی می‌کنند"، خود وی در تذکره‌اش علت توبه را بدین گونه شرح می‌دهد: "در وقتی که ازهرات کوچ کرده به زیارت مشهد مقدس ملایک آشیان حضرت امام رضا علیه‌السلام می‌رفتم، میر سید محمد پیشنماز مدینه مبارک حضرت رسالت

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۸ به نقل از بوداق قزوینی.

^۲ "امام الجنّ و الانس" = امام رضا، "شاه تهماسب علاقمند به رونق آستان قدس رضوی آستانه مقدسه حضرت امام الجنّ و الانس بود". ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۲۶۲

^۳ توبه نصوح، یعنی توبه قطعی و حقیقی که هرگز شکسته نشود.

^۴ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۸ به نقل از بوداق قزوینی.

پناه محمد صلی الله و سلم را در خواب دیدم که به من می‌فرمایند که از مناهی بگذر که تو را فتوحات خواهد شد. در صبح به احمد بیک وزیر و بعضی از امرا که حاضر بودند این خواب را بیان کردم. بعضی از ایشان گفتند که از بعضی منہیات بگذریم و از بعضی دیگر مثل شراب که ضروری سلطنت است نمی‌توان گذشت و هر کس حرفی در این باب می‌فرمودند. آخر من گفتم که امشب بدین نیت می‌خوابم، به هر طریقی که می‌نماید عمل خواهم کرد. حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ... [را] باز همان شب در واقعه دیدم که در بیرون پنجره پایین پای حضرت امام الضامن امام رضا علیه الف الف التحية و الثنا دست سیادت پناه میر هادی محتسب را گرفته از شراب و زنا و جمیع مناهی توبه کردم.^(۱)

بدین ترتیب شاه تهماسب در سال ۹۳۹ هـ.، هنگامی که بیست سال داشت هم از کلیه اعمال خلاف شرع خود توبه کرد و هم به برجسته ساختن و بزرگنمایی "سیادت" کاذبش پرداخت، "چنان که اصرار داشت به اینکه در نوشته‌ها از او تحت عنوان "طهماسب الحسینی الموسوی" نام ببرند."^(۲)

وی با توسل به این شگرد، "ستون اصلی قدرت خود را نه در مرشدی کامل و نه حتی در پادشاهی، بلکه در انتساب به خاندان امامت شیعیان دانست. او که متوجه علاقه و احترام عمیق جمعیت کثیر شیعیان ایران، و حتی سنیان به امامان شیعه بود، تمام همّت خود را صرف قبولاندن این انتصاب به مردم ایران نمود."^(۳)

وی در اجرای این منظور به روحانیان شیعه‌ای تکیه کرد که او را به عنوان پادشاه تنها کشور شیعه مذهب جهان، "پادشاهی که دولتش به ظهور امام زمان منتهی می‌شود"^(۴) تقدیس می‌کردند و توده‌های مردم را نیز با سوءاستفاده از باورهای مذهبی‌شان به دنبال خود می‌کشاندند.

^۱ همان، صفحه ۶۱۰

^۲ کاروند کسروی، صفحه ۷۶

^۳ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۸۴۶ و ۸۴۷

^۴ قاضی احمد غفاری کاشانی، درباره شاه تهماسب اول، در کتاب جهان آرا، شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۶

پس از توبه شاه، "احکام بر بلاد رفت که در همه جا و همه کس این عمل کنند و شراب‌خانه و بوزه‌خانه^(۱) و قمارخانه و قحبه‌خانه در کل بلاد نباشد".

او دستور داد، "محتسبان آبروی پیاله و جام عقوبت انجام را ریخته، شیشه ناموس ایشان را به سنگ افسوس زنند ... به اکل مُسکر حرام، از بوزه و بنگ هرچه بینند بیندازند؛ معنی بی‌معنی گوی را اگر بی‌قانون شرع آواز کند ... به زخم گوشمال فریاد از نهاد او برآرند، و چنگ بی‌ننگ را در کنار هرکس بینند موی گیسوی بپُرنند، نی اگر بی‌آهنگ راه شرع بگریید نگذارند که نفس او برآید؛ تنبور بی‌مغز نامعتدل گو را چنان زنند که چون عود سوزد؛ رباب خوش مزاج را در هر مجلس که بینند بر خرس نشانده اخراجش نمایند". احمد قمی می‌نویسد: "در باب ساز آن‌چنان قدغن بود که هرکس که ساز می‌نواخت دست او را قطع می‌کردند."^(۲)

شاه تهماسب نه فقط با نوازندگان و هنرمندان نابخردانه دشمنی ورزید بلکه "شنیدن ساز را نیز ممنوع ساخت و آن را جرم شناخت". به نوشته احمد قمی که معاصر شاه تهماسب بود، "از ترس خاقان جنت مکان کسی مرتکب شنیدن ساز و نگاه داشتن سازنده‌ها نمی‌شد."^(۳) وی "برخی از برجسته‌ترین هنرمندان را کشت و یا از کشور متواری ساخت ..."

او دستور داد "سازنده‌ها و گوینده‌های ممالک محروسه را عموماً و مولانا قاسم قانونی را خصوصاً به قتل آورند". "مولانا قاسم قانونی از نوازندگان کم نظیر قانون^(۴) بود."^(۵)

جالب توجه است که مولانا قاسم قانونی از ترس جان روانه مشهد شد و به ابراهیم میرزا - فرزند بهرام میرزا برادر شاه تهماسب - که حاکم خراسان بود، پناهنده شد. ابراهیم میرزا که "در فن موسیقی شاگرد استاد قاسم قانونی، یگانه ادوار، بود برای نجات جان نوازنده بلند آوازه، با وجود نگرانی از واکنش قهرآمیز [شاه]، "در اطاق نشیمن خویش سردابه‌ای کند و مولانا را در

^۱ بوزه شرابی است که از آرد و برنج یا ارزن یا جو سازند.

^۲ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۱۱

^۳ همان، صفحه ۸۶۶

^۴ قانون، یکی از آلات موسیقی است شبیه سنتور.

^۵ شاه اسماعیل دوم، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۸۴

آن سردابه پنهان نمود. او بر روی سردابه نمد و قالی انداخت و خود بر روی آن نشست تا هیچ کس به وجود او پی نبرد. قانون نوازِ چیره دست نیز هر روز "در دوگاه صبح و شام" برای او ساز می نواخت و ابراهیم میرزا با وجود تهدیدهای شاه تهماسب به ساز او گوش می داد.^(۱)

شخص شاه تهماسب نیز به دستورهای غلاظ و شداد خود چندان پای بند نبود. وی هنگامی که همایون شاه – پادشاه هندوستان – به ایران پناهنده شد (۹۵۰ هـ.) بر خلاف ادعاهای مذهبی اش، دستور داد "نوازندگان و خوانندگان برجسته هرات می باید پیوسته در خدمت باشند تا هر وقت همایون شاه خواست بی توقّف به نغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند."^(۲)

همچنین در عروسی فرزندش اسماعیل میرزا (۹۶۲ هـ.) به دستور شاه "مطربان خوش آواز و خنیاگران چنگ نواز نوای خسروانی و صوت داوودی و لحن باربدی ادا کرده و از صدای قانون ملک در فلک به رقص در آمد."^(۳)

طرفه آنکه در جشن به تخت نشستن سلطان سلیم دوّم، پادشاه عثمانی (۹۷۴ هـ.) شاه تهماسب دستور داد، "سازهای نی، چنگ، بربط^(۴) و عود نواخته شود و شاهان به رقص و پایکوبی بپردازند."^(۵)

هنگامی که شاه تهماسب به مذهب روی آورد و به "سیادت" چسبید و در صدد تعلیم و ترویج اصول و فروع مذهب شیعه در سراسر کشور برآمد، متوجّه شد که می توان با شمشیر مردم را از بیان و عمل به آنچه واقعاً اعتقاد دارند بازداشت – کاری که پدرش شاه اسماعیل اوّل کرد –

^۱ همان، صفحات ۸۴ و ۸۵

^۲ شاه تهماسب اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۳۶۹

^۳ همان، صفحه ۵۲۳

^۴ بربط یکی از آلات موسیقی شبیه تار دست.

^۵ شاه تهماسب اوّل، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۴۱۹

اما با این شیوه نمی‌توان اصول و فروع مذهبی را به آنان آموخت و اعتقادات مذهبی‌شان را تغییر داد، چرا که دگرگونی فکری و عقیدتی نیازمند آموزنده و آموزش است.

از اینرو، برای عملی ساختن مقصود خود دست به کار شد. لکن نظر به اینکه "با به قدرت رسیدن شاه اسماعیل بسیاری از علمای [دینی] ایران [که اکثراً سنی مذهب بودند] توسط او کشته شده و یا از کشور رانده شده بودند و چون تکیه بر روحانیان ایرانی موجود و قدرت بخشیدن به آنان در کشاکش درگیری عناصر ترک و تاجیک^(۱) در حکومت، چندان به سود صفویان نبود"^(۲)، لذا علمای شیعه را برای نشر معارف شیعه و تعلیم و اجرای احکام آن از جبل عامل (سوریه)، بحرین و عراق به ایران فراخواند.

نخستین کسی که از این گروه به ایران آمد شیخ علی بن عبدالعالی کرکی، معروف به محقق ثانی، بود. وی قبلاً نیز در دوره سلطنت شاه اسماعیل به ایران آمده بود و از پادشاه ایران هر سال هفتاد هزار دینار وظیفه دریافت می‌داشت^(۳). اما در آن دوران، که شاه اسماعیل خود را دارای منزلتی نیمه‌الهی می‌دانست و به روحانیان چندان پروبالی نمی‌داد، کرکی حتی با نوشتن دو رساله جهت خوشایند شاه اسماعیل و همگامی با غالیگری پیروان او (رساله‌ای در جواز سجود بر انسان و رساله‌ای دیگر در تأیید عملکرد قزلباشان از جمله لعن سه خلیفه اول و رد و لعن دشمنان شیعه^(۴)) نتوانست جایی برای ابراز وجود پیدا کند و ناچار از ایران رفت.

به نوشته تنکابنی در قصص العلماء، "شیخ علی بن عبدالعالی کرکی را طهماسب از جبل عامل به دیار عجم [ایران] آورد و به همه ممالک [سراسر ایران] نوشت که همه امثال امر شیخ نمایند و اصل سلطنت آن بزرگوار است، زیرا که نایب امام است ... و سید نعمت‌الله جزایری در صدر کتابش موسوم به "غواص اللئالی" نوشته که چون شیخ به اصفهان و قزوین آمد، سلطان به

^۱ تاجیک = مردم فارسی زبان.

^۲ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، صفحه ۹، تهران - انتشارات امیر کبیر ۱۳۷۷

^۳ تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران - جلد سوم، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۱۲۶۱

^۴ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، صفحه ۱۰۸، تهران - انتشارات امیر کبیر ۱۳۷۷

او گفت که تو به سلطنت از من سزاوارتری زیرا که نایب امام می‌باشی و من از جمله عمال تو می‌شوم که به او امر و نواهی تو عمل کنم ... (پس شیخ) امر کرد مخالفین و سنّیان را بیرون کنند مباد که موافقین را گمراه کنند.^(۱)

شاه تهماسب اولین پادشاهی است که یک مجتهد را "نایب امام زمان" خواند. با این اقدام روحانیان شیعه فرصتی را که در انتظارش بودند به دست آوردند و حکومت کشور عملاً بر پایه مذهب قرار گرفت. وی طی فرمانی که ذیحجه ۹۳۹ هـ. صادر کرد، تأکید نمود، "مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر اشراف فخام و امرا و وزرا و سایر ارکان دولت عالی قدسی صفات مومی الیه [محقق کرکی] را مقتدا و پیشوای خود دانسته، در جمیع امور اطاعت انقیاد و به تقدیم رسانیده، آنچه امر نماید بدان مأمور و آنچه نهی نماید منهی بوده، هر کس را از متصدیان امور شرعیّه ممالک محروسه و عساکر منصوره عزل و هرکه را نصب نماید منصوب دانسته، در عزل و نصب مذکورین به سند دیگری محتاج ندانند و هرکس را عزل نماید مادام که آن متعالی منقبت منصوب نشود نصب نکنند."^(۲)

"نکته شایان توجه در فرمان بالا، به کار بردن کلمه "سند" به جای "فرمان" یا "حکم" است. شاه تهماسب در فرمان خود تصریح کرد که هر دستوری که محقق کرکی درباره عزل و نصب "متصدیان امور شرعیّه و عساکر"^(۳) منصوره ... "صادر نماید، باید بی‌درنگ اجرا شود و هیچ کس نباید منتظر صدور فرمانی از طرف شاه تهماسب در تأیید آن باشد. ولی او برای تأکید بر

^۱ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۱۰۹، تهران ۱۳۸۱

^۲ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۶۲۱ و ۶۲۳

^۳ عساکر جمع عسکر یعنی لشکر و سپاه - شاه تهماسب اختیار امور شرعی و حکومت عرفی - هر دو را به کرکی سپرد. به نوشته تنکابنی در قصص العلماء "متضمن قوانین عدل و کیفیت سلوک عمال با رعیت در اخذ خراج و مقدار آن و مدت آن" - "ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۱۵۶، تهران ۱۳۸۱"

والا بودن مقام مذهبی محقق کرکی تعمداً از به کار بردن کلمه "فرمان" و یا "حکم" که معمول او و پادشاهان بود خوداری کرده به جای آن کلمه "سند" را نوشت.^(۱)

شاه تهماسب در فرمان دیگری به کرکی لقب "خاتم المجتهدین" و یا "نایب الائم معصومین" داد. این عنوان در حکومت صفوی نایب امام زمان دانسته شد، و با این ترفند شاه تهماسب نایب او قلمداد گردید و کرکی - فقیه شیعه که هیچ گونه مقام رسمی دیوانسالارانه در حکومت نداشت - دارای قدرت مشروعیت بخشی به حکومت صفوی شد.

"با توجه به این رابطه [که] شاه صفوی به طور غیرمستقیم نایب امام زمان (ع) به شمار می آمد ... موضوع غصب حکومت که شیعه آن را متعلق به امامان خود می داند [نیز] از میان برداشته می شد."^(۲)

آنگاه شاه تهماسب در یکی از یادداشت‌هایی که می‌گویند خط اوست، با استناد به حدیثی که منتسب به امام جعفر صادق است، در مورد اطاعت از کرکی نوشت: "لایح"^(۳) و واضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع سید المرسلین اند با شرک در یک درجه است. پس هر که مخالفت کند و در مقام متابعت نباشد، بی‌شائبه ملعون و مردود و در این آستان ملک آشیان مطرود است - کتبه تهماسب بن شاه اسماعیل الصفوی الموسوی.^(۴)

روحانی دانشمند و با شهامت حسن یوسفی اشکوری در مورد این داد و ستد نیابت امام زمان می‌نویسد: "مسئله پیچیده‌ای که مطرح است این است که دقیقاً روشن نیست که فقیهان و پادشاهان چه نوع رابطه‌ای با هم داشتند؛ آیا پادشاهان مشروعیت خود را از فقیهان می‌گرفتند یا برعکس؟ از یک سو می‌بینیم شاهان فقیهان را جانشین امام (ع) می‌دانستند و مشروعیت قدرت سیاسی‌شان را منوط به تأیید آنان می‌دیدند و از سوی دیگر همان فقیهان مقام و موقعیت

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۲۲

^۲ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، صفحه ۱۲، تهران - انتشارات امیر کبیر ۱۳۷۷

^۳ لایح = آشکار

^۴ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان از آغاز قرن دهم تا پایان قرن دوازدهم هجری، نیمه دوم بخش یکم، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۵۲۳

سیاسی و اجتماعی خود را از ناحیه شاهان کسب می کردند ... و اگر چنین نمی کردند قطعاً از اقتدار و اعتبار سیاسی برخوردار نمی شدند. مثلاً محقق کرکی از یک سو مشروعیت سلطنت شاه تهماسب را تأیید می کند و از سوی دیگر فرمان و اجازه نامه اعمال قدرت سیاسی و اجتماعی خود را از همان شاه دریافت می کند...^(۱)

"محقق کرکی به عنوان نایب عام مهدی (ع) در همه شئون اقتصادی، سیاسی و دینی دولت شیعی جدید، صاحب اختیار مطلق شد تا آنجا که شخص شاه تهماسب نیز نایب او به شمار آمد. کرکی از سوی خود نمایندگان ویژه‌ای به نواحی مختلف فرستاد."^(۲) و "امر کرد که در هر بلدی و قریه‌ای پیشنهاد مقرر دارند که نماز جماعت کند و شرایع دین را به ایشان تعلیم کند."^(۳)

"کرکی" دستورالعمل خراج و تدبیر در امور رعیت را از نظر فقه شیعه، و همچنین قواعد مربوط به نماز جمعه را تدوین کرد و نماز جمعه را برقرار نمود. به توصیه او شاه تهماسب امام جماعت برای نماز جمعه در مسجد شاه تعیین نمود.^(۴) همو "نخستین کسی بود که فتوا داد روزهای جمعه خلفای سه گانه را در مسجد لعن گویند."^(۵) قرار گرفتن در چنان منصبی با اختیارات نامحدود در امور شرعی و عرفی به محقق کرکی امکان داد که به اجتهادهای تازه‌ای دست بزند. از جمله اجتهادهای او این بود که "جهت قبله را در ایران، علیرغم آنچه عالمان علم

^۱ دایرةالمعارف تشیع، تشیع (سیری در فرهنگ و تاریخ تشیع)، نشر سعید محبی، صفحات ۲۹۱ و ۲۹۲، تهران، پائیز ۱۳۷۳

^۲ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، صفحه ۱۰۸، تهران - انتشارات امیر کبیر ۱۳۷۷

^۳ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۱۵۶

^۴ "نماز جمعه از واجبات دین اسلام است. لکن در تشیع وجوب این نماز با حاضر بودن امام عصر پیوند زده شده است، و در نتیجه یکی از جنجالی‌ترین مباحث در تشیع اثناعشری آن است که در عهد غیبت امام آیا "نماز جمعه" واجب است یا نه؟ اکثریت متفکران شیعه معتقد بوده‌اند که چون رهبری نماز جمعه با امام راستین است و این امام غایب می‌باشد، لذا نمی‌توان به وجوب آن قایل شد". جامعه شناسی سیاسی تشیع اثناعشری، دکتر اسماعیل نوری علاء، صفحه ۴۶.

^۵ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، تهران - انتشارات امیرکبیر ۱۳۷۷، صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹

هیئت معین کرده بودند، تغییر داد." (۱) اجتهاد دیگر او "مُهر تربتی است که هم اکنون نیز شیعه در نماز بر آن سجده می‌کنند ... همین کثرت فتوای کرکی باعث شد که مصنفان غیر شیعی وی را مخترع الشیعه لقب دهند." (۲)

چنین سیاست تعصب آمیز مذهبی شاه تهماسب و مسلط ساختن روحانیان شیعه به تمام شئون اجتماعی کشور و مردم آن در زمانی انجام می‌گرفت که "اروپا رستاخیز علمی و ادبی خود "رنسانس" را آغاز کرده بود و علم از زیر تسلط کلیسا و دوران اسکولاستیک (۳) سر بیرون می‌کشید. در همان زمان، ایران به تقویت جنبه‌های مذهبی پرداخت و اندیشوران ایرانی قدرت تفکر خود را در باره بررسی احکام و اصول مذهبی به کار انداختند؛ در نتیجه ایران در جهان دانش ناتوان گردیده از پیشرفت باز ماند و قادر به برداشتن گامی کوچک نیز نگردید (۴).

اقدامات و اجتهادهای محقق کرکی مخالفت گروهی

از علمای شیعی در ایران و عراق عرب و امرای دولت

را در پی داشت. فقها، اعم از مهاجر و بومی، به دو

گروه تقسیم شدند: گروهی با سیاست‌های دولت

صفوی همگام شدند و نه تنها از آن پشتیبانی کردند، بلکه به شیوه‌های مختلف کوشیدند تا

مشروعیت دولت صفوی را به عنوان دولتی شیعه تبیین کنند. گروه دیگری یا به حکومت اعتنایی

نکردند و هر جا لازم دیدند، با جنبه‌های بددینی و ستمکاری صفویان مبارزه کردند و به همین

جهت مورد غضب قرار گرفتند و از ایران رفتند یا گوشه عزلت گزیدند.

پیامدهای مهاجرت علمای

شیعه عرب به ایران

^۱ تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، صفحات ۳۹۳ و ۳۹۴

^۲ تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران، جلد سوم، صفحه ۱۲۵۵ - به نقل از روضات الجنات خوانساری و "تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، صفحه ۳۹۴"

^۳ اسکولاستیک = عنوان تفکرات و نظریات و مباحث فلسفی - کلامی که در مدارس قرون وسطا تا آغاز رنسانس تدریس و تعلیم می‌شد. مدارس قرون وسطا در کلیساها و صومعه‌های مسیحیت قرار داشتند.

اسکولاستیک = منطق قرون وسطا

^۴ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، جلد ۵/۱، صفحه ۱۷۳ - به مضمون

از جمله امیرنعمت‌الله حلّی، که همراه شیخ ابراهیم قطیفی با محقق کرکی طرفیت پیدا کرد؛ "به مرور ایام کدورت "خاتم‌المجتهدین [محقق کرکی]" به او به حدّی رسید که منجر به نفی و اخراج بلد [وی] گشت."^(۱)

غیاث‌الدین منصور دشتکی، که در آن زمان صدر بود، با اقدام کرکی در تغییر قبله مخالفت کرد. وی گفته بود که حتی اگر این کار صحیح باشد به دانش و آگاهی ریاضی نیاز دارد، و "شیخ علی از این جمله وقوفی ندارد". ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً وی نقضی در قبله متداول ایران در آن روزگار یافته بود، یا این امر خود اقدامی برای نوکردن همه آن چیزی بود که از ساختار دینی از صفویان به ارث رسیده بود.^(۲)

در مخالفت با اجتهادهای کرکی، "مقدّس اردبیلی و ابراهیم قطیفی رساله‌هایی در ردّ رساله محقق کرکی و در اثبات حرمت گرفتن خراج نوشتند."^(۳)

قطیفی با استناد به حدیثی از رسول اکرم موضع فقیهانی را که دستیار و کارگزار سلطان شده و بی‌هیچ واهمه و حساب و کتابی، مستمری و عطایای دولتی را به مصارف شخصی می‌رسانند، روشن ساخت: "قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فِيمَا دَخَلْتَهُمْ فِي الدُّنْيَا قَالَ: "ابْتِئَاعُ السُّلْطَانِ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ".

"رسول‌الله (ع) فرمود: فقها آن هنگامی که در امور دنیا داخل نشده‌اند، مورد اعتماد انبیاء هستند. پرسیده شد: ای رسول خدا، چگونه است داخل شدن ایشان در دنیا؟ فرمود: تابعیت سلطان را کردن، پس آن هنگام که چنین کردند، از آنها در دین‌تان بر حذر باشید."^(۴)

روشن است که کرکی مستظهر به حمایت شاه تهماسب بود، از اینرو هرکس از فقها و دولتیان که نظرگاه‌های او را نمی‌پذیرفت، بی‌گفتگو مردود و مطرود بود.

^۱ تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی‌الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، صفحه ۳۹۳

^۲ "مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، صفحه ۱۰۹، تهران - انتشارات امیر کبیر ۱۳۷۷" و "ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷" به اختصار

^۳ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۵۷

^۴ سیاست و امامیه در نخستین سده‌های غیبت، محمد کریم زنجانی اصل، صفحات ۲۴۷، ۲۴۸

محقق کرکی و یارانش "کوشیدند تا در آثار خود در بررسی موضوعاتی چون مشروعیت خراج و یا مشروعیت برپایی نماز جمعه، فقیه جامع الشرایط را نایب امام قلمداد کنند و گرفتن خراج و برپایی نماز جمعه را در زمان غیبت امام مشروع بدانند...".

اصرار در برپایی نماز جمعه بویژه به این جهت بود که برقراری آن نماز هم موضع فقیه را در مقام نایب امام زمان تقویت می‌کرد و هم موقع "شاه دین‌پرور" را". "... آنان غیر از مشروع دانستن خراج و برپایی نماز جمعه و نگارش رساله‌هایی در این زمینه، چنین نمودند که حکومت صفوی با دولت امام عصر (ع) پیوند خواهد خورد...، حتی گفتند که ائمه شیعه ظهور دولت صفوی را پیش‌بینی کرده‌اند."^(۱)

نظر به اینکه "شاه دین‌پرور" دست کرکی را در کارهای دین و دولت به نحو گسترده‌یی باز گذاشت، موج مهاجرت فقیهان عرب به شکل بی‌سابقه‌یی در تاریخ تشیع به سوی ایران سرازیر شد و تا پایان حکومت صفوی ادامه یافت".

این مهاجران، که بعضی از آنها زبان فارسی هم بلد نبودند، در شهرهای مختلف ایران ساکن شده "به مقام‌هایی چون پیشنمازی، شیخ‌الاسلامی، صدارت، وزارت و مهم‌تر از همه به مقام پیشوایی مذهبی جامعه ایران... دست یافتند". و سپس "نسلی از فقیهان ایرانی تربیت کردند که بعدها همین نسل امور سیاسی دولت صفوی را به دست گرفت."^(۲)

"خیزش اخباریان برضد مجتهدان یکی دیگر از پیامدهای [مهم و درازآهنگ] حضور عاملیان در ایران بود. نفوذ سیاسی فقیهان پیامدهای دو جانبه‌ای برای حکومت صفوی داشت: از یک سو، به شیوه‌های گوناگون، حکومت نایبان امام غایب قانونی و مشروع جلوه داده می‌شد که در استوار داشتن بنیادهای نظری حکومت صفوی تأثیری بسزا داشت، و از سوی دیگر، به خاطر برداشت‌های نوین و اجتهادهای بیشمار مجتهدان، واکنشی در میان روحانیانی که در درجه پایین‌تر از اجتهاد قرار داشتند، پدید آمد. در درون جامعه روحانیان شیعه، کسانی از جمله طبقه

^۱ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، تهران - انتشارات امیرکبیر

۱۳۷۷، صفحات ۱۱ و ۱۲ و ۱۳

^۲ همان، صفحات ۸۷ و ۱۴۹

روحانیان ایرانی، نفوذ و قدرت خود را به دست گروه مجتهدانی که بیشتر غیرایرانی بودند، محدود شده می‌یافتند.

گفته شد که چگونه محقق کرکی، بطور مستقیم روحانیان بلند پایه ایرانی را عزل و نصب می‌کرد. این موضوع که بالاترین عنوان مذهبی حکومت صفوی، یعنی خاتم‌المجتهدین در دست روحانیان غیرایرانی قرار داشت و نظرگاه‌ها و فتاوی او باید بدون چون و چرا پذیرفته می‌شد، برای روحانیون ایرانی ناگوار و دشوار بود. این استیلای مجتهدان که با اوج و فرودهایی همراه بود، سبب شد که گروهی از روحانیون، آن دستگاه فکری و فقهی را که به مجتهدان اجازه صدور فتوای گسترده‌ای می‌داد، مورد سؤال قرار دهند. سر برآوردن این گروه نوین که جامعه روحانیون شیعه را به دو بخش تقسیم کرد [اخباری و اصولی] واکنشی بود در برابر نفوذ و اقتدار مجتهدان.

مکتب اخباریگری، بر مجتهدان یکسره تاخت و "برابر اجتهاد آنان این اندیشه را طرح کرد که تنها باید به اخبار رسیده از امام معصوم اعتماد داشت و از تفسیر این اخبار دوری کرد."^(۱) اختلاف نظر بین اخباریان و اصولیان به غلبه اخباریان منجر شد. توضیح اینکه اصولیان بر این عقیده‌اند که احکام شرعی فرعی را با استنباط از قرآن و حدیث و اجماع و تکیه بر دلایل عقلی می‌توان به دست آورد و فتوا داد. برعکس اخباریان فقط به ظاهر حدیث‌ها استناد می‌کنند نه بر دلایل عقلی، و اجتهاد یعنی استنباط مسائل شرعی از قرآن و حدیث و اجماع را - که کرکی و یارانش از آن به گستردگی بهره بردند - نمی‌پذیرند. آنان اجتهاد را باطل می‌دانند و فقط از اخبار تبعیت می‌کنند. با این توضیح که قرآن دارای آیات محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ است و استخراج احکام از آن به سادگی میسر نیست؛ از این روی باید به اخبار رجوع کرد.

ملاً محمد امین استرآبادی (فوت ۱۰۳۶ هـ./ ۱۶۲۷ م) بنیانگذار مکتب اخباریگری بود، مکتبی که دو قرن تسلط داشت.

^۱ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، تهران - انتشارات امیرکبیر

"از پیامدهای مستقیم نیابت و اجتهاد [شیوه مورد استفاده کرّکی و یارانش] "تقلید"^(۱) بود. یعنی مردم غیرمجتهد به دلیل عدم توانایی در اجتهاد از یک سو و لزوم انطباق اعمال روزمره مؤمنان با حکم شرعی از سوی دیگر، می‌بایست از مجتهدان که در واقع خلاء غیبت امام را تا حدودی جبران می‌کردند و به نام امام معصوم حکم صادر می‌نمودند، تقلید کنند. در واقع این گونه بود که "تقلید" جای "تعلیم" را گرفت ... به دنبال جافتادن نیابت فقیهان و لزوم تقلید از مجتهد واجد شرایط و مهمتر از آن احساس نیاز شدید به رهبری سیاسی و اجتماعی در گروه شیعی محکوم زمانه و در حال تقیّه، رابطه شیعیان با مجتهدان مستقیم‌تر و نیرومندتر شد و این نوع رابطه به نوبت خود بر قدرت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی فقیهان افزود، بویژه که انحصار قضاوت در فقیهان، قرار گرفتن امور حسبی^(۲) در شمار تکلیف فقیه و گردآمدن خمس و سهم امام و دیگر وجوهات شرعیّه نزد مجتهدان، اقتدار همه جانبه طبقه فقهها را افزون ساخت و سر انجام آن را تثبیت کرد ... حمایت شرعی فقیهان از پادشاهان صفوی و پشتیبانی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بی‌دریغ و متقابل پادشاهان از آنان، عملاً حوزه نیابت را در حدّ یک فرمانروای دنیایی مطلق‌العنان گسترش داد. احتمالاً این قدرت نمایی مطلق و دنیاگرایی مفرط غالب مجتهدان پیرو محقق کرّکی در نیمه اول دوره صفوی سبب شد که جنبش اخباریگری پدید آمد و به ستیزه با مجتهدان برخیزد. اگر از سطح درگذریم و به ماهیت داعیه اخباری برسیم، در واقع جز معارضه اخباریان با قدرت دنیایی و سیاسی بی‌قید و شرط مجتهدان انگیزه دیگری در کار نبوده است ... اخباریان با نفی اجتهاد، تقلید را نیز سخت انکار کردند و اعلام کردند که

^۱ تقلید = در دین، پذیرفتن گفته‌های دیگری در مسائل دینی بدون دلیل در هر یک از آن مسائل. رجوع جاهل به عالم. دایرةالمعارف فارسی.

تقلید = پیروی کردن از مجتهد، در حکمی از احکام فقهی، بدون دلیل تفصیلی. فرهنگ اصطلاحات علوم انسانی، مصطفی رحیمی نیا.

^۲ حسبه = نگاهداری نظم اجتماع اسلامی در معاملات و مرافعات، و جلوگیری مردم از تخطی به حدود و حقوق یکدیگر. دایرةالمعارف فارسی.

حسبه = در نظام اداری اسلام، رسیدگی به کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش و منع از تقلبات کسبه و اصناف و کارهایی از این قبیل است. فرهنگ اصطلاحات علوم انسانی، مصطفی رحیمی.

حسبی = مربوط به حسبه.

مؤمنان جملگی و تا همیشه از امام معصوم تقلید می‌کنند. معنای این سخن جز خلع قدرت سیاسی و اجتماعی از مجتهدان نبود..."^(۱)

شاه تهماسب تنها "به وارد کردن آخوند اکتفا نکرد، بلکه وزیری به نام "وزیر امور روضه‌خوانی و تعزیه‌داری" را نیز به اروپای مسیحی فرستاد که مراسم مذهبی را که در هفته مقدس مسیحیت اجرا می‌شود از نزدیک ببیند و به شاه گزارش دهد تا مراسم مشابهی در خود ایران برای برانگیختن هرچه بیشتر مؤمنان شیعه علیه سنیان ترتیب داده شود."^(۲)

وزیر مذکور به اروپا رفت و "درباره مراسم دینی و تشریفات مذهبی و تظاهرات اجتماعی مسیحیت و برگزاری و نقل مصیبت‌های مسیح و حواریون و شهدای تاریخ مسیحیت و نیز علایم و شعائر و ابزارها و وسایل خاص این مراسم و دکورهای ویژه محافل دینی و کلیسا را اقتباس کرد و همه را به ایران آورد و در اینجا به کمک روحانیون وابسته به رژیم صفوی آن فرم‌ها و رسوم را با تشیع و تاریخ تشیع و مصالح ملی و مذهبی ایران تطبیق دادند و به آن قالب‌های مسیحی اروپایی محتوای شیعی ایرانی بخشیدند."^(۳)

"بدین ترتیب بود که مراسمی از نوع دسته‌های عزاداری و علم‌گتّل و شبیه‌سازی و قفل‌بندی و زنجیرزنی و قمه‌زنی و مصیبت‌خوانی و شام‌غریبان که تا آن زمان هیچ کدام آنها نه در نزد ایرانیان سابقه داشت، نه در جهان تشیع و نه اصولاً در هیچ جای دنیای اسلام، به صورت تقلید صرف از مراسم عزاداری مسیحیان کاتولیک و اُرتدکس در ایران شیعه دوران صفوی به بعد معمول شد. آوازه‌های دسته جمعی کلیساها جای خود را به نوحه‌های دسته جمعی شیعیان داد و پرده‌های سیاه کلیساها تبدیل به پرده‌های سیاه تکیه‌ها و مسجدها شد. شمایل‌سازی‌های امامان و تجسم حوادث کربلا که در آئین اسلام اصولاً ممنوع است عیناً از پورتره‌سازی‌های (Portrait) مسیحی اقتباس شد، حتی نوری که در نقاشی‌های مذهبی شیعه به صورت هاله‌ای بر گرد صورت پیامبر

^۱ دایرةالمعارف تشیع، تشیع (سیری در فرهنگ و تاریخ تشیع)، نشر سعید محبی، صفحات ۹۹ تا ۱۰۲، پائیز ۱۳۷۳ تهران

^۲ بازبایی فرهنگی و فرهنگنامه ایرانی، دکتر شجاع الدین شفا، صفحه ۳۷، پاریس، دانشگاه سوربن ۱۳۸۳

^۳ تشیع علوی و صفوی، دکتر علی شریعتی، صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷، آبانماه ۱۳۵۰، سازمان انتشارات حسینیّه ارشاد

و امامان و اهل بیت آنها کشیده می‌شود بی‌کم و کاست از هاله‌ای که نقاشان مسیحی بر‌گرد صورت عیسی و مریم می‌کشند سرمشق گرفت. صلیب بزرگی نیز که در مراسم مذهبی کاتولیک‌ها پیشاپیش عزاداران حرکت داده می‌شد به صورتی ناشیانه تبدیل به کُتلی شد که هنوز هم در مراسم تاسوعا و عاشورا پیشاپیش دسته‌های عزاداران حسین حرکت داده می‌شود و شکل صلیبی آن کاملاً حفظ شده است، بی‌آنکه گردانندگان این دسته‌ها یا سینه‌زنان آنها متوجه باشند که مراسم اسلامی آنها در پشت یک صلیب مسیحی انجام می‌گیرد.^(۱)

"همراه نشر تشیع در ایران عهد صفوی و احیاء دانش‌های مذهبی این فرقه و مهاجرت گروهی بزرگ از عالمان تازی‌نژاد شیعه با خاندان‌ها و نزدیکان خود به ایران، دوره جدیدی از نفوذ فرهنگ تازی در ایران آغاز شد. در حوزه‌های مذهبی شیعه درین عهد زبان اصلی تعالیم و تألیف عربی بود و نگارش کتاب و رساله به فارسی درین راه به ندرت و تنها از باب "هدایت خلق" انجام می‌گرفت..."^(۲)

شاه تهماسب برای توجیه مشروعیت مقام خویش و ایجاد پایگاه استواری جهت حفظ و دوام سلطنتش شیعیگری را رشد داد و روحانیت شیعه را به حکومت

چهره شاه تهماسب اول

رساند.

اکثریت روحانیان شیعه نیز به عنوان دست‌میزادی به وی، با سکوتی رضایت‌آمیز در برابر اعمال منفی و ناشایست او، به خدمت دربار صفوی درآمد، در تن عمله جور و ستم فرو رفتند و مردم کشور را طعمه عوام‌فریبی‌های خود و بیدادگری‌های حاکمان ساختند.

بزرگترین خطری که در دوران سلطنت شاه تهماسب کشور ایران را تهدید می‌کرد، امپراتوری عثمانی بود. ترکان عثمانی، مانند همسایه مزاحمی، پیوسته چشم طمع به آذربایجان دوخته و به دفعات به خاک ایران تجاوز می‌کردند.

"شاه تهماسب با توجه به مخالفت‌های سران قزلباش با یکدیگر و با شاه و با در نظر گرفتن کثرت سپاهیان عثمانی و قِلت سپاهیان ایران صلاح خود را در آن دید که از رویارویی مستقیم

^۱ بازایی فرهنگی و فرهنگنامه ایرانی، دکتر شجاع‌الدین شفا، صفحه ۳۷، پاریس، دانشگاه سوربن ۱۳۸۳

^۲ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۱/۵، صفحه ۴۳۲

با ترکان عثمانی دوری گزیند و بگذارد نیروهای آن به داخل ایران نفوذ کنند. او از غرور و بی‌تدبیری پدرش در جنگ چالدران درس لازم را گرفته و به درستی دریافته بود که رویارویی مستقیم با سپاه عثمانی، که مجهز به توپ و تفنگ بودند، تکرار شکست چالدران و پیروزی مسلم سلطان عثمانی خواهد بود.^(۱)

از اینرو وی واقع بینانه "تاکتیک جنگی خود را در دفع حمله سلطان عثمانی برآن قرار داد که شهرها و روستاهای مسیر حرکت عثمانی را ویران کند؛ ساکنان آنها را به ناحیه‌های دیگر کوچ دهد؛ کلیه آذوقه و محصول مزرعه‌ها را از بین ببرد؛ قنات‌ها را خشک کند تا سپاه عثمانی از لحاظ خواربار و آب دچار مضیقه گردد، و آنگاه راه‌های رسیدن آذوقه به اردوی عثمانی را ببندد، و سپس با شبیخون‌ها و جنگ و گریزها سپاه کم‌توان عثمانی را به ستوه آورد". تاکتیکی که در عصر ما به تاکتیک "زمین سوزی" معروف است. شاه تهماسب "با ایجاد منطقه خشک و ویرانی به درازی هشتصد کیلومتر و به پهنای دویست تا دویست و پنجاه کیلومتر سدی میان قلمرو خویش و سیل بنیان‌کن نیروی عثمانی بر پا کرد که سلطان سلیمان قانونی دست کم چهار بار با تمام قدرتش خود را در برابر آن بیچاره دید."^(۲) دانیل باربارو، یک نفر ونیزی مطلع درباره جنگ‌های ایران و عثمانی می‌نویسد: "گذشتن از این ویرانه از لحاظ درازا سی روز و از نظر پهنای هشت روز طول می‌کشید."^(۳)

گرچه نظرهای متفاوتی درباره این شیوه جنگی او و عموماً دلیری و شجاعت و یا بزدلی و ترسویی وی نوشته شده، مثلاً آلساندرو سفیر ونیزی می‌نویسد: "این شهریار ... از شجاعت چندان بهره‌ای ندارد و اگر در میدان جنگ با دشمن روبرو گردیده است، این امر به حکم ضرورت صورت گرفته است نه با طیب خاطر. وی هرگز جرأت آن نداشته است که به پیشواز دشمن برود و به همین سبب خفت فراوان چشیده است."^(۴)

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۵۹

^۲ همان، صفحه ۱۹۱

^۳ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابولقاسم طاهری، صفحات ۱۸۲

^۴ همان، صفحه ۱۹۱

به نظر راجر سیوری، ایران‌شناس انگلیسی: "شاه تهماسب هر عیبی که داشت، فاقد جسارت روحی و جسمی نبود."^(۱) نوشته سیر آنتونی جنکینسون انگلیسی: "این صوفی که اکنون سلطنت می‌کند هر قدر قدرتش زیاد باشد خودش مرد دلیری نیست. به علت همین بزدلی وی ترکان کراراً بر کشورش هجوم برده و حتی شهر تبریز پایتخت وی را متصرف شده‌اند."^(۲) و به نظر ابولقاسم طاهری: "تھماسب از دلیری، گشاده‌دستی و بلندنظری پدرش بهره‌ای نداشت، اما پادشاه زیرک و موقع‌شناسی بود."^(۳)

به عقیده ایشان می‌توان پذیرفت که تاکتیک جنگی "زمین سوزی" او "بیشتر ناشی از احتیاط و واقع‌بینی بود... تا ترس یا نداشتن اعتماد به خود". و او توانست با این شیوه مانع تسلط عثمانیان بر ایران گردد.^(۴)

متأسفانه "تاکتیک ویران کردن و کوچاندن، مردم ایران را با دردها و اندوه‌های سنگین رو به رو نمود. قزلباشان بدون توجه به رنج‌ها و غم‌های مردمی که خانه خود را تل ویرانه، و محصول خود را سوخته می‌دیدند، و افزون بر آن، می‌بایست موطن مأنوس خود را با زن و فرزندان خویش ترک کنند و آواره دیار ناشناخته دیگر گردند، فرمان شاه را با دقت و بی‌رحمی اجرا می‌کردند". پیامدهای دردناک و دهشتبار چنین کاری برای توده مردمی که زندگی و دسترنجشان برباد می‌رفت و این ویرانگری بارها و در همان ناحیه تکرار می‌شد، بسیار جای تأمل است. در همان زمانی که کشور ما در غرب مورد تجاوز عثمانی‌ها قرار داشت، در جنوب نیز "سواحل خلیج فارس معرض دست اندازی پرتغالی‌ها بود، [اما] شریعت‌پناهی و تظاهر به دینداری شاه تهماسب مانع از استفاده درست او از مخالفان آنها شد. اهمیت روابط بازرگانی با دولت‌های اروپائی را هم که در عین حال متضمن دستیابی به بعضی امتیازات نسبت به دولت متخاصم و متجاوز عثمانی می‌شد، درک نکرد."^(۵)

^۱ ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، صفحه ۵۶

^۲ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابولقاسم طاهری، صفحه ۱۸۷

^۳ همان، صفحات ۱۸۹ تا ۱۹۲

^۴ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابولقاسم طاهری، صفحات ۱۸۹ تا ۱۹۲

^۵ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۴۵ و ۴۶

بی‌شبهه شاه تهماسب بیشتر اهل بزم بود تا رزم. رفتار خفت‌بار و رذیلانه و چاپلوسی‌های شرم‌آور او در برابر سلطان عثمانی برای حفظ صلح، بیشتر نشانه‌ی بزدلی و راحت‌طلبی است تا جسارت و دلیری. این "شاه‌دین‌پناه" با تحمل خواری و ذلت پادشاهی خود را حفظ نمود. اما فرزند دلیری داشت به نام اسماعیل میرزا که در تمام حمله‌هایی که به خاک عثمانی کرد پیروز شد. او با رشادت و شجاعت‌هایی که ابراز داشت سپاه عثمانی را که به توپ و تفنگ مجهز بود، در هم شکست؛ و این امر علاقه‌مندی مردم و قزلباشان را نسبت به وی برانگیخت، لکن سبب دلواپسی و تشویش شاه تهماسب شد، از اینرو برای اینکه هم رقیب خطرناکی از بین برود و هم به خاطر اینکه انعقاد قرارداد صلح دچار مخاطره نشود، در دوران کوتاه آرامشی که پس از متارکه‌ی جنگ پیش آمده بود (۹۶۱ هـ.)، حتی پیش از آنکه قرارداد صلح منعقد شود (۹۶۲ هـ.)، به خاطر جلب رضایت سلطان عثمانی، فرزند خود اسماعیل را به بهانه "ارتکاب بعضی محرمات"^(۱) ابتدا از پایتخت دور کرده به هرات فرستاد و سپس او را از امور دولتی معاف نمود و سرانجام وی را در قلعه‌ی قهقهه^(۲) زندانی ساخت و اسماعیل میرزا را تا پایان سلطنت و عمرش به مدت نزدیک به بیست سال در زندان نگهداشت. شاه تهماسب با این کارش دلیری و شجاعت و کاردانی را در وجود اسماعیل میرزا نابود نمود و او را به موجودی بدبین و هراس‌انگیز مبدل ساخت.

سرانجام پس از بیست سال جنگ و خون‌ریزی و ویرانی، پیمان صلح آماسیه بین ایران و عثمانی به امضا رسید (۹۶۲ هـ. / ۱۵۵۵ م).

صلح آماسیه برای شاه تهماسب پیروزی تاریخی بود. او با پایداری سرسختانه خود که با تدبیر و واقع‌بینی همراه بود توانست اراده خود را برای برقراری صلح بین دو کشور ایران و عثمانی

^۱ محرمات = چیزهایی که از نظر دینی حرامند.

^۲ قلعه قهقهه = قلعه‌ای مشهور، واقع در دهستان یافت از توابع قراجه‌داغ شهرستان مشکین شهر در ۲۶ کیلومتری جاده اهر - کلبر که در بالای کوه بلندی از سنگ ساخته شده است ... طول معبرتنگ و سخت آن از دامنه کوهی که این قلعه بر فراز آن بنا شده نیم فرسنگ [حدود سه کیلومتر] است.

[و موجودیت دولت شیعی صفوی را] بر سلطان سلیمان - مقتدرترین پادشاه عثمانی - تحمیل کند.^(۱)

صیح است که شاه تهماسب در چهار حمله سلطان سلیمان به ایران بخش هایی از متصرفات خود را، مانند رودان و شهرهای اطراف دریاچه وان، از دست داد؛ ولی او از تصرف آذربایجان و تبریز توسط سلطان سلیمان، که مورد توجه خاص او بود، جلوگیری کرد.^(۲)

در این میان بایزید فرزند سلطان سلیمان به علت اختلافاتی که بر سر جانشینی پدرش پیش آمده بود، با چهار پسرش و ده هزار تن از هواخواهان و لشکریانش به ایران پناهنده شد. شاه تهماسب او و همراهانش را پذیرفت و به قرآن سوگند یاد کرد که هرگز وی و فرزندانش را به سلطان سلیمان تسلیم نکند. اما همین که سلطان سلیمان تحویل او و فرزندانش را خواستار شد، شاه تهماسب، با وجود ثروت افسانه‌ای و بی حسابش، بر سر تحویل بایزید و فرزندانش از سلطان عثمانی "جایزه و جلدو"^(۳) خواست؛ یعنی آنها را به سلطان سلیمان فروخت و حیثیت پادشاهی خود را به خاطر پول لگدمال کرد. وی حتی نخواست که فرستادگان سلطان عثمانی بایزید و پسرانش را زنده به عثمانی ببرند و در آنجا هر تصمیمی که سلطان سلیمان داشت به مورد اجرا بگذارد.

فرستادگان سلطان سلیمان - که فتوای قتل بایزید و فرزندانش را در دست داشتند - همینکه آنها را تحویل گرفتند، هر پنج نفر را در میدان اسب قزوین در برابر دیدگان مردم با زه کمان خفه کردند و حتی آخرین تمنای بایزید را که فرزندانش را در آخرین لحظه حیات ببیند و با بوسه‌اش به آنان برای همیشه بدرود بگوید، اجابت نکردند (۹۶۹ هـ.).

این امر خشم و نفرت مردم را برانگیخت؛ چنان که مردم هر جا فرستادگان عثمانی را می‌دیدند به سوی آنان سنگ پرتاب می‌کردند. شدت خشونت رفتار مردم با فرستادگان عثمانی به حدی بود که آنها ناچار شدند به سرعت ایران را ترک کنند و اجساد بایزید و فرزندانش را به سلطان

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۲۳۷ و ۲۴۰

^۲ همان

^۳ جلدو = انعام در برابر خدمت - لغت‌نامه دهخدا.

عثمانی ارمغان ببرند. به نوشته آنتونی جنکینسون، بازرگان انگلیسی، شاه تهماسب در این معامله ننگین / ۴۰/۰۰۰ لیره انگلیسی از سلطان عثمانی جایزه گرفت.

شش سال پس از صلح آماسیه شاه تهماسب تمام سال‌های پایانی عمر خود را در دولت‌خانه و حرمسرا به تن‌پروری و عشرت‌جویی گذراند و بسیاری از روزها از بام تا شام در گرمابه به شستشوی و گرفتن ناخن پرداخت.

شاه تهماسب برای جلب احساس سلطان سلیمان به حفظ صلح به گونه ملال‌انگیزی حقارت و زبونی نشان داد. چنان‌که در یکی از نامه‌هایی که راجع به بایزید نوشته، مانند یک زیر دست به بالا دست، به سلطان عثمانی نوشت: "امر، امر حضرت خداوندگار [سلطان سلیمان] و حکم، حکم آن اعلیحضرت فلک مقدار است." (۱)

پس از مرگ سلطان سلیمان وقتی سلطان سلیم دوم به جای او نشست، شاه تهماسب به خاطر تاجگذاری سلطان عثمانی مراسم جشن و سرور برپا داشت که در آن نواختن آلات موسیقی نیز مجاز بود. افزون بر آن هدیه‌های نفیس بسیار که کثرت و نفاست آنها خیره‌کننده بود، از آن جمله یک جلد شاهنامه فردوسی، معروف به شاهنامه تهماسبی، - شاهکار کم‌همتای هنری که استادان برجسته دربار صفوی تعداد ۲۵۸ مجلس مینیاتور در آن نقاشی کرده بودند - به سلطان سلیم به مناسبت جلوس به سلطنت اهدا کرد؛ و نامه‌ای پر از چابلوسی حقارت‌آور و تحسین و تمجیدهای ملال‌انگیز به طول هفتاد گز (۲) که "شاه دین‌پناه" هشت ماه برای نوشتن آن صرف کرده بود، به مناسبت تاجگذاری‌اش به وی فرستاد. (۳)

این "پادشاه دین‌پناه" که در برابر قدرت برتر عثمانیان، صلح‌جو و جنگ‌گریز بود در دوران سلطنتش، بین سال‌های ۷-۹۴۶ - ۹۶۰ ه. / ۱۵۴۰-۱۵۵۳ م.؛ چهار بار به قفقاز لشکرکشی کرد. چرا که گرجستان و قفقاز "برای کسب ثواب و جهاد با کفار نابکار و ملاحین سیه‌روزگار" طعمه آسانی بود؛ و انگیزه واقعی این "کسب ثواب و جهاد" نه تبلیغ و ترویج دین مبین اسلام،

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۸

^۲ یک گز برابر ۱۰۴ سانتی‌متر است.

^۳ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۸

بلکه به دست آوردن "خوبرویان گرجی نژاد و پریوشان آدمیزاد [بود] که هر یکی چون خال رخسار خود بر روی روزگار یگانه بودند".

"قزلباشان نه تنها بسیاری از مردم گرجی را [می]کشتند و کلیه دارایی آنان را تصاحب [می]کردند، بلکه زنان و دختران و پسران نوجوان آنان را برده و کنیز خود [می]نمودند. هر قزلباش که فردی از گرجیان را کشته بود "اهل و عیال" مقتول مانند "اموال و اسباب" او به "ارث شرعی" به آن قزلباش می‌رسید."^(۱)

"گروه‌هایی از گرجیان برای نجات خود و زن و فرزندان به کوه‌های بلند و جنگل‌های انبوه گریختند و برخی به قلعه‌ها و کلیسا پناهنده شدند، و یا خود را داخل غارها پنهان کردند. قزلباشان به جنگل‌ها و غارها هجوم آوردند و بسیاری از آنان ... را کشتند".

قزلباشان به کلیسا نیز حمله برده، بیست نفر از کشیشان را کشتند و به دستور شاه تهماسب کلیسا را با خاک یکسان کردند و اموال کلیسا را تصاحب نمودند. "از جمله مجسمه‌ای از طلا که در آن گورها به کار رفته و به جای دو چشم آن دو لعل گران‌بها نصب شده بود تصرف کردند، ... [که شاه تهماسب] همه را به خزانه شخصی خود فرستاد."^(۲)

در حمله چهارم به گرجستان قزلباشان سی هزار اسیر گرجی با خود به ایران آوردند. "شاه تهماسب از اسیران عادی و از دریافت غنیمت‌های مربوط به اموال و دارایی گرجیان چشم پوشید و به جای آن، کلیه زنان و دختران و پسران خوبروی بزرگان آزناوران^(۳) را به عنوان خمس^(۴) در اختیار گرفت."^(۵)

^۱ همان ، صفحه ۳۹۱

^۲ همان، صفحه ۳۹۲

^۳ آزناور = کلمه گرجی به معنای مرد شجاع و دلیر، آزناوران = گرجستان

^۴ خمس = یکی از واجبات شریعت اسلامی و آن دادن $\frac{۱}{۵}$ غنیمت جنگی و سود به دست آمده از کسب ... است که قسمتی از آن مخصوص خدا است و توسط امام یا جانشین وی به کارهای خیریه مصرف می‌شود؛ و آن را سهم امام نامند. قسمتی دیگر مربوط به فقرا و ایتم و درماندگان بنی‌هاشم است و آن را سهم سادات گویند. دایرةالمعارف فارسی

^۵ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۹۳

"در طول این چهار لشکر کشی به قفقاز، اسیران گرجی، چرکس و ارمنی بسیاری گرفته شدند که به ایران آورده شدند. ورود این گروه نژادی جدید تغییر عمیقی در طبیعت جامعه صفوی پدید آورد و تاثیرات عمیقی بر نهادهای نظامی و سیاسی کشور نهاد." (۱) بسیاری از گرجیان که تنها راه زنده ماندن را ترک دین خود دیدند مسلمان شدند.

"با ورود هزاران مسیحی نو مسلمان به جامعه ایران و با حمایتی که شاه تهماسب و بزرگان دربار صفوی از آنان به عمل آوردند، گرجیان به تدریج قدرتی در برابر قدرت قزلباشان گردیدند." (۲)

شاه تهماسب برای آنکه وابستگی خود را به قزلباشان، و در نتیجه قدرت آنان بکاهد، هنگ پنج هزار نفری پاسداران شاهی را مرکب از گرجیان، چرکسان و ایرانیان که آنان را قورچیان می نامیدند تشکیل داد و آن را به صورت هسته اساسی ارتش کوچکی در آورد. بدین سان شالوده سازمانی ریخته شد که بعدها نواده وی شاه عباس آن را تکمیل کرد.

شاه تهماسب "در زندگی خود به دو چیز دل بستگی داشت، یکی جمع آوری پول و دیگری علاقه بیش از حد به زنان ... او به مردم و تأمین رفاه آنان و رفع ظلم و تعدی از آنان نمی اندیشید." (۳) وی در مدت های مدیدی از اوقات خود را در کنار [زنان حرمسرا] می گذراند و در باره کشور داری از آنان نظر می خواست. (۴)

به نوشته آلساندری: "شاه تهماسب به عنوان ابراز تفقد ظاهراً انواع و اقسام خراج ها و مالیات ها را به مردم می بخشد، اما غالباً حقیقت امر غیر از این است، زیرا معمولاً پس از دو سه سال بی درنگ مطالبه خراج ها و مالیات های پس افتاده را می کند. چنان که هنگامی که در دربار او و در سرزمین ارمنی نشین زوتا [که اهل ذمه هستند] بودم این معامله را با مردمی کرد

^۱ ایران عصر صفوی، راجر سیوری، صفحه ۶۲

^۲ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۳۲

^۳ همان، صفحه ۷۰۲

^۴ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۸۸

که همه از پرداخت خراج معاف شده بودند. شاه ناگهان مطالبه خراج پس افتاده را کرد و این کار، مسیحیان بینوا را به روز سیاه نشاناند...^(۱)

جالب توجه اینکه پس از مرگش، هنگام رسیدگی به دفاتر و دارائش معلوم شد که مالیات‌های بخشوده شده را به حساب بدهی مردم منظور داشته تا در فرصت مناسب آنها را وصول کند.

شاه تهماسب مقام‌ها را می‌فروخت. او بالاترین مقام‌های مذهبی و دولتی را با دریافت پول منصوب می‌کرد. وی "نه تنها مقام‌ها را می‌فروخت، بلکه پس از برکنار شدن یک مقام بالا، می‌کوشید دارایی او را نیز به نحوی تصاحب کند."^(۲) فروش لباس‌هایش به امیران و بزرگان قوم به ده برابر قیمت اصلیش نیز منبع درآمد دیگر او بود. شاه تهماسب تا انعقاد صلح آماسیه کاردانی‌ها و کامیابی‌هایی در حفظ کشور و سلطنت خود نشان داد، ولی از آن به بعد مردم را به حال خود رها کرد و به حرمسرا پناه برد.

وی مردی بود لئیم و بسا از بامداد تا شام به رسیدگی دفترها می‌گذارند تا طلب‌ها را تا آخر دریافت و ذخیره کند. "او از فرط خست [و بیم پرداخت مستمری]، حتی داروغه^(۳) نیز برای برقراری امنیت ولایت‌ها نفرستاد"^(۴) به همین جهت دزدی و ناامنی و ستیز مردم با یکدیگر در سراسر کشور شایع بود. این "شاه دین‌پناه"، در اواخر سال‌های پادشاهی خود که از سوی ترکان عثمانی و ازبکان آرامش خاطر نداشت، مدت ۱۴ سال حقوق قورچیان - نگهبانان خود - را پرداخت. با توجه به ناتوانی شاه تهماسب در اداره امور کشور در آن سال‌ها و بی‌توجهی او به تأمین امنیت و رفاه مردم می‌توان نظر داد که قورچیان - اگر به کاری اشتغال نمی‌ورزیدند - ناگزیر با اعمال فشار و ستم بر مردم نیازهای خود را برآورده می‌کردند..."^(۵)

^۱ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۷۰۲

^۲ همانجا

^۳ داروغه = رئیس نگهبانان شهر و در واقع چیزی نظیر رئیس شهربانی که حفظ امنیت شهر بر عهده او بود.

^۴ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۸۹۲

^۵ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۸۹۳

"با آنکه ربا در اسلام حرام شناخته شده، این پادشاه در برابر وامی که به مستخدمانش می‌پرداخت بهره می‌گرفت."^(۱)

شاه تهماسب به عادت مألوف همه ساله عیار سکه رایج مملکتی را تغییر می‌داد، [و چون زدن سکه در انحصار او بود] با این کار نیمی از قیمت پول رایج را به نفع خزانه خویش ضبط می‌کرد^(۲). وی "مقدار کثیری مسکوک طلا و نقره در خزانه داشت. عالمان مذهبی به او گوشزد کردند که از مسکوک چون در خزینه مجموع گردد بر آن زکوة^(۳) لازم است". او با وجود تظاهر به تعصب در مذهب شیعه "برای فرار از پرداخت زکوة - که فریضه شرعی است - دستور داد سکه‌ها را به خشت‌های طلا و نقره مبدل کنند [تا به آنها زکوة تعلق نگیرد] که ۶۰۰/ عدد خشت [شمش] طلا و نقره شد."^(۴)

امیر شرف پسر شمس‌الدین بتلیسی، که به فرمان شاه اسماعیل دوم پس از مرگ شاه تهماسب مأمور تهیه صورت دارائی وی شده بود، درباره ثروت هنگفتی که وی با فرومایگی و پست فطرتی و لگدمال کردن حیثیت پادشاهی و غارت مردم جمع کرده بود، چنین می‌نوسید:

شاه تهماسب "به جمع مال و منال و خزینه حرص تمام داشت. چنانچه از سلاطین ایران و توران بعد از قضیه چنگیزخان بلکه از ظهور اسلام هیچ پادشاهی در هیچ عصر و زمان در جمع بیت‌المال [به معنای خزانه شخصی نه خزانه دولتی] به آن مقدار نقود و اجناس و اقمشه و امتعه [جمع قماش و متاع] از ظروف طلا و آوانی [ظرف‌ها] نقره سعی و اقدام نکرده ... /۰۰۰/۳۸۰ تومان از نقد طلا و نقره مسکوک و مُتَطَّلَس^(۵) [پاک شده] و /۶۰۰/ عدد خشت [شمش] طلا

^۱ همان، صفحه ۶۸۶

^۲ همان، صفحه ۸۸۹

^۳ "زکات"، "زکوة" = از نظر فقهی مقدار معینی از مال و یا حقی که بر مال - در صورتی که به حد نصاب معینی رسیده باشد - تعلق می‌گیرد و دادن آن به فقیران و نیازمندان مسلمان واجب است.

^۴ شاه تهماسب دوم، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۲۹

^۵ متطلس = "محتمل است که مراد شمش باشد که به شکل سکه درآمده و آماده نقش پذیرفتن است." فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین.

و نقره، هر یک از قرار/ ۳۰۰۰ مثقال^(۱) شرعی و / ۸۰۰ عدد سرپوش طلا و نقره و / ۲۰۰ خروار [هر خروار ۳۰۰ کیلو] حریر و / ۳۰/۰۰۰ جامه و فراجه^(۲) دوخته از اقمشه نفیسه و اسلحه و یراق (اسلحه و ساز و برگ)، / ۳۰/۰۰۰ سوار از جبهه^(۳) و جوشن کجیم^(۴) و برگستان^(۵) در جبهه‌خانه^(۶) و / ۳۰۰۰ شتر ماده، / ۳۰۰۰ رأس مادیان تازی پاکیزه و / ۲۰۰ اسب خاصه در طویله موجود بود که به موقف عرض رسید و سایر کارخانه و بیوتات او را از مطبخ و فراش‌خانه و رکاب‌خانه از این قیاس توان کرد.^(۷) به نوشته نویسنده گمنام ونیزی، "طلا و نقره و جواهرهای خزانه شاه تهماسب سر به هشتاد میلیون دوکا^(۸) می‌زد که از آن جمله هفده میلیون سکه طلا بود."

چنین شخصی، از سوی اکثریت روحانیان شیعه به عنوان "مردی که ظهور او را پیامبر پیش‌بینی کرده"، مورد تحسین و ستایش قرار می‌گیرد. چنان‌که ملا خلیل قزوینی "در آغاز کتاب "الصفی فی شرح اصول الکافی" دو حدیث از کتاب‌های "الغیبه" شیخ طوسی و "البیان فی اخبار صاحب الزمان" ابی عبدالله محمدبن یوسف شافعی گنجی می‌آورد. مضمون حدیث اول چنین است که از پیامبر اسلام (ص) روایت شده که مردی از قزوین خارج می‌شود که هم نام پیامبر اسلام است و مردم از مؤمن و مُشرک به فرمانبری او می‌شتابند. در حدیث دوم نیز از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که مردی از دیلم ظهور می‌کند و همه مردم اعم از نیکوکار و فاجر به یاری او

^۱ مثقال = ۴۶۴ گرم.

^۲ فراجه = احتمالاً لباس رسمی.

^۳ جبهه = جامعه گشاد و بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند. فرهنگ معین

^۴ جوشن = سلاحی جبهه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه زره است. جوشن کجیم = جوشنی که درون آن به جای پنبه، ابریشم می‌آکنند و در روز جنگ می‌پوشیدند.

^۵ برگستان = پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می‌پوشیدند، همچنین پوششی که به هنگام جنگ بر روی اسب می‌افکندند.

^۶ جبهه‌خانه = انبار اسلحه و ابزار جنگ.

^۷ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۸۹۱ و ۸۹۲

^۸ دوکا = سکه طلای هلندی که در آن زمان ده تا دوازده فرانک فرانسه ارزش داشت.

می‌شتابند و او این دین را یاری خواهد کرد. آنگاه قزوینی در تفسیر این دو حدیث می‌گوید که این احادیث به شاه تهماسب اشاره دارد. زیرا دولتخانه او در کوچه دیلم شهر قزوین است و از سوی دیگر قزوین هم مرز دیلم می‌باشد.^(۱)

"در زمان شاه تهماسب خرابی کشور، درماندگی مردم و آوارگی آنان از دیار خود شدت بیشتر یافت. حمله‌های مکرر ازبکان به شرق کشور و ترکان عثمانی به غرب ایران موجب ویرانی بسیاری از شهرها و روستاها و به غارت رفتن محصول و دارایی

روزگار مردم و سیمای جامعه در عهد شاه تهماسب

روستائیان و شهرنشینان گردید. سیاست ویران کردن مسیر حرکت ترکان عثمانی، آتش زدن غله‌ها و انباشتن کاریزها^(۲) که از سوی شاه تهماسب اتخاذ شده بود، بر شدت و دامنه ویرانی‌ها افزود.

بسیاری از مردم آواره که عدم رویارویی مستقیم شاه تهماسب با سلطان سلیمان را بر نمی‌تافتند و از سوی دیگر، با ترک خانه و زادگاه و از دست دادن دسترنج تلاش‌های خود به دشواری‌ها و مرارت‌ها رو به رو شده بودند "خشم و نفرت خود را در نهان با چنین بیت‌های طنزآمیز از زبان او، بیان می‌کردند:

چو عارم زناموس و از ننگ نیست
کُمیت^(۳) مرا نیز پالنگ نیست
خدای جهان را جهان تنگ نیست^(۴)

مرا با سلیمان سر جنگ نیست
گر عراده او بود تیزرو
به تهران چو آید، خراسان روم

^۱ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۷

^۲ کاریز = قنات

^۳ کُمیت = کُمیت = اسب سرخ یال و دم سیاه، کهر.

^۴ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۶۹۵ و ۶۹۶

"وقتی که هجوم ترکان عثمانی، سیاست ویران کردن و کوچاندن، هجوم مکرر ازبکان و غارت هستی مردم شرق ایران، همراه با ستم‌ها و فشارهای مالیاتی شاه تهماسب و حاکمانش، و همچنین بلیه‌های طبیعی [شیوع طاعون، وقوع زلزله و خشکسالی] در نظر گرفته شود، سیمای گرفته کشور، نداری و پریشان‌روزگاری مردم ایران به گونه غم انگیزی آشکار می‌گردد."^(۱)

به نوشته آلساندری سفیر ونیز: "... وی مدت یازده سال است از کاخ خود گام بیرون ننهاده ... این امر بسیار موجب نارضایی مردم گردیده است. چه طبق سنت معمول کشور اگر مردم موفق به دیدن شاه نگردند دادن عرضحال‌های لازم کاری بسیار دشوار می‌گردد و در تصمیماتی که برای احقاق حق گرفته می‌شود نمی‌توانند نظری داشته باشند. به همین سبب دادخواهان روز و شب در برابر دولت‌خانه برای احقاق حق خود فریاد و فغان برمی‌دارند و گاهی شمار آنان کمابیش به هزار می‌رسد، و چون شهریار ایران صدای رعایای خویش را می‌شنود معمولاً دستور می‌دهد تا آنان را پراکنده کنند؛ می‌گوید که در قلمروش قاضیان را برای اجرای عدالت مأمور و موظف فرموده است و احقاق حق مظلومین و سیاست گناهکاران با آنان است؛ و ملاحظه نمی‌فرماید که این ضجه و فغان مردم از دست قاضیان و سلاطین بیدادگر است که معمولاً در رهگذر به انتظار می‌ایستند و من به چشم خود دیده‌ام (و بسیاری از مردم نیز گویند) که چگونه این گروه، مردم را به قتل می‌رسانند. شنیده‌ام که در دفتر دعاوی حقوقی و شکایات چنین درج است که در اثنای هشت ساله گذشته بالغ بر ده هزار نفر بدین‌سان کشته شده‌اند. این مفساد اصولاً از ناحیه قاضیان ناشی می‌شود. چه، این گروه مستمری ویژه‌ای ندارند و از این رو ناگزیرند رشوت بستانند و چون می‌بینند که شهریار مملکت هیچ توجه و اعتنائی به مراعات و مسائل قضائی ندارد بر میزان رشوتی که می‌خواهند می‌افزایند. به همین سبب در سراسر کشور جاده‌ها ناامن است و حتی مردم در خانه‌های خود در معرض مخاطرات عظیم‌اند، و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده‌اند."^(۲)

آلساندری از فساد طبقه قضات و بی‌عدالتی‌ها که طی اقامت تقریباً یک سال و نیم خود در ایران دیده چنین نقل می‌کند: "... در شهر نخجوان که جمعی از بزهکاران را به اتهام کشتن

^۱ همان، صفحه ۷۰۵

^۲ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحات ۲۱۰ و ۲۱۱

عده‌ای از بازرگانان و دزدیدن مال‌های ایشان دستگیر کرده بودند به حکم قاضی مال‌های دزدیده شده را پیدا کرده به دادگاه آوردند. قاضی شاکیان را پی کار خود فرستاد، و جانیان را آزاد کرد، بخشی از اموال را خود وی تصاحب کرد و بخش دیگر را بر سبیل تحفه نزد بعضی از صاحب‌منصبان و امرای درباری به قزوین فرستاد.^۱ آلساندری می‌نویسد: "صاحبان اموال به پایتخت آمدند و من به چشم خود آنان را دیدم که همه روزه جامه‌های خویش را می‌درند و خود را از دیوارهای دولت‌خانه می‌آویزند و فریاد برمی‌دارند که چه می‌خواهد بکند و چرا احقاق حق مظلومان نمی‌کند. دیدم که به کیفر این کار آنان را به شدت تنبیه می‌کردند و به سوی آنان سنگ می‌افکندند و غیرممکن بود کسی به شکایت آنان گوش دهد."^(۱)

در دوران پادشاهی شاه تهماسب، "بویژه در بیست سال آخر پادشاهی او که همواره در قزوین به سر برد، عدم امنیت در جاده‌ها به گونه‌ای بود که بازرگانان از بیم راهزنان و از دست دادن جان و مال خود از فعالیت باز ماندند و به کنج عافیت پناه بردند. در آن دوران، کاهش رفت و آمد بازرگانی در جاده‌ها به جایی رسید که به نوشته آلساندری "راه [مهم بازرگانی] هرموز (هرمز) بکلی فراموش شده و راه عمده از طریق حلب نیز متروک و خراب مانده است."^(۲)

در اثر ستمگری‌ها و فشارهای طاقت‌فرسای مأمورین حکومت شاه تهماسب مردم در گیلان و تبریز قیام کردند. هر دو قیام بسیار دامنه‌دار و سرسختانه بود. قیام تبریز دو سال طول کشید. در قیام تبریز قشرهای پائین جامعه و پیشه‌وران و کسبه و عیاران عمدتاً شرکت داشتند و رهبری شورش را پهلوان‌یاری به عهده داشت. شاه تهماسب برای مقابله با این قیام از حيله و ایجاد نفاق استفاده کرد و سرانجام قیام با فتوای "فقه‌های نافذالکلمه شیعیه"^(۳) سرکوب شد.

"شایان توجه است که با همه زورگوئی‌ها و خلافتکاری‌های روزافزون هنوز مردم ایران شاه تهماسب را دوست داشتند و به خاندان صفوی حرمت می‌گذاشتند. بی‌گفتگو این دوستی بی‌ریا و حرمت بی‌شائبه به حدی بوده است که آلساندری را دچار شگفتی کرده است. سفیر و نیز مدعی

^۱ همان

^۲ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۷۰۴

^۳ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، صفحات ۳۸۹ و ۳۹۰

است که رعایای تهماسب او را مانند خدایی ستایش می‌کردند و علت این امر را در واقع احترام به خاندان علی (ع) می‌داند نه حرمت به مقام پادشاه. نزد کسانی که بیمار یا تنگدست بودند اثر شفابخش نام تهماسب زیادتر از کمک خواستن از درگاه خداوند بود. پاره‌ای نذر می‌کردند که اگر به مراد دل خود برسند ارمغانی پیش وی فرستند و برخی به امید آنکه دعایشان به هدف اجابت برسد درهای دولت‌خانه را در قزوین می‌بوسیدند. گروهی چنان به کرامت‌های آن "سید بزرگوار" امیدوار بودند که آب وضویش را اکسیری تبریز می‌شمردند و تکه‌ای از پارچه تن‌پوش یا شالش را برای تبرک یا ایمنی از چشم بد همیشه همراه داشتند. ظاهراً همه جا، در دور افتاده‌ترین شهرها نام تهماسب را با حرمت می‌بردند و برای وی کرامت‌ها و معجزه‌های فراوان قائل بودند. والساندی تنها تبریز را از این قاعده مستثنی می‌شمرد و مدعی است که تهماسب آن طور که باید و شاید مورد احترام مردم تبریز نیست...^(۱)

اما، تنها مردم تبریز نبودند که احترام و حرمت و معجزه و کرامت برای شاه تهماسب قائل نبودند، مردم گیلان نیز فاقد چنین باورهایی در حق وی بودند. به نوشته کریم کشاورز: "در روستاهای گیلان، نام "شاه تهماسب" با بی‌عرضگی و حماقت مترادف بود، چنان‌که هنوز هم، وقتی که گیلک‌ها می‌گویند: "فلانی شاه تهماسبه"، یعنی: "بی‌عرضه است"، "خل و احمق است"، "چیزی سرش نمی‌شود..."^(۲)

درحقیقت، علت اصلی اینکه توده مردم این "سید بزرگوار" را صاحب معجزه و کرامت می‌پنداشتند، این بود که فقیهان و روحانیان شیعه می‌گفتند: "حکمران صفوی به واسطه آن که مستقیماً از تبار موسی الکاظم است به عنوان نماینده حضرت محمد (ص) و امام غایب قدرت را در اختیار دارد. بدین گونه کوشش [می] شد مسئله جانشینی در تاج و تخت برای خانواده صفوی تضمین گردد."^(۳)

آنها می‌کوشیدند "صفویان را با قدرتی فوق بشری در پیوند نشان دهند. از جمله می‌گفتند: "ظهور [صفویان] از سوی ائمه پیش‌بینی شده است و یا امام غایب در این دولت ظهور خواهد

^۱ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۲۱۲

^۲ گیلان، کریم کشاورز صفحه ۳۹

^۳ نظریه دولت در ایران، نوشته لمتون، ترجمه چنگیزپهلوان، صفحه ۷۳

کرد و با این شیوه حتی می‌کوشیدند که برای مشروع نشان دادن کارهای منفی حکومت صفوی دلیل بیاورند...^(۱)

سرانجام نظر به اینکه در دوران صفوی فرد شیعه، زیر تأثیر مکتب اخباری نیازی به تفکر و به کار بردن نیروی خرد خود نداشت، "اوهام و خرافات به حدّ اعلا در ایران نیرو گرفت. تشبّث به سحر و جادو و چله‌نشینی، توقّع حلّ کلیّه مشکلات از راه دعا و نذر و نیاز و نه به کوشش و عمل، توسّل به استخاره به جای راهجویی از تدبیر، طلسم و نفرین، ریاکاری و خشکه‌مقدّسی، تسلیم همه جانبه در برابر آخوندان و روضه‌خوانان، انتساب باران و رعد و برق و زلزله و توفان و خسوف و کسوف و قوس قزح به رحمت یا غضب الهی، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها، تألیف بیاض‌های دعا و روضه‌الشهاده‌ها و بحارالانوارها و زادالمعادها در طبقات جامعه رواج یافت و این وضع موجب انحطاط اخلاقی و رکود علمی و عقب ماندگی اجتماعی و فراگیری جهل و حماقتی شد که عاقبت بی‌افتخار حکومت صفوی نتیجه الزامی آن بود، هر چند که سیر انحطاطی جامعه ایرانی با سقوط صفویه پایان نیافت."^(۲)

"نزدیک به بیست سال حبس مجرّد و طولانی در قلعه خاموش دسترسی ناپذیر قهقهه در ستیغ کوه سبلان ... اسماعیل میرزا را به یک یاغی بدبین انتقام‌جوی و بیرحم تبدیل کرده بود که از همه چیز دربار پدر و حتی از مذهب و آئین و خویشان بیزار و بدبین شده بود. وی به محض وصول به سلطنت، هم نسبت به مذهب پدران خویش عکس‌العمل نشان داد، هم قطع نسل تمام خویشان را که شامل عموها، عموزادگان، برادران و برادرزادگان خودش می‌شد با بیرحمی تمام مایه تشفی خاطر خویش یافت."^(۳)

^۱ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷، صفحه ۱۱۴

^۲ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، به نقل از "بازیابی فرهنگی و فرهنگنامه ایرانی"، صفحه ۳۸

^۳ روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحه ۴۸

شاه تهماسب که پس از صلح آماسیه بیست سال از پایتخت خود - شهر قزوین - بیرون رفت و در این مدّت سوار اسب نشد و در حرمسرا میان زنان و کنیزان زیبای خود گذراند، سر انجام پس از ۵۴ سال سلطنت با نوره (واجبی)، که غالباً مورد استفاده‌اش بود،

مرگ شاه تهماسب اول و به تخت نشستن شاه اسماعیل دوم

مسموم شد و مُرد بی‌آنکه جانشینی برای خود تعیین کرده باشد (۹۸۴هـ. / ۱۵۷۶م.).

با مرگ شاه تهماسب، قزلباشان بر سر جانشینی او به دو دسته متخاصم تقسیم شدند و بی‌آنکه جسد شاه را به خاک بسپارند به جان یکدیگر افتادند و به ستیز و عقده‌گشایی بیرحمانه و خونینی پرداختند.

در شهر قزوین - پایتخت کشور - به مدّت ده روز آن‌چنان آشوب و بلوایی به پا شد که همه مردم شهر در خطر غارت و کشتار قرار گرفتند و کوچه‌ها پر از اجساد کشته‌شدگان شد.

حیدر میرزا فرزند محبوب شاه تهماسب، هنگام مرگ پدر در حرمسرا بر بالین پدر بود و شتابزده تاج سلطنت بر سر نهاده بود در دولت‌خانه کشته شد و جسد "شاه دین‌پناه" که در کنار حوض تالار در روی تخته‌ای رها شده بود، پس از سه روز و دو شب همراه جسد فرزندش حیدر میرزا به خاک سپرده شد.

سر انجام گروه پیروز اسماعیل میرزای زندانی را از زندان آزاد کرده به تخت سلطنت نشانند، چرا که اکثر خلائق و عوام‌الناس از سپاهی و رعیت هواخواه پادشاهی وی بودند. اما بیست سال زندان، اسماعیل میرزا را روحاً و جسماً در هم شکسته و او را معتاد به افیون کرده بود. او برای بی‌خبر ماندن از خود و محیط خود روزانه ۴۷ درهم فلونیا^(۱) مصرف می‌کرد؛ مقداری که برای هلاک کردن فوری یک نفر انسان سالم کفایت می‌کند.

اسماعیل میرزا "از همان بدو ورود به قزوین مهمترین کاری که وجهه همت خویش ساخت، تارومار کردن عده زیادی از سرداران و سالخورده‌گان سرخ‌کلاه به ویژه اشخاصی که خیال می‌کرد به نحوی ذهن پدرش تهماسب را نسبت به وی مشوب کرده بودند. این گروه در نظر اسماعیل

^۱ فلونیا، معجونی است که از تخم شاه‌دانه و شیرابه خشخاش می‌ساختند و به عنوان مُسکِر و مُسکِن به کار

می‌رفته است. فرهنگ معین

به "طناب‌های پوسیده‌ای" می‌ماندند که مسلماً نمی‌توانست با آنها خیمه‌شاهی خود را استوار سازد.^(۱)

"شاه اسماعیل دوم اگر چه بیش از یک سال و نیم پادشاهی نکرد، در همین مدت کوتاه بسیاری از برادران و برادرزادگان خود را از بیم آنکه منازع او شوند از میان برد. هنگامی که او بر تخت سلطنت جلوس می‌کرد از برادران وی هشت تن مانده بودند و او هفت تن از آنان را که هر یک حکومت شهری و دیاری داشتند به قتل رسانید، بر برادرزادگان خرد سال خود نیز رحم نکرد و بر آن بود که برادر بزرگتر خود محمد خدابنده را با پسرش عباس میرزا که حاکم هرات بود به دیار نیستی فرستد که مرگ آمد و آب از آسیا افکند."^(۲)

"شاه اسماعیل دوم پادشاه بیرحمی بود، ولی بیرحمی او متوجه سران قزلباش، شاهزادگان، بزرگان درباری و یا صوفیان طریقت صفوی بود. عامل مهم برانگیختن بیرحمی او، ترس از به مخاطره افتادن قدرت بود. عامه مردم، به ویژه روستائیان و پیشه‌وران که در تلاش معاش روزانه بودند و نظری به قدرت و صاحب آن نداشتند مورد خشم و بیرحمی او قرار نگرفتند.

در زمان شاه اسماعیل دوم مرزهای کشور آرام و جان و مال مردم از آسیب عبور لشکریان و حمله‌های بیگانگان در امان بود. او هیچ جنگی بر پا نکرد و جز از بکان که یک بار به نیشابور هجوم آوردند و شکست یافتند هیچ نیروی بیگانه‌ای به شهرها و روستاهای ایران حمله نکرد و دارایی‌های مردم را به غارت نبرد. حاکمان ولایت‌ها و غازیان از بیم شاه اسماعیل دوم جرأت تجاوز و تعدی به مردم را نداشتند. مردم پس از سال‌های دراز پادشاهی شاه تهماسب که زیر فشارها و ستم‌های عاملان حکومت بودند روزگار آرامی داشتند و بدون دغدغه و نگرانی به سر بردند."^(۳)

"شاه اسماعیل که همواره مترصد انتخاب فرد مطمئنی بود تا بارسنگین اداره امور کشور را از دوش او بر دارد، میرزا سلمان را [که شخصیتی "روشن ضمیر و صاحب کفایت و خردمند و

^۱ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابولقاسم طاهری، صفحه ۲۴۲

^۲ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۱/۵، صفحه ۲۴۲

^۳ شاه اسماعیل دوم - شاه محمد، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵

صاحب تدبیر" بود]، مورد حمایت خاصّ قرار داد. شاه که قدرت‌نمایی سران گردنکش قزلباش را تاب نمی‌آورد مانند پدر و نیایش توجه به کاهش قدرت آنان داشت. او در تقویت ایرانیان روش نیایش شاه اسماعیل اوّل را در پیش گرفت و به میرزا سلمان اصفهانی که ایرانی و به اصطلاح ترکان قزلباش، تاجیک بود اختیارات وسیع داد تا با استقلال کامل به امر وزارت اشتغال ورزد... و میرزا سلمان با شایستگی که داشت تا پایان حیات شاه اسماعیل دوّم به اداره امور کشور پرداخت...^(۱)

شاه اسماعیل دوّم معتقد بود که شیعه بودن و اعتقاد و علاقه به علی بن ابیطالب داشتن، ملازمه با لعن به مقدّسات مذهبی سنّیان ندارد. از اینرو "می‌کوشید شرایطی به وجود آورد که ایرانیان در انتخاب مذهب شیعه یا سنّی آزاد باشند، و سنّیان و شیعیان بتوانند بدون احساس خصمانه، در کنار هم در صلح و صفا زندگی کنند."^(۲) بدین منظور، "نخست علمای متعصّب شیعه را از دربار دور کرد... و چند تن از روحانیان را که متّهم به تسنّن بودند، طرف مشورت و مورد لطف و عنایت ساخت. سپس فرمان داد که مردم لعن ابوبکر و عثمان و عمر و عایشه و امثال آنان را در مساجد و معابر و مجامع عمومی ترک کنند و هر کس را که از اطاعت این امر خودداری نمود به سختی سیاست کرد."^(۳)

"شاه اسماعیل دوّم نخستین پادشاه در تاریخ ایران است که لعن به مقدّسات مذهبی سنّیان را که از زمان نیایش شاه اسماعیل اوّل مرسوم گشته بود به ابتکار خود و بدون فشار خارجی رسماً منع کرد."^(۴) به علاوه "مبلغی نیز از خزانه شاهی تخصیص داد تا به کسانی که در تمام عمر زبان به لعن خلفای سه گانه و سایر اصحاب پیغمبر مخصوصاً عشره مبشره نگشوده‌اند داده شود". در نتیجه، "خشکه مقدّسانی که در دوران تهماسب مقرب گردیده بودند، در عهد شهریارِ اسماعیل از درگاه رانده شدند. هر کس که از راه لعن خلیفگان سه گانه مستمری می‌گرفت در

^۱ همان، صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹ (بخش نخست)

^۲ همان، صفحه ۱۲۰

^۳ "تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۲۴۲" و "تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۲، صفحات ۳۹۲ و ۳۹۳"

^۴ شاه اسماعیل دوّم - شاه محمد، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۱۲۰

دوران پادشاهی اسماعیل پسر کار دیگری رفت چه به گفته پادشاه جدید وی را با "طبقه تبرائی" که لعن را سرمایه معاش ساخته بودند صفائی نبود.^(۱)

اما، شاه اسماعیل دوم در اثر فشار و تحریکات عالمان مذهبی شیعه و قزلباشان ناچار شد که سیاست مذهبی خود را در نیمه راه رها کند.

لازم به یادآوری است که شاه اسماعیل هنرمند و هنرنواز بود. وی علاوه بر تبحر در معماری و طراحی، شاعری خوش قریحه بود و چون آزاداندیشی مذهبی و علاقه به موسیقی داشت نوازندگان را به دربار دعوت کرد و آنها را مورد حمایت قرار داد.

شاه اسماعیل دوم کتابخانه پادشاهی را، که کانون آفرینندگان هنر بود و توسط شاه تهماسب تعطیل شده بود، دوباره گشود و بسیاری از هنرمندان بلندآوازه را که پراکنده شده بودند در آنجا گرد آورد. وی به سنت‌های باستان ایران نیز توجه داشت. او تنها نوروزی را که در دوران کوتاه پادشاهی خود داشت، با جلال و شکوه بسیار جشن گرفت.^(۲)

"به گواهی تاریخ صفویان، شاه اسماعیل دوم نخستین و آخرین پادشاه آزاداندیش مذهبی آن دودمان است. احمد کسروی در حق این پادشاه می‌نویسد: شاه اسماعیل دوم "اگر زود نمی‌مرد و به اندازه دیگران پادشاهی می‌کرد شاید معروفترین پادشاه صفوی می‌گردید و یادگارهای بسیاری از خود باز می‌گذاشت. اگر چه او مرد خونخواری بود و در این باره کم از نیای همنام خود نداشت، ولی همچون دیگران از شاهان صفوی پایبند بدعت‌های دینی نبود و بلکه کوشش می‌کرد که زشتکاریهایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان مردم به سنیگری شهرت یافت."^(۳)

شاه اسماعیل دوم در سیزدهم ماه رمضان سال ۹۸۵ هجری به دنبال یک شب مستی و بیخودی و گردش در کوچه‌ها، به اتفاق یکی از ندیمان خویش حسن بیگ حلواچی اوغلی، که

^۱ "تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۲۴۲" و "تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۲، صفحات ۳۹۲ و ۳۹۳"

^۲ شاه اسماعیل دوم - شاه محمد، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحات ۱۶۳ تا ۱۶۵ به تلخیص و صفحه ۱۶۰

^۳ همان

به او فوق العاده تعلق خاطر داشت، در خانه حسن بیگ در اثر افراط در خوردن افیون و فلونیا مسموم شد و درگذشت و یا به گفته‌ای، نزدیکان وی با ریختن سمی در ترکیب فلونیایش او را کشتند.

با شکست سیاست مدارا و تسامح مذهبی شاه اسماعیل دوم، که مسبب آن روحانیان شیعه و غالبان قزلباش بودند، و به دنبال آن مرگ وی، قدرت برتر عالمان مذهبی شیعه تثبیت و تحکیم گردید و زشتکاری‌های آنان دوام یافت.

پس از مرگ ناگهانی شاه اسماعیل دوم، محمد میرزا برادر ارشد او، که شخصی ناتوان و تقریباً نابینا و بی‌کفایت بود بر اساس ملاحظات توسط امیران و

شاه محمد خدابنده

سران قزلباش و درباریان صاحب نفوذ به پادشاهی انتخاب گردید. دوران پادشاهی یازده ساله وی داستان غم‌انگیزی است از کشتارها، غارت‌ها، ویرانی‌ها، تصفیه حساب‌ها و اشغال بخشی از خاک کشور توسط بیگانگان.

شاه محمد به محض ورود به قزوین، خواهرخود پریخان خانم را، که بین امرای قزلباش نفوذ و اعتبار داشت و در راه سلطنت او از هیچ کوششی فرو گذر نکرده بود، همچنین دایی او شمخال‌خان و کودک خردسال شاه اسماعیل دوم را به قتل رسانید.

از همان آغاز سلطنت شاه محمد به علت بی‌حالی و سست‌رایی وی، همسرش مهدعلیا که بانویی جاه‌طلب و قدرت‌دوست بود، قدرت پادشاهی را در دست گرفت و به حکمرانی پرداخت، و چون مقام وزارت دیوان اعلی را هم میرزا سلمان به عهده داشت، لذا در حقیقت زمام واقعی امور در دست دو ایرانی - که ترکان آنها را تحقیر گونه "تاجیک" می‌نامیدند، قرار گرفت.

وجود دو ایرانی مذکور در رأس امور، برای سران و امیران قزلباش که با آگاهی کامل از سستی رأی و عدم کفایت و قدرت محمد میرزا در اداره امور کشور او را به پادشاهی انتخاب کرده بودند، تا خود در اداره امور کشور سهم بیشتری داشته باشند، قابل تحمل نبود. لذا برای از میان بردن آنها، که مانع بزرگ قدرت طلبی آنها بودند، به توطئه چینی پرداختند. آنها ابتدا با خیره سری و گستاخی تمام به درون حرمسرا ریختند و بی‌اعتنا به استغاثه‌های شاه محمد برای نکشتن همسرش، مهدعلیا را در برابر چشمان پادشاه خفه کردند و حتی مادر پیر مهدعلیا را نیز بکشتند.

شاه محمد نه تنها امیران قزلباش را برای کشتن همسرش و مادر وی و بسیاری از مردم مازندران^(۱) و "تاجیکان"^(۲) و غارت اموال آنان و ایجاد فتنه و آشوب در شهر ملامت نکرد، بلکه "قباحت و بیشرمی" آنان را به "اقتضای قضا" حواله کرد و با دادن حکومت و ولایت و تیول از کشتندگان همسرش دلجویی نمود.

برای کشتن میرزا سلمان وزیر دیوان عالی نیز، که مردی کاردار و باکفایت بود، دسیسه چیدند و در کمین او نشستند. میرزا سلمان با آگاهی از مقصد سران قزلباش، به شاه و ولیعهد حمزه میرزا، که دامادش بود، شکایت برد. امیران در تصمیم خود قاطع تر شدند و تصمیم خود را به شاه و ولیعهد اعلام کرده تحویل دادن میرزا سلمان را خواستار شدند. شاه و ولیعهد که تاب مقاومت نداشتند میرزا سلمان را تحویل امیران قزلباش دادند و آنها اموال او را غارت کردند و خودش را کشتند.

قورچیان [گارد مخصوص سلطنتی]، که در دوره شاه تهماسب به مدت ۱۴ سال مقرری خود را دریافت نکرده بودند، از همان آغاز سلطنت شاه محمد حقوق عقب مانده خود را مطالبه کردند. شاه محمد سه نفر را مأمور کرد که جهت پرداخت حقوق عقب مانده آنها از خزانه سلطنتی اقدام نمایند. مأموران هم مواجب قورچیان را از خزانه پرداختند و هم خود بردند. میزان گشاده دستی پادشاه جدید سبب شد که سیلی از گدایان و گداصفتان با کیسه فراخ به سوی قزوین روان شوند. بدین ترتیب ثروت افسانه‌ای تهماسب اول که با کمال خست و دنائت گرد آورده بود، در اندک فرصتی برباد رفت. از سوی دیگر عده‌ای از امرای قزلباش در هرات عباس میرزا فرزند شاه محمد را - که طفلی خرد سال بود و حکومت خراسان به نام او بود - به سلطنت برداشتند و از حکم شاه محمد سرپیچیدند. حمزه میرزا که بر خلاف پدرش رشید و شجاع بود، برای سرکوب امیرانی که از فرمان شاه سرپیچی کرده بودند لشکرکشی کرد، اما موفق نشد و به دنبال منازعات طولانی قرار بر این شد که خراسان برای عباس میرزا و عراق به حمزه میرزا تعلق داشته باشد و عنوان سلطنت از آن سلطان محمد باشد. بدینگونه اختلافات قزلباشان

^۱ مهدعلیا مازندرانی بود.

^۲ تاجیک = ایرانی

قلمرو صفوی را معروض نوعی تجزیه ساخت که آن نیز موجب رضایت واقع نشد و اختلافات دوام یافت.

در این میان حکومت عثمانی با استفاده از هرج و مرج حاکم بر ایران شروع به پیشروی در خاک ایران نمود و گرجستان، شیروان، شکی و ایروان از دست ایران بیرون رفت و در تصرف عثمانی قرار گرفت.

عثمانیان پس از تصرف بخشی از خاک ایران، با اطلاع از اختلافات طایفه‌های قزلباش و سرکشی امیران خراسان برای حمله به آذربایجان و تصرف تبریز اقدام نمودند. برای دفاع از تبریز تصمیم گرفته شد که در هر کوچه و خیابان تبریز سدّهای عبور ایجاد شود و قزلباشان و مردم تبریز به دفاع بپردازند. بدین ترتیب بار اصلی دفاع از شهر به دوش مردم تبریز گذاشته شد. سپاهیان عثمانی پس از تصرف خوی، سلماس و مرند به دروازه‌های تبریز رسیدند.

مردم تبریز که با کمک قزلباشان شهر تبریز را سنگربندی کرده بودند، در برابر حمله‌های ترکان عثمانی با ابراز رشادت و پردلی پایداری نمودند. اما با وجود پایداری مردم تبریز و قزلباشان، عثمانیان موفق شدند با کمک توپها، سنگرها و کوچه‌بندی‌های تبریز را از میان بردارند و پیشروی کنند. امیران قزلباش که پایداری را دشوار و یا غیرممکن می‌دیدند شبانه کلیه نیروهای خود را از تبریز بیرون بردند و مردم تبریز را در برابر ترکان عثمانی تنها گذاشتند.

مردم تبریز که امکان مقاومت نداشتند ناچار تسلیم شدند. عثمان پاشا، فرمانده نیروی عثمانی، هم که از دلآوری و بیباکی مردم تبریز آگاه بود، راه سازش و مسالمت پیش گرفت. مردم تبریز با آنکه به ظاهر از در اطاعت و مسالمت در آمده بودند، هنگام فرصت از کشتن سربازان ترک و غارت اموال ایشان غافل نمی‌نشستند. عثمان پاشا دستور داده بود تا در تبریز قلعه‌ای بسازند و آنچه آذوقه و اسلحه به چنگ آورده بودند در آن قلعه جای دهند^(۱). تبریزیان غالباً هنگام شب راهی به قلعه یافته آنچه را ترکان هنگام روز ساخته بودند ویران می‌کردند. عاقبت روزی خبر رسید که تبریزیان یکی از سرداران عثمانی را در حمامی کشته جسدش را به چاه افکنده‌اند. عثمان پاشا از این خبر به سختی آشفت و فرمان قتل عام داد. یک روز از بام تا

^۱ این قلعه به مدت بیست سال تا دوران شاه عباس اول در دست ترکان باقی ماند.

شام سربازان ترک مردم تبریز را از زن و مرد و کودک طعمه شمشیر ساختند و اموالشان را به یغما بردند. در پایان روز که عثمان پاشا به وساطت خیراندیشان امر به ترک مردمکشی داد، شهر تبریز که از آبادی و زیبایی در سراسر ایران مانند نداشت به قبرستانی مبدل شده بود.

هجوم عثمانی به تبریز، کِشاندن مردم آن به دفاع از آن شهر، خروج قزلباشان مدافع شهر تبریز و تنها گذاشتن مردم آن در برابر ترکان عثمانی، غارت خانه‌ها و بازارهای تبریز و سپس کشتار مردم بیگناه و اسیر شدن هفت هشت هزار نفر از زنان و دختران و پسران آن شهر و فروش آنان در بازار برده‌فروشان، از رویدادهای عمیقاً غم‌انگیزی است که در زمان شاه محمد رخ داد.

مردم ایران در دوران پادشاهی شاه محمد با رنج‌های دوگانه روبرو بودند. از یک سو زیر فشار و ستم حاکمان قزلباش به جان می‌آمدند و از سوی دیگر بر اثر لشکرکشی‌ها گروه‌گروه کشته و غارت می‌شدند. در هر درگیری بین امیران قزلباش، مردم شهرها و روستاها در معرض غارت و تجاوز قرار می‌گرفتند. باغ‌ها و مزارع تاراج و پایمال می‌شد و درختان را قطع می‌کردند و توده مردم دچار مرارت‌ها و آوارگی‌ها می‌شدند. اگر تبریز توسط بیگانگان مهاجم غارت و خرابه گردید، ولی بسیاری از شهرها و روستاهای ایران در جنگ داخلی صدمه‌های سنگین دیدند و بسیاری از مردم آن کشته و یا آواره شدند. در میان آنها سبزواری جایگاه اندوهباری دارد. قزلباشان هنگام ترک خراسان سبزواری را در هم کوبیدند. با آنکه مردم سبزواری عموماً شیعه بودند و به آن مذهب علاقه داشتند، قزلباشان در آن شهر به جان و مال و ناموس مردم تجاوز کردند. آنان پس از تصرف سبزواری مدّت "دو شبانه روز به لوازم قتل و غارت قیام نموده هرچه خواستند کردند و آنچه لشکر مغول در زمان چنگیزخان نسبت به اهل خراسان نکردند، سپاهیان مسلمان به مردم سبزواری به عمل آوردند".

همچنین در قریه‌باد از بلوک نطنز، گروهی از مردم از وحشت ستمکاری قزلباشان به غاری پناه بردند. به دستور یکی از امیران قزلباش کاه بسیار در دهانه غار ریختند و آتش زدند. با این عمل حدود دویست نفر از پیر و جوان و اطفال و زنان در آن غار از دود کاه مردند. در دوره سلطنت شاه محمد، باده‌گساری، زنا و لواط در دربار سلطنتی دوام یافت و در سال‌های پایانی آن دوره امور کشور از هم گسسته شد. آشفتگی و هرج و مرج بر سراسر کشور سایه افکند و استقلال و تمامیت کشور در معرض خطرات جدی قرار گرفت.

تنها ظهور عباس میرزا که پس از استعفا و کناره‌گیری شاه محمد از پادشاهی (۹۹۶هـ. / ۱۵۸۸ م.) به نام شاه عباس اول بر تخت سلطنت نشست، دودمان صفویه را از فروپاشی نجات داد و قدرت آن را به اوج رسانید^(۱).

عباس میرزا وقتی که پدرش محمد خدابنده والی هرات بود، در آن شهر به دنیا آمد. وی کودک خردسالی بود که حکمرانی خراسان به نام او خوانده شد و علیقلی‌خان شاملو - که از طرف شاه اسماعیل دوم مأمور کشتن او بود - لگگی یا سرپرستی او را عهده‌دار گردید و عملاً اداره امور هرات به دست او افتاد.

شاه عباس اول

علیقلی‌خان سپس در جریان اختلافی که بین شاه محمد خدابنده و امیران خراسان پیش آمد، عباس میرزا را که ده سال بیش نداشت در نیشابور به تخت سلطنت نشاند و او را شاه عباس نامید (۹۸۹هـ.). چندی بعد در درگیری بین علیقلی‌خان شاملو حاکم هرات و مرشد قلیخان استاجلو حاکم مشهد عباس میرزا به دست مرشد قلیخان افتاد و او برای بار دوم در مشهد تاج سلطنت بر سر عباس میرزا نهاد و خود را لکه و وکیل شاه اعلام کرد.

سرانجام در مجلس باشکوهی که مرشد قلیخان در قزوین برپا کرد، شاه محمد خدابنده رسماً از پادشاهی کناره‌گیری کرد و عباس میرزا برای بار سوم به نام شاه عباس به تخت سلطنت نشست (۹۹۶هـ. / ۱۵۸۸ م.).

هنگام نشستن عباس میرزا بر تخت پادشاهی در سراسر ایران صفوی گروه‌بیشماری از بزرگان قزلباش یا علناً یاغی بودند و به حکم هیچ کس وقعی نمی‌نهادند، و یا با وجود تمکین ظاهری از پادشاه جدید هیجده ساله، داعیه استقلال و خودمختاری در سر داشتند. عثمانی‌ها بخش بزرگی از ایران باختری و از آن جمله ارمنستان شرقی و آذربایجان و منطقه غربی ایران را در اشغال داشتند. قسمتی از خاور ایران، یعنی ایالت ثروتمند خراسان دستخوش تاخت و تاز ازبکان بود و در کرانه خلیج فارس و جزایر هرمز و قشم پرتغالیان با تبختر حکمرانی می‌کردند.

^۱ منابع = "شاه اسماعیل دوم - شاه محمد، دکتر منوچهر پارسا دوست" و "زندگی شاه عباس اول، نوشته نصرالله فلسفی، جلد اول".

مرشد قلیخان استاجلو و علیقلی خان شاملو - لکه‌های پیشین شاه - نیز می‌کوشیدند که شاه را آلت اجرای نیّت خود سازند.

شاه عباس با توجه به تجاربی که در حوادث تلخ و ناگوار پادشاهی شاه اسماعیل دوّم و شاه محمد و دوره اسارت خود در دست امیران قزلباش به دست آورده بود، مصمّم بود تمام مناصب و مقامات و اختیارات موروثی سرداران قزلباش را منسوخ و خود را از قید آنها نجات دهد. از اینرو وی در همان روز تاجگذاری گروهی از سران قزلباش را که در کشتن مادرش مهدعلیا و برادرش حمزه میرزا دست داشتند به دست صوفیان کشتار کرد. سپس با استفاده از رقابت امیران قزلباش با یکدیگر سران ایل‌های استاجلو و شاملو - مرشد قلیخان و علیقلی خان - را نیز کشت و خود را از قیومیت آنها رهایی بخشید.

از این پس شاه کوشید تا از قدرت قزلباشان بکاهد و به مأمورین کشوری، که تقریباً همه ایرانی بودند، متکی باشد. به این ترتیب سیاست شاه این بود که با کاستن از قدرت قزلباشان چادر نشین و برگزیدن ایرانیان شهرنشین به مرکزیت و وحدت ایران کمک کند.

با امکاناتی که در اختیار شاه عباس بود، پرداختن همزمان به چنان مشکلات متعدد و خطیر امکان نداشت. بنابراین لازم بود اولویت‌ها مشخص شود. اولویت‌هایی که او مشخص کرد به این ترتیب بود: نخست، احیای امنیت داخلی و قانون و نظم، تجدید سازمان سپاه و اصلاح نظام مالی؛ دوّم، بیرون راندن ازبکان از خراسان؛ سوّم بازپس گرفتن سرزمین‌های تحت اشغال عثمانی.

نظر به اینکه سرداران قزلباش علاوه بر آنکه با یکدیگر اختلاف و دشمنی داشتند، با شاه نیز یکدل نبودند؛ ناچار برای داشتن فرصت سرکوبی شورش‌های داخلی و طغیان‌های نفاق‌افکنانه قزلباش‌ها و مقابله با ازبک‌ها که مشهد را تصرف کرده و قتل‌عام فجیعی در آن شهر راه انداخته بودند؛ شرایط صلح ترکان عثمانی را پذیرفت. بموجب پیمانی که میان دو دولت بسته شد، شهر تبریز با قسمت غربی آذربایجان و ولایت‌های ارمنستان و شکی و شیروان و گرجستان و قره باغ و نیز قسمتی از لرستان با قلعه نهاوند به تصرف دولت عثمانی در آمد و مقرر شد که از آن پس

ایرانیان از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه به زشتی نام نبرند. شاه عباس چنین شرایط کمرشکن و خفت بار را پذیرفت تا بتواند نیروی کافی به دست آورد (۹۹۸ هـ.).

وی برای اینکه خود را از قدرت نظامی طوایف قزلباش بی‌نیاز گرداند دو دسته سپاه منظم ترتیب داد، یکی از غلامان گرجی و چرکس و ارمنی و سایر اتباع غیرمسلمان خود و دیگری از رعایای تاجیک (ایرانی) که تا آن زمان از خدمات لشکری محروم و ممنوع بودند. بعلاوه او برای حفظ خود از خطر احتمالی طایفه‌های قزلباش، ایل تازه‌ای به نام ایل شاه سئون = سیون (دوستانان شاه) ترتیب داد. افراد ایل‌های مختلف قزلباش می‌توانستند داوطلبانه و با انصراف از نام و الزامات ایل خود، وارد این ایل شده تنها مجری اوامر شاه باشند، حقوق دریافت دارند و از عنایت و الطاف شاهانه بهره‌مند شوند.

اساس ارتش جدید، اتحاد افراد با انضباطی به قصد خدمت به شاه بود. از اینرو عنصر اصلی سازمان قدیمی که وفاداری نسبت به طایفه و قبیله بود از میان رفت و "خدمت به شاه" جانشین آن گردید.

شاه عباس به کمک گروه برادران شِریلی - هیئت سیاسی - تجاری انگلیسی که در بین آنها یک نفر متخصص ساختن توپ و ریختن گلوله نیز وجود داشت - برای نخستین بار در تاریخ ایران ارتشی را سازمان داد که دارای صف‌های پیاده نظام و سواره نظام و توپخانه بود. این ارتش ۱۲۰ هزار نفری دارای ۵۰۰ ارابه توپ و شصت هزار قبضه تفنگ بود. چنین ارتشی برای برقرار ساختن آرامش داخلی و توسعه و حفظ قلمرو کشور و پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته ضرورت داشت. در حقیقت این ارتش هم دولت صفوی را از خطر سرکشی طوایف قزلباش حفظ نمود، و هم در برابر حملات دشمنان بیگانه و پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته، مؤثرتر و بهتر از قوای چریک قزلباش عمل کرد. مرور زمان نشان داد که آنچه شاه عباس در دو ساله اول پادشاهی انجام داد وثیقه پیروزی‌های ادوار بعدی بود.

پس از ایجاد یک ارتش دائمی، شاه عباس با مشکل پرداخت مواجب افراد در ارتش روبرو شد. قبل از شاه عباس اول، سپاهیان قزلباش تقریباً بخش اعظم نیروهای در دسترس را تشکیل می‌دادند. حکومت ولایات مختلف تیول به سران قزلباش اختصاص می‌یافت. حاکم هر ولایت مجاز بود بخش اعظم عایدات آن ولایت را مصرف کند، با این شرط که تعداد معینی سپاهی

نگهداری و در مواقع لزوم به دستور شاه اعزام دارد. ولایاتی که به این ترتیب سازمان یافته بودند ممالک خوانده می‌شدند؛ تنها بخش کوچکی از عایدات چنین ولایتی، آن هم اغلب به صورت هدایا به شاه پرداخت می‌شد. بنابراین میزان نقدینگی خزانه سلطنتی کم بود و منبع درآمد مناسبی برای پرداخت هزینه چنین ارتشی به شمار نمی‌رفت. املاک خاصه منبع درآمد عمده شاه بود و عایدات این املاک توسط مباشرین و پیشکاران شاه جمع‌آوری می‌شد. راه حلی که شاه برای این مشکل پیش گرفت، تبدیل املاک ممالک به خاصه بود. این اقدام در کوتاه مدت مشکل شاه عباس را حل کرد و از نفوذ و قدرت قزلباشان حاکم در ولایات کاست؛ ولی در دراز مدت فشار مالیاتی به مردم را افزایش داد. اولین سنگ محک اثبات قدرت این ارتش دفع فتنه ازبکان بود. ازبکان به سال ۱۰۰۶ هـ. در نزدیکی هرات به سختی شکست خوردند و این شکست چنان مؤثر بود که تا مدت درازی خطه خراسان از شر ایلغار این اقوام در امان ماند.

چهار سال پس از دفع فتنه ازبکان شاه عباس می‌توانست حساب گذشته خود را به عثمانی‌ها تسویه کند. وی توانست تبریز را از چنگ عثمانیان در آورد و سپس کلیه اراضی از دست رفته را از عثمانیان پس بگیرد و عثمانیان ناچار شدند به صلحی تن در دهند که کاملاً به سود ایران بود (۱۲۰۱ هـ.ق).

شاه عباس از آغاز سلطنت همواره فرصتی می‌جست تا جزیره هرمز و مراکز بازرگانی پرتغال و اسپانیا را در سواحل ایرانی خلیج فارس از دست آنها بگیرد. پرتغالیان از زمانی که بر جزیره هرمز دست یافتند و امیر آن جزیره را مطیع خود ساختند، بندر کوچک گمبرون [بندرعباس امروزی] را نیز به بهانه اینکه در قلمر و متصرفات امیر هرمز است متصرف شدند و در آنجا قلعه‌ای برای حراست کشتی‌های جنگی بنا کردند. در پناه این قلعه همواره ۲۵ تا ۳۰ کشتی آماده جنگ بود.

به دستور شاه عباس حاکم فارس امامقلی خان فرزند الهوردیخان سردار نامی ایران، بندر گمبرون را از پرتغالی-اسپانیولی‌ها پس گرفت. اما نظر به اینکه تسخیر جزایر خلیج فارس تنها با قوای زمینی امکان پذیر نبود و دولت ایران هم کشتی‌های جنگی نداشت، از اینرو شاه می‌خواست با یکی از دولت‌های اروپایی رقیب اسپانیا که قوای دریائیش قدرتمند بود، مانند انگلستان یا هلند متحد گردد و با پشتیبانی و دستیاری کشتی‌های آن دولت منظور خویش را

عملی سازد. در اجرای این منظور شاه عباس در اواخر سال ۱۰۲۹ ه.ق به شرکت هند شرقی انگلیس^(۱) پیشنهاد همکاری داد.

"مدیران کمپانی هند شرقی با آنکه در کار بازرگانی از رقابت پرتغالیان زیان فراوان می‌دیدند، نظر بر اینکه در آن هنگام دولت انگلیس با پادشاه اسپانیا روابط دوستانه داشت و از سوی دیگر حمله کشتی‌های بازرگانی کمپانی به قلعه‌ها و استحکامات جنگی پرتغال آسان نبود، پذیرش پیشنهاد را دشوار می‌دیدند.

اما امامقلی‌خان، امیرالامرای فارس، به نمایندگان کمپانی اخطار کرد که اگر در جنگ ایران و پرتغال شاه را یاری نکنند، تمام ابریشمی که در ایران دارند ضبط خواهد شد و امتیازهایی که قبلاً تحصیل کرده‌اند لغو خواهد شد... از اینرو مدیران کمپانی هند شرقی انگلیس چاره‌ای جز پذیرش پیشنهاد ایران ندیدند و اجازه دادند پنج فروند کشتی و چهار زورق بزرگ برای حمله به کشتی‌های پرتغالی به خلیج فارس فرستاده شوند."^(۲)

بدین ترتیب نیروهای ایران با همکاری کشتی‌های هند شرقی انگلیس ابتدا جزیره قشم و سپس جزیره هرمز را تصرف نمودند و پرچم پرتغال را که بیش از یک قرن بر فراز قلعه هرمز در اهتراز بود، فرود آوردند (۱۰۳۱ ه.ق).

فتح جزایر و بنادر خلیج فارس به همت امامقلی‌خان امیرالامرای فارس انجام یافت. سازماندهی و فرماندهی این نیروها زیر نظر و ابتکار امامقلی‌خان بود و او توانست در جریان این تلاش‌ها، استعدادهای درخشان خود را در هر دو جنبه نشان دهد. پس از پیروزیهایی که امامقلی‌خان به دست آورد، شاه عباس او را مورد اعزاز و اکرام فوق‌العاده قرار داد، به حدی که یکی از زنان خود را به امامقلی‌خان بخشید.

پس از تصرف هرمز، شاه عباس چون می‌خواست بندرگمبرون را مرکز بازرگانی خلیج فارس گرداند، به آبادانی شهر هرمز توجهی نکرد و آن شهر که پیش از آن از شهرهای زیبای مشرق به

^۱ شرکت هند شرقی انگلیس به سال ۱۰۰۹ ه.ق / ۱۶۰۰ م. به فرمان ملکه الیزابت به نام شرکت تاجران لندن که با هند شرقی تجارت می‌کنند تأسیس شد.

^۲ پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران، محمدعلی مهمید، تهران ۱۳۶۱، صفحه ۹۴

شمار می‌رفت، به یکبار ویران شد، ولی بندر گمبرون آباد شد، توسعه یافت و بندرعباس نام گرفت.

در حقیقت استقلال سیاسی و وحدت ملی ایران، پس از انقراض دولت ساسانی، به همت شاه عباس اول تجدید شد و دولت ایران به راهنمایی عقل و تدبیر او در سیاست داخلی و خارجی راه تازه‌ای را پیش گرفت و در کار مذهب نیز راه تعصب نرفت.

شاه عباس در مدت چهل و دو سال پادشاهی از خاک ایران آنچه را دیگران از دست داده بودند باز گرفت و متصرفات تازه‌ای، مانند گرجستان و ارمنستان و بغداد و قندهار بر آن افزود. وی دولت صفوی را به مرحله‌ای از قدرت و شکفتگی رسانید که نه پیش از او بدان رسیده بود و نه پس از آن بدان رسید.

با آرامشی که شاه عباس بعد از ربع قرن پراشوب به وجود آورد، رفته رفته مشعل عقل فروزانتر شد و موجبات پیدایش نهضت بزرگی فراهم آمد؛ چنان‌که موجب پیشرفت همه‌گونه فعالیت‌های اقتصادی، تجاری، صنعتی و هنری گردید.

شاه عباس به کمک شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی، مشهور به شیخ بهائی، فقیه، منجم، شاعر و مهندس؛ که انسانی دانا، متقی و مهذب بود، اصفهان را چنان ساخت که "اصفهان نصف جهان" شهرت یافت و آن شهر را پایتخت خود قرارداد. ساختن شهرهای نوین و تعمیر راه‌های قدیمی، بنای کاروان‌سراها بزرگ و مجهز و ایجاد مراکز توقف چاپارها، سبب‌کننده ریشه‌های امن کردن شاهراه‌ها و سرعت ارتباط شد و نتیجه آن بهبود و افزایش رفت و آمد سوداگران و مسافران و رونق تجارت و کسب و کار گردید. دوران سلطنت شاه عباس یکی از دوره‌های باشکوه جلوه‌های هنر معماری کاشی‌کاری قالی‌بافی، خوشنویسی، و کتاب‌آرایی محسوب می‌شود.

با امنیت و آرامشی که در دوران سلطنت شاه عباس اول پدید آمد قاطبه مردم ایران تدریجاً مرفه‌ترین و خوشبخت‌ترین مردمان مشرق زمین گردیدند. ازدیاد داد و ستد و اجتماع آحاد اقوام مختلف در ایران، ذوق و رغبت شاه به هنرهای زیبا و تشویق ارباب صنایع و هنرمندان، همه عواملی بود که بنیادهای اجتماعی را تحکیم کرد و مروج تفریحات و سرگرمی‌های همگانی

گردید. قهوه‌خانه‌ها، میخانه‌ها و شربت‌خانه‌های متعدّد به وجود آمد و همین مراکز بود که همانند کشورهای اروپایی، بویژه انگلستان و فرانسه قرن هیجدهم میلادی، میعادگاه فضلا و هنرمندان و محفل انس موسیقی‌دانان و نقاشان عهد شد.

به نوشته تاریخ نگاران شاه عباس چهره‌ای موّقر و

نجیب داشت. لباسی ساده از پارچه‌ای که روستائیان

فقیر می‌پوشیدند به تن می‌کرد و در مجالس رسمی

نیز با همین لباس ساده روستایی شرکت می‌کرد. در

این حال پوشیدن لباس‌های ساده نخ‌ی و پنبه‌ای را میان مردم ترویج و تشویق می‌کرد تا ابریشم ایران - که جزو صادرات عمده کشور بود - و پارچه‌های گران‌بها و ابریشمی بیشتر صادر شود و از این راه ثروت کشور افزایش یابد. وی مردی به غایت دلیر و جنگ آزموده بود، در جنگ‌ها همواره با لشکریان خود همراه بود و در تهیه مقدمات جنگ و انجام ساده‌ترین کارها به هنگام جنگ دوش به دوش سربازان خود شرکت می‌کرد.

او در جوانی به اندوختن دانش توجهی نداشت و بیشتر به شکار و سواری مایل بود. با اینحال مسلماً در تاریخ ایران کمتر پادشاهی را می‌توان سراغ گرفت که مانند شاه عباس از علوم و فنون اندک بهره‌ای داشته و در عین حال موجد بزرگترین انقلاب‌های هنری گردیده باشد. نظر به اینکه شاه عباس خود در نواختن ساز و ساختن تصنیف مهارتی داشت، از هنگام جلوسش بر اریکه شاهی خوانندگان و نوازندگان معروف را تشویق می‌کرد و آنان را عزیز می‌داشت.

شاه عباس چندان به شراب علاقه داشت که "قاضی" نام از طبیبان معروف زمان را مأمور کرد کتابی ساده در منافع شراب و دفع زیان‌های آن، و قاعده شرابخواری بنویسد؛ و این مرد کتابی در این باب نوشت و آنرا "جهان‌نمای عباسی" نام نهاد.

گرچه وی در سی و سومین سال سلطنت خویش شرابخواری را در ایران اکیداً ممنوع کرد - الا در قلمرو حکمران فارس، امامقلی‌خان، که زادگاه بهترین شراب‌های ایران بود. علت اصلی این امر معلوم نیست، اما می‌توان حدس زد که چون خود وی بر اثر افراط در میگساری بیمار شده بود، لذا اجتناب از شرب مُسکر را برای عموم آحاد مملکت ضروری دانست! ولی این تحریم دوام نیاورد و هشت ماه بعد شاه شرابخواری را آزاد ساخت. ظاهراً یکی از علل این تغییر

اخلاق و رفتار شاه عباس

اول

رای، شیوع عادت نکوهیده و خانمان برانداز آب کوکنار نوشی^(۱) و خوردن تریاک در بین سپاهیان شاه بود.

کشیدن قلیان و چپق در آغاز سلطنت شاه عباس چندان رونق و رواج نداشت؛ ولی با افزایش واردات توتون و تنباکو که بوسیله سوداگران پرتغالی و هند به ایران آورده می‌شد، از اوسط پادشاهی وی رواج یافت، چنان‌که در مهمانی‌ها اول چیزی که پیش مهمان می‌گذاشتند قلیان بود. در ماه رمضان هنگام افطار پیش از هر چیز روزه را با دود قلیان می‌گشودند. صائب تبریزی که از عاشقان تنباکو بوده در این باب می‌گوید:

شستم لب پیاله ز آب شراب تلخ کردم به دود تلخ قناعت ز آب تلخ

شاه عباس با تنباکو و قلیان سخت مخالف بود، و سعی فراوان کرد تا مگر این عادت ناپسند را از ایران براندازد. از جمله یک روز که جمعی از سران کشور در مجلسی میهمان وی بودند، شاه عباس دستور داد تا همه سرقلیان‌ها را با پهن خشک و کوبیده اسب "چاق" کردند، و برای سرداران و میهمانانی که قلیان می‌کشیدند به مجلس آوردند. سپس رو به ایشان کرد و گفت: "بینید که این تنباکو چطور است، آنرا وزیر همدان برای من فرستاده و مدعی است که بهترین تنباکوی دنیا است". همه کشیدند و تعریف کردند و به سلیقه وزیر همدان آفرین گفتند. شاه رو به قورچی کرد و گفت: "میل دارم عقیده خود را بی‌تعارف بگوئی". قورچی باشی گفت: "به سر مقدس قبله عالم که از هزار گل خوشبوتر است". شاه نظری به تحقیر بر او افکند و گفت: "مرده‌شوی چیزی را ببرد که نمی‌توان آن را از پهن تشخیص داد." (۲) گرچه شاه عباس کشیدن تنباکو و توتون را قدهن کرد ولی در این کار توفیقی نیافت.

شاه عباس به سنن و مراسم باستانی ایرانیان علاقه خاصی داشت. وی به جشن نوروز چندان علاقه‌مند بود که هر سال عید نوروز را جشن می‌گرفت و به اجرای مراسم مخصوص این عید

^۱ کوکنار، دم کرده پوست خشخاش بود که مثل چای دم می‌کردند و می‌خوردند. "برای اولین بار شیره کوکنار به توسط لشکریان اسلامی به ایران وارد شد". تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابولقاسم طاهری صفحه ۳۲۸

^۲ زندگی شاه عباس اول، جلد دوم، نصرالله فلسفی، صفحه ۲۸۰

باستانی ایرانی می‌پرداخت، و هرگز به سبب تصادف این عید به ایام عزاداری عاشورا از چراغان و آئین‌بندی و شادی و نشاط چشم نمی‌پوشید. "مثلاً در سال ۱۰۲۰ هجری که نوروز با روز جمعه ششم محرم مصادف شده بود، اول به عزاداری پرداخت و سپس به گفته منشی مخصوصش اسکندربیگ "به دستور معهود در باغ نقش جهان امر قضانفاذ به ترتیب جشن عالی به صدور پیوست، و امرای عالیقدر، از وزراء و مقریان درگاه و اهالی و اعیان قلمرو همایون ... با تجار و طبقات اصناف بر حسب اشاره همایون ... طرح جشن عالی انداختند ... و چراغان کردند و بر روی خلق ابواب بهجت و خرّمی گشوده شد، و در مجالس ساقیان سیمین ساق^(۱) به جرّع‌های رواق نشاط افزای مجلسیان گشته، چند روز داد خرّمی دادند."^(۲)

جشن آبریزگان یا آبریزان که یکی از جشن‌های باستانی ایرانیان پیش از اسلام بود و ایرانیان قدیم در سیزدهم تیرماه هر سال آن را جشن می‌گرفتند و در این روز آب یا گلاب بر سر روی هم می‌پاشیدند، در زمان شاه عباس اجرا می‌شد، (به این جشن در گیلان پنجک می‌گویند، یعنی پنج روز آبپاشی در دریا به همدیگر).

شاه عباس به مذهب شیعه معتقد بود و خود را "کلب آستان علی" می‌نامید. اما در عمل گزینشی رفتار می‌کرد: نماز می‌خواند، ولی روزه نمی‌گرفت و به آن علاقه نداشت. در تمام ماه‌های سال شراب می‌خورد؛ در این حال در ماه‌های محرم و رمضان عزاداری برپا می‌کرد.

دسته‌های عزادار معمولاً میدان اصفهان را دور می‌زدند. در برابر کاخ شاه، "عالی‌قاپو"، و مسجد بزرگ، که روبروی خانه شاهست، اندکی توقف می‌کردند. این دسته‌ها گاهی در مدخل کوی‌ها دچار درگیری و زد و خورد می‌شدند. "شاه عباس گاه به قصد تفریح در برخورد دو دسته مداخله می‌کرد و بعد از آنکه به میل خویش آن دو را به جان هم انداخت، به چابکی از

^۱ همان، صفحه ۳۱۹

^۲ مفهوم و معنای ساده جمله‌های "در مجالس ساقیان سیمین ساق ... خرّمی دادند" چنین است: "دختران سیمین ساق پیاله‌های شراب می‌گرداندند [ساقی] و به مجلسیان جرعه جرعه شراب خالص و صاف کرده [جرّع‌های رواق] می‌دادند تا نشاط آنها را افزایش دهند و این کار چند روز ادامه داشت."

میدان بیرون می‌رفت و در کنار پنجره خانه‌یی به تماشای زد و خورد دو دسته و نتیجه شوم آن می‌نشست.^(۱)

شاه عباس پی برده بود که فریضه حج، گرچه از واجبات مذهب است، اما علاوه بر دوری راه و سختی سفر، باعث خروج مبالغ هنگفتی نقره و طلا از کشور می‌گردد. لذا، برای جلوگیری از این زیان مالی بر آن شد که ایرانیان را از این آئین مذهبی برگرداند. لکن برای خنثی کردن احساسات شدید دینی، که واکنش معکوسی را نشان خواهد داد، وی در صدد تعویض هدف برآمد و مردم را به سوی مراسم دینی دیگری جلب کرد. برای این منظور شهر مشهد را برگزید و خود در آغاز سال ۱۰۱۰ ه.ق. پیاده از اصفهان به زیارت مشهد رفت. وی در مدت ۲۸ روز نزدیک به دویست فرسخ [هر فرسخ شش کیلومتر] راه پیمود.

شاه عباس زمستان سال ۱۰۱۰ هجری را در مشهد ماند. او روزها به آستانه رضوی می‌رفت و مانند خدّام به خدمت مشغول می‌شد. گاه به جاروکشی می‌پرداخت و گاه با مقرّاض سرشمع‌ها را می‌گرفت. وی در این شهر بارگاه بسیار بزرگ و زیبایی ساخت، گنبد آن را طلا پوش کرد و دری مُرّصع به جواهر گران‌بها برای آرامگاه امام هشتم نصب کرد. زیرا او می‌دانست که تقوای مردم مجذوب بزرگی و شکوه نماسازی‌ها می‌گردد. ضمناً فرستادن پول طلا و نقره به مکه را نیز ممنوع ساخت. با این عمل شاه عباس، درباریان و سران قوم دریافتند که برای نزدیک‌تر شدن به شاه می‌باید سیاست او را در بالا بردن اعتبار آستانه رضوی مشهد و نشان دادن برتری آن به مکه در پیش گیرند. لذا پس از بازگشت از زیارت درباره معجزات آن سر و صدای زیادی به راه انداختند. این روش مورد استقبال مردم قرار گرفت و به جای مکه رو به مشهد نهادند، که هم از زیان مالی هنگفتی جلوگیری شد و هم مایه آبادانی آن شهر گردید.^(۲)

"شاه عباس لازم دید که املاک شخصی خود را مبدّل به اوقاف کند تا هم بتواند از عواید آنها بهره‌مند گردد و هم از سرزنش این و آن که ممکن بود بگویند از راه حرام املاک مزبور را بدست

^۱ زندگی شاه عباس اوّل، جلد سوّم، نصرالله فلسفی، صفحه ۷

^۲ علل سقوط شاه سلطان حسین، دوسرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحات ۹۳ و ۹۴ به اختصار

آورده است پرهیز کرده باشد.^(۱) از اینرو "در سال ۱۰۱۵ هـ. / ۱۶۰۶ م. بر آن شد که جمیع املاک و رقبات مُکتسبه خود را ... وقف چهارده معصوم کند. وی تولیت آنها را به خود و پس از خود به سلطان زمان داد."^(۲)

گذشته از خاندان سلطنتی که بر وسعت زمین‌های وقفی می‌افزودند، "در صاحبان املاک خصوصی نیز این تمایل پیدا شده بود که املاک خود را وقف کنند. علت این امر را تا حدی باید در این حقیقت جستجو کرد که زمین‌های وقفی به اندازه سایر زمین‌ها غصب نمی‌شد و مالکان با وقف کردن زمین‌های خود تا حدی موفق به حفظ آنها می‌شدند، زیرا بدین طریق خود یا خانواده‌شان متولّی اوقاف خود می‌گشتند و در ضمن می‌توانستند قسمت اعظم عواید آنها را به خود اختصاص دهند."^(۳)

"از این گذشته بموجب سفرنامه شاردن بسیار کسان که ملک خود را از راه حرام به دست آورده بودند از ترس آنکه از دست برود وقف می‌کردند؛ بدینگونه امیدوار می‌شدند که غصب مال مردم از نظر اخلاقی عواقبی برای آنان به بار نیاورد و مکافات عمل گریبانگیرشان نشود و در ضمن از قسمت عواید موقوفه بهره‌مند می‌شدند."^(۴) شاید بتوان گفت که در زمان شاه عباس اول بیش از هر دوره دیگر به عدّه املاک موقوفه اضافه شد.

برخی از علمای دینی بزرگ زمان در سفر و حضر همراه و همنشین شاه عباس بودند و نزدیک‌ترین آنها به شاه شیخ بهاء‌الدین محمد عاملی، معروف به شیخ بهائی بود. شاه عباس اصولاً روحانیان دانشمند و پرهیزگار را - که جز کار دین به امور دیگر نمی‌پرداختند - سخت محترم می‌داشت. ولی وی هیچیک از آنها را به عنوان "خاتم‌المجتهدین" و یا "نایب امام زمان" نمی‌پذیرفت.

^۱ زندگی شاه عباس اول، جلد سوم، نصرالله فلسفی، صفحه ۱۴

^۲ همانجا

^۳ مالک و زارع در ایران، ا. ک س لمتون، ترجمه منوچهر امیری، صفحه ۲۲۴

^۴ مالک و زارع در ایران، ا. ک س لمتون، ترجمه منوچهر امیری، صفحه ۲۲۴

شاه عباس با سنیان راه عناد و دشمنی پیمود؛ چه سیاستمداران آن دوره اهل تسنن را هواخواه ازبکان یا ترکان عثمانی می‌شمردند. شاه عباس با پیروان دیگر ادیان و مذاهب، مخصوصاً با اسقف‌های ارمنی و کشیشان کاتولیک که در ایران اقامت داشتند، روش ارفاق‌آمیز داشت، و آنان را عوامل سودمندی برای توسعه و تحکیم روابط سیاسی و اقتصادی ایران و اروپا می‌شمرد. "شاه عباس چون می‌دانست که مهاجران عیسوی به خوردن گوشت خوک نیز عادت و علاقه دارند، مقداری خوک از امیر گرجستان خواسته بود، و در یکی از دهکده‌های نزدیک اصفهان تربیت می‌کرد، تا در عیدهای مذهبی برای عیسویان اصفهان و مازندران بفرستد." (۱) "وی با پشت پا زدن به سنن معمول زمان در ۱۴ رمضان ۱۰۱۷ ه.ق. که مصادف با روز میلاد مسیح در سال ۱۶۰۸ میلادی بود، برای دلجویی کشیشان عیسوی، خوکی چند به آنان تحفه داد و چون شنید این عمل بر علمای متعصب گران آمده، در عید میلاد مسیح در کلیسای آنان حضور یافت و دستور داد برای کشیشان شراب آورند و به همراهان خود، اعم از لشکری و کشوری و روحانی امر کرد تا قدری از آن شراب بنوشند." (۲)

"در دوران سلطنت شاه عباس، مردم ایران از امنیت و آرامش نسبی برخوردار بودند. راهزنی و دزدی برافتاد و دست تعدی حکام و سرداران سپاه از جان و مال رعایا کوتاه شد، کار تجارت و صنعت رونق گرفت و

رفتار شاه عباس با اقوام ایرانی و بیگانگان

در سایه اهمیت و توجه خاصی که شاه عباس به آباد کردن و ساختن شهرها و کاروان‌سراها و عمارات و راه‌ها و به رواج کار بازرگانی و صنعت داشت، مردم به کار و کوشش و کسب ثروت دلبستگی یافتند و دیری نگذشت که رعایا و کارگران و مردم زیردست، که همواره در فقر و مسکنت به سر می‌بردند، صاحب زندگی دلپذیر و مرفه و مطمئن و آسوده‌ای شدند. مردم ایران

^۱ زندگی شاه عباس اول، جلد سوم، نصرالله فلسفی، صفحه ۲۱۸

^۲ "تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، صفحه ۲۹۶" و "تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۲، صفحه ۴۱۰"

گذشته از آنکه شاه عباس را عزیز می‌داشتند، او را وجودی مقدس و محترم و برتر از دیگران می‌شمردند. بزرگترین سوگند ایرانیان قسم به سر شاه عباس بود.^(۱)

شاه عباس برای آنکه به حقیقت احوال رعایای خود آگاه شود، بیواسطه با مردم معاشرت می‌کرد و بی‌تکلف و تشریفات، هرکس را به حضور خود می‌پذیرفت، و چون وزیران و رجال دولت نصیحتش می‌دادند که زیاده از حدّ به مردم نزدیک نشود، می‌گفت: "شما را دزدی و بدکاری بدین نصیحت برانگیخته است. می‌خواهید من از مردم دور باشم تا زشتکاری‌های شما مستور بماند، وگرنه کسی که بخواهد با عدل و داد حکومت کند باید از اعمال و افکار رعایای خود آگاه باشد". و چون گفتند: "با چنین رفتاری همیشه جانم در خطر است". می‌گفت: "نگهدار من خداست."

در دوران حکمرانی شاه عباس پیروان همه ادیان، از یهود و گبر و مسیحی، در هر یک از شهرهای کشور محله‌ای مخصوص خود داشتند و در آنجا با آزادی کامل و مطابق رسوم و آداب دینی و قومی مخصوص خویش زندگی می‌کردند. در مورد آرامنه توضیح بیشتری لازم است:

شاه عباس هنگامی که برای باز پس گرفتن ولایت‌هایی از قفقاز که به دست ترکان عثمانی افتاده بود به آن نواحی لشکر کشی کرد، برای مقابله با سپاه عثمانی، به تقلید شاه تهماسب، فرمان داد که شهرهای آباد ارمنستان را ویران و حدود شصت هزار خانوار ارمنی را به درون ایران کوچ دهند. این فرمان به مورد اجرا در آمد و رفتار قزلباشان در این کوچ اجباری بسیار ناپسند و ستمکارانه بود. اکثر افراد این قوم که به نواحی مختلف ایران، خاصه اصفهان و گیلان کوچانده شدند، در اثر سرمای زمستان، بیماری، غارت و چپاول و گرسنگی تلف شدند. نوشته‌اند که در این کوچ اجباری از پانزده هزار خانواری که از جلفای آذربایجان به اصفهان انتقال داده شدند، فقط سه هزار خانوار از اجل رهایی یافته به اصفهان رسیدند. به این گروه در کنار زاینده رود زمین داده شد تا موافق میل خود منزل و کلیساها بسازند. شاه عباس برای آرامنه جلفای اصفهان امتیازات خاصی قائل می‌شد. چنان‌که می‌توانستند، بر خلاف سایر عیسویان، به آزادی خانه و ملک و هرچه بخواهند بخرند و برای خود حاکم و قاضی و کلانتر ارمنی انتخاب

^۱ "تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۲، صفحه ۴۰۰" و "زندگی شاه عباس اول، جلد ۲، صفحه ۳۵۳"

کنند. در امور حقوقی و قضائی نیز مطیع قوانین و مقررات شرعی و عرفی ایران نبودند و در اجرای مراسم و تشریفات دینی خود آزادی تام داشتند. شاه عباس به این گروه بر حسب تعداد افراد خانوار، مبلغی نیز وام داد. شاه که انحصار تجارت ابریشم را در اختیار داشت، محصول ابریشم را در اختیار بازرگانان ارمنی می‌گذشت تا به کشورهای اروپا ببرند و پس از فروختن، بهای آن را بپردازند. وجود چنین رابطه‌ای سبب شده بود که شاه مکرر به عنوان گردش به جلفا می‌رفت و بی‌خبر به خانه بزرگان ارامنه داخل می‌شد؛ و گاه در صحبت آنان به باده‌گساری و صرف طعام می‌نشست و در این گونه مجالس ساعت‌ها به تماشای رقص و شنیدن ساز و آوازهای ارمنی می‌گذرانید^(۱). اما، خلق و خوی خودکامگی گاهی او را به انجام کارهای زشت و ناشایستی در مورد ارامنه نیز وامی‌داشت. از جمله "در سال ۱۰۳۰ هـ. که چند تن از حکام و سرداران بزرگ را مأمور اتصال آب کوه‌رنگ به زاینده رود ساخته و برای بازدید کارهای ایشان به آنجا رفته بود، در ضمن گردش‌هایی که به عادت خویش تنها و ناشناخته می‌کرد، شنید چند تن از زنان ارمنی در یکی از دهکده‌های آنجا ازو بدگویی کرده‌اند. از شنیدن این خبر، که به عقیده خودش بر خلاف انصاف بود، بر ارامنه خشم گرفت و در حال غضب فرمان داد تمام ارامنه‌ای را که در دهکده‌های خاک بختیاری مسکن دارند، به اختیار یا به اجبار مسلمان کنند ... مؤمنان به جان ارامنه افتادند و هرکس را که به رضای خاطر مسلمان نشد [یعنی حاضر به ختنه کردن نبود]، به زور به دین اسلام در آوردند. از آن جمله کشیش پیری را که نمی‌خواست مسلمان شود به زور ختنه کردند و آن بیچاره جان خود را بر سر این کار گذاشت."^(۲) در این حادثه نزدیک به پنجهزار تن از ارامنه حدود خاک بختیاری به ظاهر مسلمان شدند [ختنه شدند].

^۱ زندگی شاه عباس اول، جلد ۳، نصرالله فلسفی، صفحات ۲۱۸ و ۲۱۹ به اختصار

^۲ همان، جلد ۲، نصرالله فلسفی، صفحه ۱۳۴

"سپس فرمان داد که ارمنی و مسلمان با هم ازدواج کنند و به دستور وی جمعی از سرداران و اعیان ایران زنان ارمنی گرفتند."^(۱) وی این کار را یک بار نیز در سال ۱۰۲۲ هـ. به بهانه‌ای با گروهی از ارمنه جلفا کرده بود^(۲).

با این همه، دوره حکومت شاه عباس "در تمام عالم مسیحی، ایران دارای شهرت فوق‌العاده و مقام بسیار عالی گردید. داستان شجاعت و مردانگی و بذل و بخشش بی‌اندازه شاه عباس در آن اوقات شهره آفاق بود؛ به طوریکه از دربارهای دول آن عهد اروپا، هر یک با خواهش و تمنا خواهان دوستی با شاهنشاه ایران بودند. شاه عباس نیز پس از اخراج پرتغالی‌ها از خلیج فارس نه تنها به انگلیسی‌ها بلکه به تمام دول اروپا اجازه داد که در خلیج فارس تجارت کنند.

البته صحیح است که در عهد صفوی بویژه در دوران شاه عباس روابط ایران و غرب گسترش بی‌سابقه‌ای یافت، شاه عباس نیز توانست از این موقعیت در جهت منافع ملی استفاده کند. اما این را نیز باید پذیرفت که روابط خارجی بین پادشاهان صفوی و قدرت‌های اروپایی از یک طرف به طرد رقیبان دیرین چون عثمانی و مقابله با متجاوزین نوظهور مانند پرتغالی‌ها و از سوی دیگر بر مقاصد استعماری دولت‌های اروپایی شالوده گرفته بود. بویژه انگلیس‌ها از همان آغاز روابط خود در ایران را بنا بر تزویر گذاشته بودند. آنها که می‌کوشیدند با بیرون راندن پرتغالی‌ها خود در خلیج فارس نفوذ کنند - محلی که دارای ارزش بسیار در زمینه بازرگانی میان کشورهای خاور و باختر بود - یک هیئت بازرگانی به ریاست Edward Connok (ادوارد کاناک) به ایران فرستادند که در تاریخ ۱۰۲۶ هـ. / ۱۶۱۷ م. در اصفهان به حضور شاه عباس رسید. این گروه با چاپلوسی و حيله و واسطه تراشی به فرمان شاه عباس امتیازاتی به دست آوردند که نخستین آثار استعمار و کاپیتولاسیون (حق قضاوت کنسولی) در میان آنها مشاهده می‌شود. در این فرمان که شامل بیست ماده است، به کنسول انگلیس اجازه داده می‌شود که در مسائل قضائی دخالت کند. یعنی این حق به کنسول داده می‌شود که دزد و حرامیانی را که متعرض تجار انگلیسی بشوند بکشد. حتی طبق ماده ۱۳ قرارداد مترجمین سفارت، یعنی اعضای محلی

^۱ زندگی شاه عباس اول، جلد ۲، نصرالله فلسفی، صفحه ۱۳۵

^۲ همان، جلد ۳، نصرالله فلسفی، صفحه ۲۳۲

سفارت انگلستان نیز در ایران از "عزت و حرمت" خاصی در حد "مردم انگلیس"؛ یعنی حقوق دیپلماتیک برخوردار می‌شوند. اینک موادی از آن قرار داد:

"ماده ۷ - دیگر آن که چون مردم انگلیس به ممالک محروسه آیند، به دین و آیین خود بوده، احدی به عنف تکلیف مسلمانی برایشان نکند و چون دین و مذهب امور قلبی است که میانه بنده و حضرت حق سبحانه و تعالی است و به غیر از حضرت پروردگار دیگری را در دل‌ها راه نیست، هر کس داند و دین خود؛ باید که احدی در ممالک محروسه تکلیف مسلمانی بر مردم انگلیس ننماید ... مگر به رضا و رغبت خود مسلمان شود.

"ماده ۸ - بازرگانان انگلیسی حق دارند "هر قسم اسلحه و یراقی که خواهند نگاه دارند ... و اگر احدی از هر طبقه در میانه ایشان دزدی یا حرامیگری نماید، اگر در محل دزدی یا حرامیگری آن کس کشته شود، حکام متعرض نشوند و اگر دزد یا حرامی گرفتار شود، اگر دزد یا حرامی مسلمان باشد حکام آن محل در حضور قونصول [کنسول] بعد از خاطر نشان او را به جزا و سزا رسانند و اگر فرنگی باشد قونصول او را به قتل رسانند.

"ماده ۱۰ - دیگر آن که اگر از مردم ایلچی [انگلیسی یا کارمند ایرانی کنسولگری] در ممالک محروسه امر بیحسابی صدور یابد، او را گرفته نزد ایلچی فرستند که او را تنبیه نماید.

"ماده ۱۹ - دیگر اگر میان مسلمانان و مردم انگلیس در داد ستد معاملات قضایای جزئی روی نماید که رجوع به شرع شود، حکام ایشان را نزد قونصول انگلیس فرستند که قونصول ایشان را به شرع برده، آنچه موافق حکم شرع باشد به عمل آورند. و اگر معامله کُلی و زیاده از بیست تومان باشد، قونصول ایشان را نزد ایلچی انگلیس که در دادگاه مُعلی باشد فرستند که ایلچی در حضور قضات اسلام آنچه موافق شرع شریف باشد عمل نماید."^(۱)

حقیقت اینکه "شهرت آن ایام سلاطین ایران [و شوق اشتیاق دولت‌های اروپا جهت دوستی با ایران] در این بود که توانسته بودند در مقابل قشون‌های عثمانی مقاومت کنند و آنها را از

^۱ روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، نوشته دکتر عبدالحسین نوائی، به نقل از یک مجموعه خطی در کتابخانه مجلس شورای ملی تحت شماره ۵۰۳۲، صفحات ۹۴ تا ۱۰۲

تعقیب فتوحات خودشان در اروپا باز دارند؛ چه پس از تصرف استانبول ترک‌ها با عجله و شتاب تمام سعی می‌نمودند اروپای مرکزی را تحت استیلاي خود در آورند. هرگاه فشار قشون ایران نبود بدون تردید قشون عثمانی، وین پایتخت اتریش و ایالات ایتالی را تصرف نموده بود.^(۱)

در مورد شاه عباس آنچه مربوط به فضایل و خدمات او بود ذکر کردیم، اما همچنان که در مورد رفتار وی با ارامنه اشاره شد نباید در این باره غلو نمود و او را در عداد فرشتگان محسوب داشت. "از مطالعه سجایا و خصوصیات اخلاقی وی معلوم می‌شود که وی جامع اضداد بود: در عین فروتنی و شکسته‌نفسی، با نخوت، و در عین قدرشناسی، حق‌ناشناس بود؛ چنان که دلاواله توصیف کرده است، ممکن بود وی از شنیدن ساز گریه سر دهد و در عین حال بدون هیچ پروا اشاره به قتل نزدیکترین ندیمان خود کند".

علاقه شاه عباس به حفظ حکومت و قدرت شخصی چندان بود که در این راه از به حبس افکندن پدر و کشتن پسر بزرگ خود، صفی میرزا و کورکردن برادران و دو پسر جوان خودش خودداری نکرد. "از میان همه فجایع و مظلومی که این پادشاه سنگدل و در عین حال رئوف صرفاً برای بقای سلطنت خویش مرتکب گردید، زشت‌تر و دهشتناک‌تر از قتل صفی میرزا و کور کردن سایر فرزندانش چیزی را نمی‌توان سراغ گرفت. صفی میرزا فرزند ارشد شاه عباس، از لحاظ دلیری و جنگاوری شباهت تمام به پدر داشت؛ اما چون جوانی به غایت بردبار و خوش خلق بود عموم طبقات مردم از هر درجه و صنف وی را دوست می‌داشتند و به همین سبب نیز شاه عباس با وجود محبت پدری به وی حسد می‌ورزید یا پنهانی از ناحیه وی ناراحت بود ... سرانجام بدگمانی و حرص حفظ سلطنت سبب شد که به دستور او یکی از غلامان خونخوارش صفی میرزا را هنگام بیرون آمدن از گرمابه‌ای در یکی از کوچه‌های رشت با خنجر به قتل رسانید."^(۲) "قتل صفی میرزا در واقع درآمد یک سلسله فجایع در داخل خاندان شاهی شد که بر اثر آن در عرض دوازده سال اجاق این خانواده کور شد". به همین سبب هنگامی که برای

^۱ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد اول، صفحه ۲

^۲ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابوالقاسم طاهری، صفحات ۳۰۰ و ۳۰۱ و

آخرین بار وی در بستر نزع افتاد و مجبور به تعیین ولیعهدی از برای خویش گردید فقط برایش نواده‌ای به نام سام میرزا باقی مانده بود که دور از چشم وی در گوشهٔ حرمسرای شاهی زندگی می‌کرد.^(۱)

بدین ترتیب از زمان شاه عباس در میان صفویه رسم شد که جوانان خانواده را در حرم پرورش دهند و مانع تماس و ارتباط آنها با مردم شوند. این جوانان ناز پرورده و بی‌اراده دیگر خطری برای سلطان عصر نبودند زیرا به محض بروز کوچکترین بدگمانی چشم‌های آنها را میل می‌کشیدند و نابینا می‌کردند. شاه عباس برای کشتن گناهکاران، و کسانی که به حق یا ناحق گرفتار آتش خشمش می‌شدند، دژخیمان و مأموران گوناگون داشت. این گروه که قراولان مخصوص شاه بودند، سلاحشان شمشیر و خنجر و تبرزین بود که بر شانه تکیه می‌دادند. هر وقت شاه که بر کسی خشم می‌گرفت و به کشتن او فرمان می‌داد، وی را در حضور شاه با تبرزین یا شمشیر پاره پاره می‌کردند، یا زیر لگد می‌کشتند. در بین این دسته کسانی بودند که به آنها چیگ یی‌ن، یعنی گوشت خام‌خور یا زنده‌خوار گفته می‌شد. کار ایشان آن بود که مقصران را به فرمان شاه زنده زنده می‌خوردند و یا آنان را زنده طعمهٔ سگان وحشی می‌ساختند. اینگونه سگان قوی جثه را مخصوصاً برای دریدن و خوردن محکومان تربیت می‌کردند.

در این باره "بادری پُل سیمون که خود کراماً در دیوان عباسی حضور داشته، می‌نویسد: "این پادشاه احکام صادره در مورد محارم و مقربان را فی‌المجلس به موقع اجرا می‌گذاشت، به همین سبب وقتی بار می‌دهد، دوازده قلاده سگ و دوازده تن از "زنده‌خواران" وی حضور دارند که هر کس را که امر به اعدامش می‌شود آن‌ا نابود کنند..."^(۲)

شاه عباس در سال ۱۰۲۵ هجری به خاطر عشق زن شوهرداری از خانوادهٔ امیر کارتلی^(۳) که هرگز او را ندیده بود و فقط وصف او را از یکی از سرداران فراری گرجی شنیده و غیباً عاشق

^۱ همان.

^۲ سیر قانون و دادگستری در ایران، مرتضی راوندی، تهران ۱۳۶۸، صفحه ۲۱۷

^۳ گرجستان از دوشاهزاده‌نشین تشکیل می‌شد: کارتلی در شمال غربی و کاختی در جنوب شرقی.

شده بود - به گرجستان تاخت و فرمان قتل عام داد؛ چرا که خواستگاریش را بی پاسخ گذاشته بودند. به موجب این فرمان هفتاد هزار گرجی کشته شدند و یکصد و سی هزار دختر و پسر گرجی به اسارت در آمدند.

هوس شکار و تفریح و سرگرمی شاهانه همیشه موجب قربانی شدن تعداد کثیری از مردم شهر و روستا می گردید. "پیش از اینکه شاه به شکارگاه برسد، به فرمان او چندین هزار تن از مردم شهرها و روستاهای نزدیک، برای جرگه کردن و راندن حیوانات شکاری [به سوی شکارگاه] درین کار شرکت می کردند."^(۱)

به نوشته پی پترو دُلاواله، که خود شاهد یکی از شکارها در فیروزکوه بوده، شاه برای راندن و جمع کردن جانوران شکاری و انجام شکار "چندین هزار مردم را مأمور این کار ساخته بود، زیرا در مشرق زمین رعایا کار سگ های شکاری را انجام می دهند!"^(۲)

غالباً این کار سبب قربانی شدن جمع کثیری از مردم در اثر سرمای زمستان می شد. "در جمادی الاول سال ۱۰۲۸ هجری شاه عباس با همراهان خود در شدت سرما در جنگل رانکوه گیلان به شکار گراز پرداخت و به فرمان او نزدیک سه هزار تن از رعایای گیلان برای راندن حیوانات وحشی در اطراف جنگل گرد آمدند. این شیوه شکار شاهانه سبب هلاک شدن دو هزار و هفتصد نفر گردید."^(۳)

شاه عباس پس از ۴۲ سال سلطنت چشم از جهان فرو بست (۱۰۳۸ هـ. / ۱۶۲۹ م.). "با مرگ شاه عباس شوکت و عظمت و اقتدار سلسله صفویه نیز به پایان رسید و آن یکصد سالی که حکمرانی اخلاف سلاطین صفوی پس از مرگ شاه عباس دوام کرد حکم مریض محتضری را داشت که جان کندن آن یکصد سال طول کشید."^(۴)

^۱ زندگی شاه عباس اول، جلد ۲، نصرالله فلسفی، صفحه ۲۹۳

^۲ همان، صفحه ۲۹۴

^۳ همان، صفحه ۲۹۶

^۴ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد اول، صفحه ۲

گرچه ممکن است سیاست شاه عباس در کشتن و کور کردن شاهزادگان و یا محدود کردن آنها در حرمسرا خاطر فرمانروا را از توطئه علیه وی آسوده کرده باشد، ولی در دراز مدت موجب تباهی و سقوط این سلسله شد. چنان که شاه عباس هنگام مرگ در خانواده خویش فرزند لایقی نیافت که جانشین شایسته‌ای برای او باشد، اصلاحات او را حفظ کند و دنباله کارهای او را بگیرد. او به ناچار نوه‌اش سام میرزا را که در حرمسرا و دور از نظر شاه بزرگ شده بود، و "برای جانشینی فرمانروای لایقی چون شاه عباس هیچ کس از او نامناسبتر نبود"^(۱) به سلطنت برگزید. سام میرزا فرزند صفی میرزا بود که به دستور پدرش ابتدا کور شد و سپس به قتل رسیده بود^(۲).

هم اکنون دوران نزول وانقراض دودمان صفوی را

جانشینان شاه عباس اول

مرور می‌کنیم. پس از مرگ شاه عباس اول سام میرزا

نوه ۱۷ - ۱۸ ساله وی به نام شاه صفی به سلطنت

رسید. او در حرمخانه سلطنتی تربیت یافته بود. درباره‌اش سیاحان خارجی اولثاریوس و تاورنیه می‌نویسند: "سام میرزا در آغاز از هوش و ذکاوت متعالی برخوردار بود. اما برای اینکه هوش و ذکاوتش سرداران و بزرگان کشور را متوجه و علاقه‌مند نسازد، شاه عباس دستور داده بود که همه روزه یک نخود تریاک به او بدهند تا همیشه خمار و بیحس و تنبل باشد و بیهوش و کودن

^۱ روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۶۸

^۲ منابع این فصل:

- زندگی شاه عباس اول، در پنج جلد، نصرالله فلسفی، انتشارات دانشگاه تهران.
- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابولقاسم طاهری،
- تاریخ ایران، جلد ۲، مرتضی راوندی،
- روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب،
- ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی،
- شاه عباس کبیر (مرد هزار چهره)، احمد پناهی سمنانی،
- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۱/۵،
- روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، دکتر عبدالحسین نوائی،
- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود.

به بار آید. اما مادرش به جای تریاک بیشتر به او داروهای ضد سم می‌داد تا اگر به دستور شاه پنهانی مسمومش کنند سلامت بماند.

با این همه نوشته‌اند که سام میرزا وقتی به نام شاه صفی به جای شاه عباس بر تخت سلطنت ایران نشست، چندان خونسرد و خواب‌آلود و سست بود که پزشکان به شرابخواری تشویقش کردند تا مگر حس و حرارتی پیدا کند و جانی بگیرد.^(۱)

با اینحال علما و فقهای طراز اول شیعه، به شیوه رایج عهد صفوی، او را به عنوان پادشاه "دین‌پناه و مروج شریعت و زمینه‌ساز ظهور امام غایب" بر سریر پادشاهی نشاندهند.^(۲)

در این باب محمد معصوم‌بن خواجگی اصفهانی چنین می‌نویسد: گروهی از علما و فضلا پس از مشورت، "در ساعت سعد کمر و شمشیر نواب صاحبقرآنی فردوس مکانی شاه اسماعیل انارالله برهانه را بر میان اشرف همایون بسته در عمارت عالی قاپو تخت و تاج را به وجود قابلیتش زینت دادند و به جای جدّ عالی‌مقدارش بر سریر پادشاهی نشانیدند". در این زمان ظاهراً میر محمد باقر داماد، شیخ الاسلام پایتخت بود. وی روز بعد از این جلوس، "به جهت مثنی ساختن امر جلوس ... بعد از شرایط دعا و فاتحه‌خوانی یکبار دیگر آن زینده تاج و تخت را در عمارت مذکور [عالی قاپو] بر اورنگ سلطنت و مسند دولت تمکن داد."^(۳)

شاه صفی "از همان آغاز سلطنت خود را در عیاشی و خوشباشی غرق کرد و هر قدر توانست از بذل توجه به امور مملکت فاصله گرفت. به گفته کروسینسکی در کتاب خود به نام "تاریخ انقلاب ایران"، اگر شقاوت‌هایش نبود هیچ کس نمی‌توانست او را به عنوان پادشاه مملکت و مالک نفس و مال رعیت تلقی کند". در واقع قدرت او فقط به صورت قساوت و خشونت نسبت به امرا و زیردستان ظاهر می‌شد و این خشونت‌ها خصوصاً در حال مستی، که برای او تقریباً

^۱ زندگی شاه عباس اول، جلد ۲، نصرالله فلسفی، صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵

^۲ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عهد صفوی، ابوالحسن مبین، صفحه ۶۷

^۳ همان، صفحه ۱۸۶

دائم بود، به نحو موحشی بی نقاب می شد، و به حدّ جنون و جنایت می رسید.^(۱) اکثر کارهای کشور نیز به دست خواجه سرایان و درباریان سپرده شده بود.

او در ابتدای جلوس شاهزاده گان صفوی را - از عمومی کور تا دخترزادگان شاه عباس - به تیغ جلاد سپرد و سپس نوبت سرداران و دولتمردان رسید. یکی از ننگین ترین جنایت های او کشتن امامقلی خان - سردار نامی ایران و فاتح هرمز - با سه فرزندش بود. بر اثر این جنون و جنایت، ارتش و دربار او از رجال کارآمد خالی شد؛ و در دوره سلطنت خونین و هول انگیزش - که چهارده سال طول کشید - بغداد از ایران جدا شد و به تصرف عثمانی در آمد و قندهار به دست سپاهیان گورکانی هند افتاد.

شاه عباس دوم در سال های کودکی - نه یا ده سالگی - به

شاه عباس دوم

سلطنت رسید (۱۰۵۲ هـ.). ظاهراً "به سبب آنکه در خردسالی از

حرمسرا خارج شد و بر تخت پادشاهی نشست، شخصیتی یافته

توانست تا حدّی جانشین جدّ خود، شاه عباس اول شود". وی "به اقتضای فقدان تعادلی که لازمه کم تجربگی اش بود دست به کارهای افراط آمیز و تا حدّی ناشی از خودنمائی زد. از یک سو تخفیف مالیاتی قابل ملاحظه‌یی که داد موجب خرسندی عامّ شد و از سوی دیگر با قتل اعتمادالدوله دربار خود را از یک وزیر کاردان و قادر محروم کرد".

وی دوست داشت از کارهای جدّش شاه عباس اول تقلید کند: به آبادانی کشور می پرداخت، و برای اطلاع از وضع زندگی مردم بیواسطه، با آنها معاشرت می کرد. از نظر دینی سیاست تسامح و مدارا داشت و می گفت: "ایمان امری است قلبی و تنها خدای تبارک و تعالی حاکم باطن است، نه من که پادشاه ظاهرم". گرچه گاهی از این شیوه عدول می کرد. او در رفع دشواری هایی که از تحریکات خارجی ها نتیجه می شد نیز مثل جدش غالباً موقع شناس، مدبّر و صاحب اراده بود. در دوره سلطنت او قندهار از تصرف پادشاه تیموری هند بیرون آمد. تزارالکسی رومانف پدر پطرکبیر در سال ۱۰۷۵ هـ./۱۶۶۴ م. هیئت سفارتی مرکب از دو سفیر

^۱ روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۶۸ و ۶۹، با تغییراتی در جملات.

و قریب هشتصد تن همراه از روسی و ارمنی و ازبک به دربار ایران فرستاد. شاه عباس دوّم، سفیران و اعضای سفارت را به احترام تمام پذیرفت و سفیران را در یکی از عمارت‌های سلطنتی اصفهان جا داد و روزی ده تومان برای اعضای سفارت به عنوان مخارج مقرر داشت. ولی اندک اندک معلوم شد که اینان در لباس مردان سیاست کار اهل تجارت می‌کنند و در حقیقت بازرگانان سودجویی هستند که، برای فرار از پرداخت حقوق گمرکی و عوارض راهداری، خود را سفیر و فرستاده سیاسی جا زده‌اند. همین که شاه عباس دوّم از حقیقت امر آگاه شد به آنها اعتنائی نکرد و آنان دست خالی به کشور خود برگشتند. تزار از این واقعه خشمگین شد و در صدد انتقام برآمد. ولی تا شاه عباس دوّم زنده بود جرأت اقدام نیافت و آن را به فرصت مناسبی موکول کرد.

با آنکه دوران سلطنت او یک دوران تجدید حیات برای قدرت‌خاندان صفوی بود، استغراق او در عیاشی و خوشباشی ادامه تجدید حیات آن دودمان را تدریجاً غیرممکن ساخت. شاه عباس دوّم پس از ۲۵ سال سلطنت در اثر افراط میخوارگی و ابتلا به نوعی بیماری آمیزشی در گذشت (۱۰۷۷ هـ.).

شاه عباس دوّم دو پسر داشت: صفی میرزا از مادر چرکسی، و حمزه میرزا از مادر گرجی. وی در آخرین سال‌های عمر، صفی میرزا را در یکی از کاخ‌های سلطنتی حبس کرده بود و به گفته‌ای حمزه میرزا را به جانشینی برگزیده بود و یا به گفته دیگر جانشینی برای خود تعیین نکرده بود.

شاه سلیمان

پس از درگذشت شاه عباس دوّم، دولتمردان ایران بر آن شدند که فوراً جانشین او را تعیین کنند. خلیفه سلطان اعتماد الدوله - که هم عضوی بر جسته از ساختار دینی و هم صاحب منصب دیوانی عالی‌رتبه‌ای بود - در مجلسی که به همین منظور تشکیل شده بود، خطاب به حاضران گفت که یکی از دو فرزند شاه را باید به این سمت گزید، "تا با سمت قائم مقام امام

منتظر بر ایران سلطنت کند.^(۱) درباریان نخست حمزه میرزای شش یا هفت ساله را به سلطنت برگزیدند؛ چرا که می‌ترسیدند اگر صفی میرزا پادشاه شود "جان و مال همگی نابود گردد."^(۲)

اما آغامبارک، خواجه‌باشی حرم شاه با سلطنت حمزه میرزای خردسال مخالف بود. لذا با دخالت او صحنه عوض شد. صفی میرزا به دسیسه مادرش و با یاری عده‌یی از خواجه‌سرایان که با او همدست بودند از محبس خارج شد و به پادشاهی رسید و شیخ الاسلام وقت، "در مقام نیابت امام غایب به قاعده امامیه که - مجتهد نایب امام و سلطان نایب مجتهد - وی را به نیابت خود بر تخت سلطنت نشانند."^(۳) در خطبه جلوسی که توسط میرزا رفیع خوانده شد گفته می‌شد: "سلطنت از جانب خدا است و پادشاهان سایه خدا هستند".

حمزه میرزا، برادر شاه نیز به دست آغامبارک - که سرپرستی او را عهده‌دار بود - کشته شد. صفی میرزا، که اینک شاه صفی شده بود، چندی بعد از تاجگذاری دچار یک بیماری صعب‌العلاج و طولانی شد. درباریان به او گفتند که علت این بیماری، نامناسب و نحس بودن ساعت تعیین شده از سوی منجمان برای تاجگذاری بوده. از اینرو، به منظور خروج از نحوست، در روزی "سعد"، وی برای بار دوم تاجگذاری کرد و نام خود را نیز تغییر داده شاه سلیمان گذاشت.

این پادشاه که تمامی بیست سال عمر خود را در حرمسرا و در مصاحبت زنان حرم و خواجه‌سرایان سپری کرده بود، از تعالیم و تربیت و کشورداری و شیوه زندگی، جز آنچه در حرمسرا می‌توان یاد گرفت چیزی در چنته نداشت. لذا پادشاهی شد باده گسار، زنباره، درشت‌خو، خونخوار، و بی‌اعتنا به سرنوشت کشور و مردمش.

شاه که تقریباً همیشه مست بود، دست به یک سلسله کشتارهای کلی در میان اعیان و رجال دربار و سران نظامی زد و "به اقتضای هوس شاهانه، درین لحظه‌های شوم و تاریکِ خشونت‌های

^۱ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۸۵

^۲ همان، صفحه ۸۶

^۳ مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهنگی منفرد، انتشارات امیر کبیر،

خویش، طی سال‌ها چشم‌ها بیرون آورد، گوش‌ها برید، بینی‌ها کند و زندگی‌ها بریاد داد ... به قول شارون درینگونه مواقع کسانی که به حضورش می‌رفتند در تمام مدت "تشریف حضور"، خود را در خطر نابودی می‌دیدند. یکی از درباریان گفت بود که هر وقت از حضورش مرخص می‌شدم دست بر سرم می‌بردم که آیا سرجای خود هست یا نه؟"^(۱)

شاه سلیمان تحت تأثیر فتنه‌جوئی "تی چند از متعصبان مسلمان، به عذر آن که آزادی بی‌حدّ و حساب عقاید یهود و عیسویان ارمنی موجب خلل در آئین اسلام می‌شود، فرمانی صادر کرد مبنی بر کشتن گروهی از این جماعت. به اعتبار این فرمان چند تن خاخام یهودی در نهایت قساوت در اصفهان به قتل رسیدند، لکن ارامنه و یهودیان دیگری که نیز محکوم به مرگ شده بودند توانستند با پرداختن رشوه‌های گزاف جان به در برند."^(۲)

"در شهوت‌رانی و زنبارگی حرص جنون آسای این سلطان به جایی رسید که به الزام و اشارت او، در نواحی مختلف کشور، به وسیله حکام و عمال متملّق و فرومایه‌اش غالباً زنان زیبا از همه جا به دربارش هدیه می‌شد. از جمله یکبار بیست و یک تن زنان زیبای ارمنی را [در جشن خاچ‌شویان ارامنه جلفای اصفهان] برایش ربودند. بار دیگر هشت دختر فرنگی را از محله اروپایی‌نشین اصفهان به زور به دولت‌خانه‌اش آوردند اما با مداخله و اخطار شدید سفیر سوئد ناچار شد آنها را دست نزده به خانواده‌هاشان پس بدهد."^(۳)

"شاه سلیمان به آقاحسین خوانساری، که شیخ‌الاسلام بود، بی‌اندازه توجه و اطمینان داشت تا جائیکه در یکی از سفرها از وی خواست بر اریکه سلطنت تکیه زند و به هر شیوه که صلاح می‌داند به اداره امور کشور بپردازد، او نیز به خواهش شاه عمل کرد."^(۴)

برای پی‌بردن به اینکه چرا آقاحسین خوانساری، مجتهد برجسته آن روزگار، جانشینی چنین فرد فاسد و رسوایی را پذیرفته، باید به نظر او درباره سلسله صفویه در کلّ، از جمله شاه سلیمان

^۱ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحات ۷۵ و ۷۷

^۲ انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۳۸

^۳ روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحات ۷۵ و ۷۷

^۴ "دایرة العارف تشیع، نشر سعید محبّی، صفحه ۲۹۱" و "مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهنگی منفرد، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۷ و صفحه ۱۱۳"

توجه کرد. وی می‌گوید: "به فرموده پیامبر اسلام، از فرقه‌های موجود در اسلام فقط "فرقه ناجیه" [شیعه دوازده امامی] گروه رستگار است. و در روزگار او دست خالق ارض سلسله صفوی را "خلعت خلافت فاخره نو پوشانیده"، بنابراین برترین و شایسته‌ترین خاندان برای فرمانروائی، سلسله صفویه است. وی مؤکداً بر "صافی اعتقادی" آنان در باور به تشیع صحه می‌گذارد و می‌گوید پس از آنکه صفویان "خلعت فاخره خلافت" را پوشیده‌اند تا به امروز از اراضی طیبه آن سلسله شرک و شبهه سر بر نیاورده است."^(۱)

پس از وفات آقاحسین خوانساری، که مقام شیخ الاسلامی را داشت، شاه سلیمان ملا محمد باقر مجلسی را به شیخ الاسلامی اصفهان برگمارد. مجلسی در دوران سلطنت این پادشاه کتابی به نام "اثبات الرجعة"، در باب ظهور امام غایب نوشته و آن را به شاه سلیمان اهدا کرده که به آن خواهیم پرداخت.

در باره میزان پای‌بندی این پادشاه به استقلال و تمامیت کشور، کروسینسکی می‌نویسد: "وقتی برای وی تشریح شده بود که چه خطری از جانب ترک‌ها او را تهدید می‌نماید و اگر آماده دفع حمله ایشان نباشد آنان پس از صلح با عیسویان به سراغ وی آمده به بهترین قسمت‌های مملکتش حمله می‌برند... او با بی‌اعتنائی پاسخ داد، چنانچه آنان اصفهان را برای او باقی گذارند او دیگر در بند چیزی نخواهد بود."^(۲)

روس‌ها که در زمان سلطنت شاه عباس دوم جرأت حمله به ایران را نداشتند، با توجه به بی‌عرضگی شاه سلیمان موقع را برای انتقام کشی از بی‌اعتنائی حکومت ایران به گروه هشتصد نفره بازرگان سود جوئی که به نام "هیئت سفارت" به ایران آمده بودند، مناسب دیدند. "تزار روس قزاق‌های کنار دُن را برانگیخت به ایران حمله کنند. شش هزار قزاق در چهل کشتی که هر کدام مسلح به توپ بود به ساحل گیلان حمله بردند و دست به قتل و غارت گشودند و سپس به تندی از ساحل دور شدند و برای اغفال ایرانیان، چهار تن از بین خود به عنوان نماینده به

^۱ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۴۹۹ به مضمون.

^۲ انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۳۵

دربار اصفهان فرستادند ... "پس از چندی" قزاق‌ها باز در صدد شرارت برآمدند و این بار در لباس بازرگانان در ساحل فرح آباد مازندران پیاده شدند. این تاجران دروغین در ابتدا رضایت مردم را جلب کردند و کالاهای خود را به نازل‌ترین بها فروختند ... پنج روز این بازی ادامه داشت. روز ششم که شمارشان به حدّ کافی رسید ناگهان دست به شمشیر بردند و به جان مردم افتادند و از قتل مردم و غارت خانه‌ها و دکان‌ها فروگذار نکردند ... [آنها] قصر مشهور به "جهان‌نما" را ویران ساختند. این قصر در فرح آباد و به گفته شاردن گنجینه‌ای بود از چینی‌های قیمتی و حوضچه‌هایی از سنگ‌های عقیق و مرجان و کهربا و بلور، قزاق‌ها همه را شکستند یا با خود بردند. شاردن در دنباله این مطلب می‌نویسد: "هر وقت به شکوه و دلربائی این بنا می‌اندیشم، افسوس می‌خورم. هر کس این قصر را دیده بود می‌فهمید که چنین بنای نادره‌ای می‌بایست جاودان بماند."^(۱)

شاه سلیمان به سبب آزارهایی که به هم رسانیده و کشتارهایی که کرده بود، هفت سال آخر پادشاهی‌اش را از دربار بیرون نیامد، از خوف آنکه مبادا یکی از شاهزادگان را بیرون آورده بر تخت نشانند. در این مدت هفت سال حتی وزیران به او دسترسی نداشتند، چرا که حق ورود به حرمسرا را نداشتند. تا آنجا که به خط‌مشی اداره امور کشور مربوط می‌شد، این سیاست‌ها زیر نفوذ کسانی بود که به شاه دسترسی داشتند، یعنی زنان و خواجگان که دوران خوش توطئه و تحریک را می‌گذراندند. به ناگزیر کارایی و عدالتی که از ویژگی‌های بارز دوران حکومت پدرش بود، همراه با قدرت مؤثر حکومت مرکزی از بین رفت. فساد و ظلم و ستم افزایش یافت و از توان نظامی حکومت همچنان کاسته شد.^(۲)

هنگامی که شاه سلیمان پس از هفت سال پناه بردن به حرم و اندرون فوت کرد، امرا، حکام، درباریان و غلامان چندان از او بیمناک بودند که پس از مرگش "تا سه روز احدی از محرمان و خواجه‌سرایان و خدمه جرأت نمی‌کرده که نزدیک نعش او رفته مشخص نماید که فوت شده یا

^۱ روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحات ۲۲۱ و ۲۲۲

^۲ ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۸۷ به نقل از ایران در قرون وسطی.

غش کرده. آخر الامر بعد از سه روز نَوَّابِ عَلَّیه مریم بیگم^(۱) که بسیار جری و گستاخ بوده لابد شده بر بالین او رفته، تحقیق نمود که داعی حق را لبیکِ اجابت گفته، امرا را مطلع ساخت - ۱۱۰۶ هـ.^(۲)

"شاه سلیمان هفت پسر داشت که معروفترین آنها

شاه سلطان حسین و سقوط

سلطان حسین میرزا و مرتضی میرزا^(۳) بودند. شاه

دودمان صفوی

سلیمان به هنگام مرگ گفته بود اگر خواهان تعالی و

ترقی و افتخار هستید مرتضی میرزا را بر تخت

سلطنت بنشانید، و اگر طالب آسایش هستید و می‌خواهید آسوده خاطر باشید، حسین میرزا را به پادشاهی برگزینید. امیران و درباریانِ راحت طلب هم که یک پادشاه ضعیف و صلحجو بیشتر از یک فرمانروای سلحشور و کاردان باب طبع آنها بود، در انتخاب حسین میرزا که ارشد نیز بود، تردید نکردند و او را به نام شاه سلطان حسین بر اورنگ فرمانروایی نشانند.^(۴)

کروسینسکی^(۵) می‌نویسد: "میرزا عباس [مرتضی میرزا] شاهزاده‌ای بود رشید و جنگجو و دارای همه صفاتی که برای پادشاهی ضرورت دارد. بدیهی است درباریان و خواجه‌سرایان که

^۱ مریم بیگم عمه شاه سلیمان بود و نَوَّابِ عَلَّیه، عنوان دختران و بانوان شاهزاده است.

^۲ "انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحات ۴۱ و ۴۲" و "ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۸۶ به نقل از زبده التواریخ".

^۳ تاریخ نویسان ایران اسم نفر دوم از فرزندان شاه سلیمان را که نامزد رسیدن به سلطنت بود مرتضی میرزا می‌نویسند، در حالی که کروسینسکی از او به اسم عباس میرزا نام می‌برد.

^۴ "روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۸۷" و "تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحه ۲۸۳".

^۵ بوداش تادوش کروسینسکی (Judasz Tadeusz Krusinsky) در لهستان به دنیا آمد (۱۶۷۵ م.) وی مدتی در ارتش بود، سپس ارتش را رها کرد و وارد فرقه مذهبی یسوعی گردید و زبانهای خارجی فارسی و ترکی، و شاید عربی را به خوبی یاد گرفت و در سال ۱۷۰۷ م. در کسوت کشیش برای پیوستن به هیأت مبلغان یسوعی* به ایران فرستاده شد. وی تا سال ۱۷۲۵ م. پیوسته در ایران بود. به دربار شاه سلطان حسین رفت و آمد زیاد داشت و سپس با محمود افغان و سرداران او مراوده پیدا کرد و مدتی هم توانست با اشرف از نزدیک آشنا شود. لذا

بیشتر به شاهی ضعیف تمایل داشتند تا دست آنان را در ارتکاب کارهای خلاف باز گذارد، از میان دو پسر شاه که می‌توانستند بر تخت سلطنت بنشینند، میرزا حسین را به سلطنت برداشتند.^(۱) این نظر را بعضی‌ها در حق شاه سلطان حسین نمی‌پذیرند و می‌گویند "چون او با تیغ و تازیانه حکومت نکرد، او را شخصیتی منفی شمرده‌اند."^(۲)

درست است که "شاه سلطان حسین به رغم بی‌لیاقتی ذاتی و سست‌عنصری خود، شاهی با ویژگی‌های خوب و صفات انسانی بود ... ولی فضیلت‌های مردمان خوب در زندگی خصوصی، به ضرورت با صفات فرمانروای خوب یکی نیست. حیات اجتماعی، بویژه در نظام‌های خود کامه، از منطقی تبعیت می‌کند که اخلاق زندگی خصوصی نیست".

دوسرسو^(۳) در اشاره‌ای به همین تعارض می‌نویسد: "شاه سلطان حسین مردی خوب و انسان بود، اما این خوبی که کسی را به سزای اعمالش نمی‌رساند، به همه چیز آسیب می‌رساند. سود این نوع خوبی بیشتر نصیب بدکاران می‌شود که به مجازات اعمال خود نمی‌رسند، تا مردمان درستکار که امید به اجرای عدالت از آنان سلب می‌شود. او در حق کسی بدی روا نمی‌داشت و بدینسان، در حق همه بدی می‌کرد."^(۴)

بررسی دوران سلطنت شاه سلطان حسین، نه فقط درستی این نظر را به ثبوت می‌رساند، بلکه نشان می‌دهد که این پادشاه تحت تأثیر فتنه‌جویان و خطاکاران - که جز منافع شخصی به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند - چه بدی‌ها و ظلم‌ها در حق درستکاران و صالحان انجام داده و از این

خاطرات او ارزش دوگانه دارد. از "علل سقوط شاه سلطان حسین، نوشته دوسرسو، مترجم: ولی‌الله شادان، صفحات ۱۳ و ۱۴"

* یسوع = عیسوی، مسیحی: این فرقه به نام رزویت‌ها نیز خوانده می‌شوند. فرقه کوچکی که معتقد به سه اصل تقوا، فقر، و اطاعت از پاپ‌اند.

۱. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی، صفحه ۱۹

۲. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۹۰ و ۹۱

۳. آنتوان دوسرسو (Cerceau Antoine du) راهب یسوعی فرانسوی، کسی که سرپرست فرقه یسوعیان فرانسه گزارش‌های کروسینسکی را در اختیار او گذاشت و او آنها را به صورت کتابی در دو مجلد تحت عنوان "تاریخ واپسین انقلاب ایران" به زبان فرانسه منتشر کرد.

۴. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی، صفحه ۲۱

راه چه صدمات سنگینی به کشور و مردم ایران زده است. حسین میرزا، که اینک به نام شاه سلطان حسین به مقام پادشاهی رسیده بود، هم دست پرورده زنان حرم و خواجگان بود و هم با داشتن روحیه طلبگی بازیچه دست آخوندها؛ چنان که پیش از رسیدن به سلطنت به او "ملاً حسین" می گفتند.^(۱) در حقیقت وی بیشتر در خور صومعه بود تا اورنگ شهریاری.

"سلطان حسین از همان اوان توقف در حرم همچون پدر زیر نفوذ محمد باقر مجلسی ...، که شاه سلیمان چند سال پیش از مرگ خود، او را به سمت "شیخ الاسلامی" معین کرده بود، قرار داشت."^(۲)

هنگام تاجگذاری "مجلسی (۱۱۱۱-۱۰۳۷/۱۶۹۹-۱۶۲۷)" به عنوان نایب امام غایب شاه سلطان حسین را نایب خود قرار داد و به نام وی خطبه جلوس خواند، "این خطبه زمانی خوانده شد که حکومت صفوی در حضيض ضعف و انحطاط بود و تا واژگونی فاصله چندانی نداشت. در این خطبه مجلسی گفت: "کافه اهل این دیار هدایت آثار سالهاست که در ظلّ ظلیل رأفت و عدالت و حصن حصین شوکت و جلالت سلاطین معدلت آئین دولت علیه صفیه صفویه انارالله برهانهم و شیدالله ارکانهم به فراغ بال و رفاه حال در مهد سلامت و مهاده استراحت آرمیده‌اند."^(۳)

مجلسی در این خطبه "سلطنت را ادامه نبوت و امامت شیعی می داند و بر آن است که خداوند، بعد از غروب خورشید سپهر نبوت" و "احتجاب"^(۴) اقمار امامت" سلطانی رحیم از میان بندگان خود بر می‌گزیند و "مقالید فرمانروایی و مفاتیح"^(۵) کشور گشایی را به دست او می‌سپرد. در

^۱. تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحه ۲۸۳

^۲. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحات ۴۳ و ۴۴

^۳. مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷، صفحات ۱۲۷ و ۱۱۳

^۴. احتجاب = در پرده شدن و پنهان شدن.

^۵. مقالید و مفاتیح = کلیدها.

واقع می‌توان گفت که مجلسی با این بیان می‌گوید که "بدنبال بسته شدن دایره نبوت و امامت، دایره سلطنت" آغاز می‌شود.^(۱)

شاه پس از پایان مراسم تاجگذاری از مجلسی پرسید که در ازای این خدمت چه انتظاری داری؟ مجلسی پاسخ داد، اصلاحات اجتماعی بر مبنای مبارزه با "فسق و فجور" و در رأس آنها مبارزه با باده‌گساری. شاه سلطان حسین که در نهایت پرهیزگاری و دین پروری تربیت شده بود، خواست پای‌بندی خود را به دین نشان بدهد، لذا در اجرای این درخواست شیخ‌الاسلام مجلسی فرمان "قوروق"^(۲) صادر کرد: "لاجرم فرمان قضانشان و حکم قدر توأمان در کمال تهدید و تأکید مشتمل بر نهایت اندازه و وعید بر شکستن خُم‌خانه و ریختن شیشه‌ها و پیمان‌ها و بستن در مصطبه‌ها"^(۳) و گسستن نظم میکده‌ها و از رونق انداختن شیره‌خانه‌ها ... شرف نفاذ یافت."^(۴) این فرمان برای اجرا به بیگلربیگیان ارسال شد و دستور داده شد تا متن فرمان در مسجد جامع و دیگر "مجامع" خوانده و به اطلاع همه رسانده شود.

"شاه به رسم عبرت اوامر صادر کرده بود که / ۶۰۰۰ غرابه^(۵) شراب شیراز و گرجی را که در سرداب‌های قصر سلطنتی ذخیره شده بودند به خارج آورده و در انظار عام بشکنند. روز بعد دو نفر که حین باده‌نوشی دستگیر شده بودند در میدان شاه شدیداً تازیانه خوردند."^(۶)

"پس از صدور فرمان منع باده‌گساری و مراقبت برای اجرای آن، نوبت به دیگر اقدامات رسید. شاه با تشویق علما فرمانی صادر کرد که به موجب آن روسپیان از روسپیگری منع شدند. از سوی دیگر همجنس‌بازی و لواط نیز به موجب همین فرمان ممنوع شد. همچنین شطرنج‌بازی،

۱. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، سید محسن طباطبائی فر، صفحه ۶۶

۲. قوروق = منع کرده شده، ممنوع، لغت‌نامه دهخدا.

۳. مصطبه = دگانی بر در میخانه که بر آن می‌نشستند و شراب می‌خوردند.

۴. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۹ به نقل از "دستور شهریاران".

۵. غرابه = شیشه بزرگ که دهانه آن تنگ و شکمش فراخ باشد.

۶. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۴۴

کبوتربازی، گنجفهبازی^(۱)، کشتی گرفتن با کودکان، جنگ گاو و قوچ بازی، جنگ خروس و تنبک‌نوازی و چرس فروشی ممنوع شد و دستور داده شد تا در مجالس جشن و عروسی، زنان برای زنان و مردان برای مردان بزنند و بخوانند و زنان بدون اجازه شوهران یا اولیاء آنان تردد نکنند.^(۲) حتی "شاه را اغوا کرده بودند که فرمانی دیگر برای اخراج کلیه صوفیان از پایتخت صادر کند."^(۳) گرچه چنین فرمانی صادر نشد، ولی در عمل به موقع اجرا گذاشته شد.

"اجرای بی‌چون و چرای فرمان منع باده‌گساری تنفر و خشم عمومی، بالاخص محافل درباری، را برانگیخت. مریم بیگم عمه پدر شاه از زمره کسانی بود که این فرمان بر او اثر ناگوار گذاشت. خواجه سرایان بالطبع از این تحول آزرده خاطر شده بودند، چه آن فرمان منع اجرای نقشه آنان در سوق دادن شاه به باده‌گساری برای انصراف توجه وی از اعمال آنان می‌گردید. خواجه‌سرایان چون می‌دانستند که مریم بیگم^(۴) به باده میل فراوان دارد و در مورد به تخت نشاندن عزیز کرده‌اش خود را مدیون ایشان می‌شناسد برای فراهم آوردن موجبات الغای فرمان نفرت‌انگیز با او داخل مذاکره شده بی‌هیچ زحمت و اشکال با مشارکت وی توطئه‌ای در این باب چیدند. قرار براین شد که مریم بیگم تمارض نماید و به شاه (که نسبت به وی از خود بیخود بود) اطلاع داده شود که تنها راه نجات او بر حسب تجویز طبای معالج وی نوشیدن کمی باده است. کروسینسکی قصه این توطئه را که چگونه سرانجام مثمر واقع شد به بهترین وجه بیان کرده است:

"شاه نگران از حال مخاطره‌آمیز دروغین جدّه خود (در اصل چنین است) آن‌چنان دلش سوخته بود، که هر چند نیمی از شب می‌گذشت، بیدرنگ پیکی باد پیما برای تهیه باده نزد آرامنه جلفا فرستاد. این باده‌فروشان به تصور اینکه دامی برای ایشان گسترده شده اظهار داشتند از وقتی که شاه باده را بر آنان شدیداً منع کرده است دیگر از آن پس جرأت نگاه داشتن را نداشته و اکنون

۱. گنجفهبازی = نوعی بازی ورق.

۲. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۹۳

۳. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۴۴

۴. مریم بیگم گرجی بود و اعتقاد خود را به مسیحیت حفظ می‌کرد.

قطره‌ای برای تقدیم به شاه باقی نگذاشته‌اند. آنان چون محلی که کسی قدری باده داشته باشد سراغ نداشتند و می‌دانستند که اگر اشخاصی هم چیزی ذخیره کرده باشند، از ترس آن که یک خدمت کوچک ولو هر قدر در همچو موقع به دیده قبول تلقی گردد روزی اسباب زحمت فراهم می‌سازد، آن را از دسترس خویش دور نگاهداشتند، به شاه فهماندند، که شاید بتوان نزد سفیر لهستان که اکنون در پایتخت حضور دارد و به علت سمتش از رعایت قانون معاف است کمی باده پیدا کرد. همانطور هم شد، و شاه جامی از آن پر نمود و با دست خود به جدّه‌اش داد. این بانوی مُحْتال [حیله‌گر] که به نقش خود واقف بود ابتدا از قبول جام خودداری کرد و گفت اگر شاه اول لب به آن تر ننماید او چگونه خودسرانه یارای نوشیدن باده خواهد داشت. چون شاه خود را موافق احکام قرآن از نوشیدن باده معذور می‌شمرد، او فوراً پاسخ داد مقامی که به شاه تفویض شده وی را برتر از کلیّه قوانین قرار داده است، زیرا در نزد ایرانیان اصلی مُتَّبِع است که پادشاهان تابع هیچ قانونی نیستند و هر آنچه از ایشان سرزند مرتکب گناه نشده‌اند. او سپس به شاه یاد آور شد که کلیّه نیاکان و اسلاف وی نه فقط باده می‌نوشیدند بلکه شرب آن را برای درباریان خویش مجاز می‌شمردند. او سپس سخن را ادامه داده گفت واقعاً چطور آنان بدون چنین تکیه‌گاهی می‌توانستند بر امور همچو امپراتوری وسیع را تحمل کنند؟ پس اگر شاه با نوشیدن این باده جانفروز مرارت سلطنت را در کام خویش شیرین نگرداند چگونه از عهده تحمل خستگی‌ها و ناراحتی‌های آن برمی‌آید؟ او در مورد خود افزود که وی، با وجود حساسیت فوق‌العاده‌ای که دارد با آنکه هیچ چیز جز باده موجب طول عمرش نخواهد گردید اگر پای جاننش هم در میان باشد، تا شاه مقدم نگردد هرگز به شرب آن دست نخواهد یازید. شاه در برابر تقاضایی آن چنان مصرّانه تاب مقامت نیاورده جامی لبالب نوشید و فی‌الحال سرزندگی و نشاطی بی‌سابقه به وی دست داد. او بعد طوری دل به باده بست که دیگر به ندرت توانست به هوش بگذراند و به دقایق امور مملکت رسیدگی کند.

نتیجه موفقیت‌آمیز این توطئه مسلماً برای خواجه‌سرایان بیروزی به شمار می‌آمد، لیکن فتح کامل محسوب نمی‌گردید، چه آنان به قدری که بتوانند محمد باقر [مجلسی] و سایر پیشوایان طریقه تشیع را از جاه و مقام آنان در دربار عقب برانند کسب قدرت نکرده بودند. بالنتیجه میان خواجه‌سرایان و این پیشوایان رقابتی شدید درگرفت. علاوه بر این وجوه اعیان و بزرگان به علت آزردن خاطر بودن از سلب قدرت و اعتبار خویش به این اختلاف دامن زدند. از این گذشته

خود خواجه‌سرایان هم با یکدیگر متفق نبودند (جز آن موقع که پای منافع ایشان به میان کشیده می‌شد)، چه مابین افراد سیاه و سفید این جماعت کینه و عداوتی جانگزا وجود داشت ... اما شاه، او نه فقط خارج از اعتدال به باده‌گساری پرداخت بلکه زنبارگی رانیز پیشه ساخت. او رویه بیرحمانه شاه سلیمان را احیا کرده دستور داد زنان و دختران زیبا را از گوشه و کنار قلمرو وی ربوده به حرمش، که او اداره و شکوه و جلال آن را بر آن‌چنان پایه‌ای گذاشته بود ... روانه کنند.^(۱) "این پادشاه تشخص و سربلندی خود را تنها در گردآوری زیباترین زنان و ازدیاد آنان و تجمل حرمسرا می‌دید [و "می‌خواست اندرون او از تمام حرم‌های سلاطین جهان پربرکت‌تر باشد]" وی در سال ۱۷۰۱ م. مأمورانی به چهار سوی کشور فرستاد تا زیباترین دختران را برای حرمسرا برگزینند. دستاورد خواجهگان به اندازه‌ای زیاد بود که آن سال به سال "قیزوئرن"^(۲) نامیده شد."

"در حرمسرای سلطنتی برای هریک از زنان یک خواجه و یک خدمتکار خصوصی گماشته می‌شد ... هزینه چنین حرمسرای مجللی سه برابر هزینه حرمسرای شاه سابق بود و بخش بزرگی از درآمد کشور را می‌بلعید. با هزینه این فوج‌های خواجه‌ها دولت می‌توانست لشکر بسیار آراسته و مجهزی که پیوسته آماده جنگ باشد سازماندهی کند."^(۳)

با شروع باده‌گساری پادشاه، فرمان منع باده‌گساری به دست فراموشی سپرده شد و اقدامات سختگیرانه‌ای که برای مبارزه با "فسق و فجور" آغاز گردیده بود چندان پی‌گرفته نشد.

هرچند روی آوردن شاه سلطان حسین به میگساری، ردی بود به اصلی‌ترین درخواست مجلسی از او به هنگام تاجگذاریش، اما این امر سبب کاهش نفوذ وی بر شاه نشد، شاه با ارتقای مجلسی

۱. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکه‌هارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحات ۴۵ تا ۴۷

۲. مصطفی قلی عماد مترجم کتاب "انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران..."، "قیزوئرن" را "سال زن" ترجمه کرده. به نظر می‌رسد ترجمه ذیل درست تر است = "سال دادن دختران به دربار"

۳. علل سقوط شاه سلطان حسین، نوشته دوسیرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحات ۶۶ تا ۶۸

به مقام "ملا باشی"^(۱) از او قدردانی نمود. او نیز به همراه یارانش، بطور پیگیر و متعصبانه‌ای غیرمسلمانان و سنّیان و صوفیان را بیش از پیش تحت فشار قرار دادند.

نظری به گفته‌های فقهای شیعه راجع به سنّیان و غیرمسلمانان، در آخرین دهه‌های عهد صفوی، می‌تواند شیوه برخورد آنها را نسبت به آن گروه‌ها روشن سازد: شیخ علی طغانی کمره‌ای از علمای دینی عهد شاه صفی در باب سنّیان می‌نویسد: "حکم مُشرکان برایشان در دنیا و آخرت جاری است و مُناکحت [زناشویی] و مُصاهرت [با کسی خویشی کردن] و مُساورت [نشست و برخاست] و مُواکلت [باهم غذا خوردن] و خوردن ذبیحه [حیوان ذبح شده] ایشان چون انجاسند [جمع نجس]، جایز نیست."^(۲)

ملاباشی مجلسی با سنّیان کینه می‌ورزید، چنان‌که با سختگیری‌های او گفته می‌شود هفتاد هزار نفر از سنّیان ناگزیر به قبول مذهب شیعه گردیدند^(۳).

"مجلسی صوفیان را چندان‌که از اهل تسنن متنفر بود، دشمن می‌داشت. او به صوفیان نه فقط به علت اعتقاد آنان به وحدت وجود، بلکه به علت سنی بودن عده‌ای کثیر از مشاهیر ایشان معترض بود..."^(۴) "ابوالحسن قزوینی در گزارش پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی، ضمن اشاره به نابسامانی اوضاع ایران در آن دوران می‌گوید که در پی اقدامات علامه محمد باقر مجلسی طریقه صوفیه در این زمان بر افتاد: "آنچه ملا محمد باقر مجلسی که استاد آن حضرت [شاه سلطان حسین] بود، عرض می‌نمود، به اجابت مقرون بود. در اکثر امور ملکی و مالی به صلاح و صواب دید فضلا و علما می‌فرمود و طریقه صوفیه که شعار و اطوار سلسله علیّه صوفیه بود، برانداخت از آن جمله توحیدخانه که در دولت خانه آن حضرت متصل عالی قاپو بود و هر شب جمعه، مشایخ صوفیه جمع شده با خلفا و امراء جد کرده و یاهو می‌زدند، موقوف فرمود. جمیع مشایخ صوفیه را از اصفهان بیرون کردند. از آن جمله علامه زمان، وحید اللدوران

۱. "ملاباشی"، رئیس کلّ تمام روحانیان شیعه کشور به شمار می‌رفت.

۲. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۲۶۹

۳. انقراض سلسله صوفیه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحات

۸۱ و ۸۲

۴. همان

ملاصداق اردستانی با بیست نفر از شاگردان معتبر او که هر یک فضیلت تمام داشتند. از جمله شاگردان او یکی شیخ محمدعلی حزین لاهیجی است که از اصفهان اخراج کردند و از باقی ممالک محروسه نیز آنچه صوفیه و مریدانشان بودند، بدر کردند. در مرتبه [ای] که در کارخانه‌های کوزه‌گران هرجا سبوثی دهن‌تنگی به نظر شاگردان ملا محمد باقر در آمد، شکستند و تأویلش چنان کردند که در هنگام وزیدن باد از دهن کوزه‌ها آواز هو بر می‌آمد این آواز یاهوزدن، شیوه صوفیان است. در عصر آن حضرت کسی را یارای آن نبود که جبهه پشم شتر یا لباس پشمینه تواند پوشید. متابعان فاضل مجلسی می‌گفتند که این لباس‌ها، پوشش صوفیان است.^(۱)

بدین ترتیب، شیعه که از دیر باز در اشتیاق آن بود که از تصوّف به نفع دعوت شیعیانه بهره گیرد، در دولت صفوی این آرزویش به نحو کاملی تحقق یافت و از هدف خود نیز فراتر رفت. تا جایی که "مجتهدالزمان" شاه سلطان حسین صوفیان را تکفیر و از اصفهان و شهرهای بزرگ کشور اخراج نمود.

در مورد غیرمسلمانان: یهودیان، مسیحیان و زردشتیان، محمد تقی مجلسی پدر محمد باقر مجلسی، که خود فقیه نامداری بود، با اشاره به حدیثی از امام جعفر صادق می‌نویسد: "همه آدم‌ها بر فطرت اسلام متولد می‌شوند و پدر و مادر هستند که آنان را یهودی و نصرانی و مجوسی می‌کنند." وی ادامه می‌دهد: "گرچه پیامبر، یهود و نصاری و مجوس را به این شرط که اولاد خود را به مذهب باطل خود ترغیب ننمایند، امان داده‌اند، اما افرادی که در روزگار [ما] این کیش‌ها را باور دارند، "اهل امان" نیستند، چون به شرط آن حضرت وفا نکردند." از اینرو "ذمیان [غیر مسلمانان] موظفند فرزندان خود را به دین خود ترغیب نکنند و اگر مسلمانی در صدد برآمد تا یک تن از آنان را مسلمان کند، او را منع نکنند و در عین حال در میان مسلمانان به خصوص عوام به تبلیغ دین خود نپردازند... کلیسا، کنیسه و آتشگاه در سرزمین اسلام نسازند [و اگر بسازند] وظیفه حاکم است تا آنان را خراب یا تبدیل به مسجد کند... ناقوس زدن باید به گونه‌ای انجام بگیرد که مسلمانان صدای آن را نشنوند و خانه‌هایشان را نباید از خانه‌های

۱. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۵۴۲.

مسلمانان بلندتر سازند". ذمیان نمی‌بایست تورات و انجیل و زند و پازند به مسلمانان بفروشند. آنها تنها می‌توانند این کتاب‌ها را به علما بفروشند تا در آنها نقض شود. آنان حق ندارند کتاب‌های خویش را به بازار برده بفروشند. " ذمیان مانند مسلمانان بر اسب عربی سوار نشوند و احوط آن است [به احتیاط نزدیک است] که بر یابو نیز سوار نشوند و اگر سوار شدند بر زین سوار نشوند، بلکه استر و الاغ سوار شوند پالان‌دار، و بر یک طرف سوار شوند و پاها را نیز از یک طرف آویزند... " و "روز باران بیرون نیایند که در بازارها راه بروند و مسلمانان را نجس^(۱) کنند... "

در مورد زنان ذمیان می‌گوید: " [آنان] به منزله کنیزانند. روی ایشان را می‌توان دید از روی لذت، و زنان ذمی زنان مسلمان را برهنه نبینند. بنابراین می‌باید به حمام مسلمانان نروند تا زنان مسلمان را در نیابند."^(۲)

خود ملاً محمد باقر مجلسی حتی سلام کردن به غیر مسلمانان را هم منع می‌کند و می‌نویسد: " سلام نمی‌باید کرد جهود و گبر و ترسا و بت پرست و کسی را که در بیت‌الخلاء [مستراح] باشد، و اگر آنها به شما سلام کردند فقط بگو "علیک"."^(۳)

" تا پیش از شاه سلطان حسین مجازات بی‌عدالتی بر ارامنه تابع قانون قصاص بود. ولی از زمان پادشاهی شاه سلطان حسین روحانیان مدعی شدند که جان یک مسلمان نباید برای یک کافر یعنی به قول خود آنان یک عیسوی نابود گردد. بنابراین اصل، یک قانون حقیقی و واقعی وضع نگردید، بلکه یک قاعده نوینی در همه استان‌های کشور برپا شد. بنابر این قاعده نوین،

^۱ . مسلمانان بدن و لباس غیر مسلمانان را که از باران و یا به نحوی خیس شده باشد نجس می‌دانند. "تمام بدن کافر، حتی مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است" - "کافر یعنی کسی که پیغمبری حضرت خاتم الانبیاء، محمد بن عبدالله (ص) را قبول ندارد". رساله توضیح المسائل - مسأله ۱۰۶، حاج آقا روح‌الله الموسوی الخمینی، صفحه ۲۳

^۲ . ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۸۸

^۳ . حلیة المتّقین، فصل آداب سلام کردن، صفحه ۲۳۷

مجازات قتل یک ارمنی توسط یک مسلمان پرداخت خون بها به ولی خون بود و مبلغ آن بهای گندم یک بار الاغ می باشد.^(۱)

نسبت به زردشتیان محمد باقر مجلسی و یارانش "سبعیتی خاصّ پیشه ساختند ... [آنان] شاه سلطان حسین را اندکی پس از جلوس اغوا کرده بودند تا فرمانی صادر کند که به موجب آن زردشتیان اجباراً به اسلام گردند. اسقف اعظم آنقوره به سال ۱۶۹۹ م. خود شاهد اعمال وحشتناکی بود که در آن موقع برای اجرای این فرمان در اصفهان بالاخص در حسن آباد محله زرتشتیان، که در آنجا گروهی کثیر از آنان مجبور به قبول اسلام شدند، به کار رفته بود. معبد آنان منهدم گردیده به جای آن مسجد و مدرسه‌ای احداث شده بود ..."^(۲)

در کرمان "به دلیل شدت سختگیری "اکثر رعایاء مجسوس از این جهت فراری و بعضی به بیغوله‌ها متواری شده بودند."^(۳)

"به گزارش فیض قدسی: "برای مجلسی حکایت کردند [که] بُتی است در اصفهان و کفّار هند، پنهانی آن را پرستش می کنند، وی افرادی را بدانجا فرستاد و دستور شکستن آن را داد. در حالی که کفّار هند، ثروت زیادی به شاه بخشیدند تا بت را نشکنند و آن را به هند انتقال دهند ولی شاه نپذیرفت."^(۴)

شاه سلطان حسین "اداره امور کشور را به ندیمان و خواجه‌سرایان و دستاربندان خصوصاً ملا محمد باقر مجلسی گذاشت تا هر طور میل دارند امور مملکت را حلّ و عقد نمایند. آنان نیز با کمال خودسری رفتار می کردند. زیرا که به خوبی می دانستند شاهی که عرایض دادخواهان را

۱. علل سقوط شاه سلطان حسین، نوشته دُوسیرسو، ترجمه دکتر ولی الله شادان، صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲

۲. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۸۴

۳. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۲۲۱

۴. همان، صفحه ۵۵۶ ÷

هم باز نکرده برای رسیدگی به درباریان خود تسلیم کند، بهیچ وجه بیمی از جانب او نباید داشت.^(۱)

در این باب مستوفی چنین می‌نویسد: "علما و فضلا [آخوندها] و سادات و خواجه‌سرایان در ایام سلطنت آن حضرت بسیار مستقل بودند و مصدر و منشاء امور کلیه می‌شدند و [شاه] اکثر اوقات با فضلا و سادات و حکیم‌باشی صحبت می‌داشتند و مشغول صحبت کتاب و شعر و ترکیب ادویه و اغذیه بودند و متوجه نظام امور سلطنت و مملکت نبودند و مهمان را برای امرا گذاشته امرا نیز با یکدیگر در مقام نفاق بودند. "این گزارش را، گزارش نویسنده ناشناس سیاق التواریخ نیز تأکید می‌کند آنجا که می‌نویسد: "[شاه] اغلب اوقات به صحبت فضلا و علما اشتغال داشت. پادشاه به ادای نوافل^(۲) قیام می‌نمود و حافظان سرحدات به تاراج قوافل^(۳)".^(۴)

شورای خواجهگان که در آخرین سال‌های حکومت شاه سلیمان برای اداره امور کشور تشکیل شده بود و رابطه بین شاه و وزیران و امیران را برقرار می‌کرد؛ پس از به سلطنت رسیدن شاه سلطان حسین صاحب اختیار واقعی کشور شد، چنان‌که صاحبان مقام و منصب بدون اجازه و تصمیم این شورا قادر به انجام کاری نبودند. درست است که فرمان‌ها به نام شاه صادر می‌شد، اما در واقع خواجهگان بودند که فرمان صادر می‌کردند، و سرپیچی از فرمان آنها عواقب وخیمی داشت.

ملاً محمد باقر مجلسی نیز - که شاه بازیچه‌ای در دست او بود - آن چنان قدرت و نفوذ سیاسی و اجتماعی یافته بود که در عزل و نصب مقامات و امور اقتصادی و سیاسی کشور نقش مهمی ایفا می‌کرد.

خواجهگان حراج‌گونه پست‌های دولتی را می‌فروختند و در این معامله شایستگی شرط نبود بلکه بهای گران‌تر شرط اصلی بود. گاهی یک مقام به دو نفر فروخته می‌شد و نفر اول که وجه

۱. تاریخ ادبیات در ایران، پرفسور ادوارد برون، ترجمه رشید یاسمی، جلد ۴، صفحه ۱۱۰، با تغییرات جزئی

۲. نوافل = جمع نافله یعنی عبادت غیر واجب.

۳. قوافل = جمع قافله.

۴. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۹۶، به نقل از زبده التواریخ

کمتری داده بود، قبل از وصول به مقصد و عهده‌دار شدن منصب و مقامش، معزول می‌گردید^(۱). در این باره ظریفی گفته بود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده گرگ دهن‌آلوده و یوسف ندریده

بهمین جهت همه جا "حکام و مأموران جزء غایت مقصودشان نه فقط جبران کردن رشوه‌هایی بود که برای تحصیل مقام خود ملزم به پرداختن آن شده بودند، بلکه نیز در فکر آن بودند که قبل از تعویض ایشان با افرادی ذی نفوذتر یا متمکن‌تر جمع مال و ثروت کنند."^(۲)

در مورد امنیت کشور با حاکمان این چنینی فقط ذکر یک مثال کافی است: "داروغه اصفهان که مهمترین وظیفه‌اش حفظ امنیت شهر و بویژه جلوگیری از دزدی‌های شبانه بود، دزدان را پس از دستگیری جریمه کرده آزاد می‌نمود، و اگر دزدی پول کافی برای آزادی خود نداشت، او را یک شب آزاد می‌ساخت تا بتواند برای باز خرید آزادی خود دزدی کرده و به زندان برگردد و جریمه خود را پرداخته آزاد شود."^(۳)

"مأموران تأمین راه - راهدارها - [هم] خود به هنگام ضرورت قافله را غارت می‌کردند. که گهگاه نیز برای آنکه نظارت دولت در تأمین راه‌ها خاطر شاه را ایمن کند سرهای دزدان - یا سرهای مردگان قبرستان - را بر نیزه می‌کردند، پیش وی می‌آوردند و از وی برای آن انعام می‌طلبیدند."^(۴)

دولت برای تأمین هزینه‌ها و ولخرجی‌های خود راهی جز افزایش مالیات و غارت مردم نداشت. سقوط تولید داخلی و گرانی مایحتاج عمومی، رکود بازرگانی خارجی به علت ناامنی راه‌های کاروان‌رو و حتی نبود امنیت در شهرها، کشور را در آستانه ورشکستگی اقتصادی قرار داده بود.

۱. علل سقوط شاه سلطان حسین، نوشته دوسیرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحات ۴۶ و ۴۷.

۲. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۵۰.

۳. علل سقوط شاه سلطان حسین، نوشته دوسیرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحه ۶۱.

۴. روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۹۹.

"سیاست مالیاتی در عهد شاه سلطان حسین برای روستائیان و شهریان غیر قابل تحمل بود. مالیات بر روستائیان و پیشه‌وران و تجار که در طی قرن یازدهم به تانی افزایش یافته بود، در فاصله سال‌های ۱۱۱۰ و ۱۱۱۳ هـ. به یکبارگی دو سه برابر شد." (۱) وصول چنین مالیات‌هایی به زور شلاق روستائیان را ناچار به فرار از روستاها می‌کرد. "تنها طبقات مولد، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران نبودند که زیر فشار مالیات‌ها، به نارضایی و عصیان می‌گرویدند، ورشکستگی اقتصاد کشور بر زمین‌داران و اربابان تیول نیز تأثیر می‌گذاشت. کاهش درآمد، رشته وابستگی آنان را به حکومت مرکزی هر روز سست‌تر می‌کرد".

"شاه سلطان حسین و درباریان با وجود شدت نابسامانی اقتصادی کشور، به ایجاد کاخ‌های جدید و سفرهای زیارتی پرخرج مشغول بودند. با آنکه ساختمان دربار بسیار بزرگ و مجلل بود، شاه سلطان حسین کاخ بزرگتر و پرهزینه‌تری ساخت و سپس به ساختن قصر بزرگ فرح آباد پرداخت و چون این کاخ در جای خشک و بی‌آبی بنا شده بود برای رساندن آب از جای دور و ساختن آب‌راه هزینه‌های باور نکردنی صرف گردید." (۲) "عدم ثبات فکری و تزلزل اراده شاه چنان بود که بسیاری از ساختمان‌ها را از روی تفتن از پایه ویران می‌کرد و از نو می‌ساخت." (۳) شاه در سال ۱۷۰۶ م. / ۱۱۱۸ هـ. به قصد زیارت مرقد حضرت معصومه و سرکشی به آرامگاه سلاطین صفویه در قم به اتفاق حرم و اعیان رجال و درباریان خود و همراهانی که تعداد آنان به ۶۰/۰۰۰ نفر بالغ می‌شد به آن شهر عزیمت کرد. ملازمان شاه به اندازه‌ای کثیر بودند که خیمه و خرگاه آنان به هنگام توقف دو فرسنگ از حومه شهر را فرا گرفت.

شاه پس از فراغ از مقصود خود در قم با همان عده کثیر به زیارت مشهد رفت." (۴) وی "مدت چهار ماه در مشهد مقدس توقف فرموده چون به سبب قوروق (۵) مردم شهر و بازار تعب

۱. تاریخ ایران، پیگولو سکایا و همکاران، ترجمه کریم کشاورز، صفحه ۵۷۲

۲. علل سقوط شاه سلطان حسین، نوشته دوسرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحه ۶۸

۳. همان، صفحه ۶۹

۴. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلا افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۵۶
 ۵. قوروق کردن یعنی دور کردن مردم از مسیر موکب ملوکانه، چرا که مردها نمی‌بایست هنگام گذر شاه با حرمسرا آنرا نگاه کنند. برای قوروق کردن نزدیک به دو فوج از خواجه‌ها به کار گرفته می‌شدند. گروهی از آنها دور و بر این

می کشیدند و خیابان و بازار می بایست قوروق شود، از آن جهت فرمودند که از چهارباغ که دولت‌خانه بود الی صحن مقدّس همه جا بر بالای خانه‌ها دالانی ساختند مُسَقَّف^(۱) که هر گاه به زیارت مشرف می شدند بدون قوروق از همان دالان می آمدند با اهل حرم و از بالای شَمَاعِیخانه^(۲) منوره داخل صحن مقدّس می شدند که مردم به سبب قوروق تَضِیع نکشند.^(۳) "هزینه این سفر آن طوری گزاف بود که به قول کروسینسکی "نه فقط موجب تهی شدن خزانه گردید، بلکه نیز شهرهائی که شاه از آنها عبور کرد ویران شدند."^(۴)

شاه در هزینه حرمسرا و دربار هیچگاه کوتاهی نمی کرد. ولی در عوض ارتش او در فقر و نداری و پاشیدگی بود. "سپاهیان جز در پاره‌ای از نواحی سرحدی به دست فراموشی سپرده شده بودند [آنان از نرسیدن حقوق و کمبود ساز و برگ جنگی، در مرزها پراکنده می شدند و یا به آسانی شکست می خوردند]." و پس از اندک زمان به وضعی تنزل یافتند که دیگر به آنان برای مقابله با هرگونه معارضه جدی علیه قدرت شاه امیدی نبود.^(۵)

ایل غلجایی^(۶) (یا غلجه‌زایی یا غلیزایی)، که ساکنین قندهار و پیرامون آن بودند، در شرایطی دست به شورش زدند که وجود مراکز متعدد قدرت، رقابت و منازعه گروه‌های رقیب در جمع ثروت و کسب

یورش ایل غلجائی، سقوط اصفهان و انقراض سلسله صفویه

حرمسرای متحرک در حرکت بودند و گروهی دیگر بعضی خانه‌ها را بازرسی می کردند که مبادا کسی در آنجا برای تماشا پنهان شده باشد؛ و اگر کسی قوروق را می شکست مضروب و یا مقتول می شد.

۱. مسَقَّف = سقف دار.

۲. شَمَاعِیخانه = جائی که در آنجا شمع می سازند.

۳. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۹۵

۴. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه ۵۶

۵. همان، صفحه ۵۰

۶. غلجائی یا غلیزایی، طایفه‌ای از نژاد ایرانی ساکن افغانستان که در قندهار و پیرامونش سکونت دارند و به یکی از زبانهای ایرانی که با فارسی تفاوت‌هایی دارد تکلم می کنند.

قدرت - از شورای خواجگان گرفته تا امیران و حاکمان جزء - کارشکنی‌های خائنانه گروه‌های حکومتی علیه همدیگر - بی‌اعتنا به منافع کشور و مردم - و عدم تسامح و رواج تعصب‌های جاهلانه که به دست دستاربندان کوردل و خشک‌مغز روز به روز شدت می‌یافت، از یک سو، و نارضایی شدید و روز افزون مردم از حکومت از دیگر سو، کشور را در آستانه فروپاشی قرار داده بود.

شورش، چرا و از کجا آغاز شد؟

شهر قندهار مرکز استانی است به همین نام. در این استان قبیله‌های چندی سکونت دارند که بیشترشان سنی مذهب‌اند. این ناحیه مرز ایران و هند بود و گاهی بین این دو دولت دست به دست می‌گردید. گرچه در زمان شاه سلطان حسین قندهار جزء خاک ایران شمرده می‌شد، ولی دولت هند نیز قندهار را فراموش نکرده بود.

در سال ۱۱۱۰ هـ. هنگامی که کرمان و سپس قندهار مورد حمله بلوچ‌ها واقع شد، شاه، گرگین‌خان را با نفرت گرجی‌اش بدانجا فرستاد. گرگین‌خان^(۱) بلوچ‌ها را شکست داده به زودی فتنه را فرونشاند و خود به سمت بیگلربیگی قندهار منصوب شد.

"قندهار که مورد غارت بلوچ واقع شده بود در عین حال مورد ادعای پادشاهان هند بود و طوایف غلزایی آنجا، که از جانب حاکم ایرانی قندهار به سبب تعصب در تسنن مورد اخذی و اهانت و تعدی واقع بودند چون از دوام سلطنت ایران بر آنجا ناراضی بودند با شاهزاده میرعلم‌خان فرزند اورنگ زیب که در آن زمان حکمران کابل بود مذاکراتی جهت دریافت کمک برای اعلام طغیان داشتند ... طایفه غلزایی که عنصر ناآرام ولایت و طالب جدائی از ایران، بلکه متهم به روابط خائنانه با حکام کابل و هند بودند، از جانب گرگین با نظرسوءظن تلقی شدند. میرویس ... کلانتر قندهار، که با هند تجارت داشت، در ظاهر نسبت به حکمران جدید اظهار

۱. گرگین‌خان از اعیان گرجستان بود. وی در زمان شاه سلطان حسین با استفاده از ضعف دربار علم طغیان برافراشت تا گرجستان را از یوغ حکومت مرکزی ایران آزاد کند. اما موفق نشد و متواری گردید. سپس با وساطت برادرش که در دربار ایران منصب دیوان بیگی داشت، مورد عفو قرار گرفت و اسلام آورده شهنازخان نامیده شد. وی سرداری بود بی باک و شجاع، اما بی تدبیر.

اطاعت کرد، اما در باطن خیال شورش داشت و حکومت هند هم که طالب الحاق قندهار بود وی را درین خیال تشویق می کرد.

خشونت گرجی‌های گرگین نسبت به غلزائی‌ها، آن طوایف را به شورش واداشت. اما گرگین شورش آنها را فرونشاند و میرویس را توقیف کرد و به عنوان عنصر خطرناک به اصفهان فرستاد.^(۱) و "به شاه تذکر داد که اگر می‌خواهد قندهار از دست او خارج نشود، نباید به او اجازه بازگشت به قندهار بدهد."^(۲) گرگین‌خان که دوسرسو او را "مردی روشن بین، زیرک و با حمیت در مصالح حکومت" توصیف کرده است، حق داشت. وی گزارش‌های راستین و روشن‌بینانه‌ای به دربار فرستاده بود، اما مورد توجه شاه قرار نگرفت.

در اصفهان میرویس توانست با زیرکی و چرب‌زبانی و دادن رشوه‌های گزاف نه فقط به استخلاص خود نائل شود، بلکه به حضور شاه نیز بار یابد و با سوء استفاده از سادگی شاه گرگین‌خان و گرجیان را به هواخواهی روسیه متهم سازد و گرگین را خطری جدی برای مقام پادشاهی وانمود کند. و چون برای زیارت در خواست سفر به مکه را داشت شاه او را از قید و بند آزاد کرد و اجازه سفر به مکه به او داد. میرویس چون به مکه رسید محرمانه از علمای سنت و جماعت فتوایی گرفت مبنی بر اینکه قیام سنّیان علیه سلطان شیعه امری خداپسندانه و واجب است. این فتوای مفصل در پاسخ به دو سؤال ذیل که از طرف میرویس مطرح شده بود صادر گردید: ۱- "آیا در زیر فشار ایرانیان، افغانان سنّی مذهب شرعاً می‌توانند برای رهایی خود و به دست آوردن آزادی که در گذشته داشتند اسلحه به دست گیرند و خود را از بند و قیدی که پیوسته با قانون‌شکنی مانع انجام تکالیف مذهبی آنها است آزاد سازند؟" ۲- "آیا سوگند و پیمان وفاداری که او و بزرگان قبیله‌ها و خاندان‌ها به زور شمشیر وادار بودند به مرتدان دین اسلام

۱. روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱

۲. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی صفحه ۳۱

مانند ایرانیان شیعه یاد کنند، باید به حفظ آن ادامه داد؟ به ویژه که ایرانیان به سوگند خود پشت پا زدند...^(۱)

فتوا پس از ذکر هفتاد مورد کفر و الحاد برای مذهب شیعه، خطاب به ایرانیان شیعه و دولت صفوی با این جملات پایان می‌یابد: "به استناد اختیاراتی که از پیغمبر (ص) به ما رسیده و به علت شرارت و بی‌ایمانی شما [ایرانیان شیعه]، با صدای رسا اعلام می‌کنیم که هر مؤمنی از هر ملتی که باشد در کشتن و نابود کردن شما از صحنه روزگار آزاد می‌باشد. اگر کسی یک عیسوی یاغی را بکشد با این کار خشنودی خداوند را جلب می‌نماید. در واقع با کشتن یک ایرانی هفتاد بار پاداش بهتری خواهد یافت. امیدواریم که خداوند متعال در روز آخرت شما را مرکب یهودیان قرار دهد تا این ملت بینوا که مورد سرزنش همه جهانیان است سوار بر شما شده چهارنعل شما را به دوزخ ببرد."^(۲) این فتوا سرچشمه همه حوادثی بود که از آن پس فروپاشی کشور را به دنبال آورد.^(۳)

میرویس پس از دریافت این فتوا برای اینکه هیچ‌گونه بدگمانی ایجاد نشود به اصفهان برگشت و پیش شاه و درباریان به توطئه‌چینی علیه گرگین خان و بزرگنمایی خطر دروغین که گویا از جانب گرگین و گرجی‌ها مقام سلطنت و حکومت ایران را تهدید می‌کرد پرداخت. چنان‌که در نظر شاه و درباریان وی "صالح‌ترین مأمور" برای خنثی کردن دسیسه‌های گرگین خان جلوه کرد. از اینرو "شاه سلطان حسین به دست خود در حضور همه درباریان خلعت گران‌بهایی به تن او کرد و برای کامیابی در مأموریت اختیارات بیشتر از گذشته به او داد."^(۴) میرویس پس از بازگشت به قندهار عناصر ناراضی را گرد خود جمع کرده گرگین و سپاهیان را اغفال نموده همه را تا آخرین نفر نابود ساخت (۱۱۲۲ هـ.).

۱. علل سقوط شاه سلطان حسین، دوسر سو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحه ۹۷

۲. همان، صفحه ۹۹

۳. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی، صفحه ۳۲

۴. علل سقوط شاه سلطان حسین، دوسر سو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحه ۱۰۷

پس از این کار میرویس رؤسای قبایل و مردم را دعوت کرد و از آنها خواست که اسلحه به دست گیرند و از آزادی خود دفاع کنند. "گفتار میرویس هر چند هم مهیج و تکان‌دهنده بود، بسیاری از رؤسای قبایل و خاندان‌های قندهار را نتوانست قانع سازد. آنها این افراط‌کاری و تندروی را نپذیرفتند. آنها به نوبه خود پاسخ داده بودند که رفتار آنها با گرجیان از روی عدالت خواهی بود، چون بارها از سوی آنها شرف و ناموس آنها به باد رفته بود و گرجیان از تجاوز به زنان و دخترانشان خودداری نکرده بودند و کشتن برای انتقام‌گیری کاری بایسته بود. ولی می‌باید به همین اکتفا کرده و سخن از شورش و جدائی‌طلبی را فراموش کرد، چون باعث سرشکستگی ملت و پایمال شدن شرف برای همیشه خواهد بود، و این چیزی است که آنها از آن کار نفرت دارند. آنها افزودند که پادشاه ایران را به رسمیت شناخته و سوگند وفاداری یاد کرده‌اند و نمی‌توانند خودخواسته پیمان شکنی کنند..."^(۱)

میرویس پس از شنیدن سخنان مخالفان خود چنین گفت: "شما همه می‌توانید مطمئن باشید که خودم همیشه از همه بیشتر پابند به وفاداری و سوگند بوده و خواهم بود، ولی بلندپایه‌ترین مقامات دینی ما که مورد احترام همه شما هستند و از فرمان آنها نمی‌توان سرپیچی کرد، چنین دستوری صادر کرده‌اند. در این هنگام وی فتوای علمای مکه را از جیب خود بیرون آورد و متن آن را به همه نشان داد. پس از آشنایی با متن فتوا، همه اشخاص حاضر در جلسه ناگهان تغییر عقیده دادند. نه تنها خود را محق به شورش علیه شاه پنداشتند، بلکه به استناد فتوای علمای مکه و مدینه، شورش را وظیفه خود دانستند."^(۲) شورش که رنگ مذهبی داشت آغاز شد و میرویس حکمران قندهار و فرمانده کل نیروی نظامی گردید.

با توجه به آنچه گفته شد، گرچه بدرفتاری و خشونت گرگین‌خان و نفراتش سبب خشم و نارضائی مردم قندهار شده بود، ولی این هیجانات نمی‌توانست به شورش فراگیر در افغانستان منجر شود. به گفته رؤسای قبایلی که در گردهمایی حاضر بودند، "کشتن برای انتقام‌گیری کاری بایسته بود، ولی باید به همین اکتفا کرد و سخن از شورش و جدائی‌طلبی را فراموش کرد"، آن

۱. همان، صفحه ۱۰۹

۲. علل سقوط شاه سلطان حسین، دوسیرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحه ۱۱۰

انگیزه واقعی که توانست اتحادی میان همه افراد افغان به وجود آورد و آنان را به اطاعت کورکورانه از رهبر شورش وادارد خصومت و کینه عمیق موجود بین شیعه و سنی بود، چیزی که ملایان آن را روز به روز شعله ورتر می ساختند.

"فتنه افغان نتیجه مستقیم نابخردی شاه سلطان و درباریان او و از ارمغان های خشونت شیعیان نسبت به اهل سنت و کشتار و آزار آنان سرچشمه گرفته بود. در آن وقت شیعیان ... از مطالعه مُصَنَّفَات و مؤلفات علمای آن زمان چنان می دانستند که خون ستیان و مالشان و نشان فرزندان حلالست ... و شروع نمودند به ایذا و آزار نمودن اهل سنت افغان، و همین امر سبب شد که رئیس افغانان غلجائی پس از نومید شدن از دادرسی "امنای ملت" در اصفهان، ناگزیر از عالمان سنی فتوایی در بایستگی جنگ با شیعه و کشتارشان گرفت و همان فتواست که دستاویز قیام افغانان شد و کار را به محاصره اصفهان و مخذول و منکوب کردن سران دولت و عالمان اُمّت شیعه کشانید." (۱)

شورش که "در قندهار و سپس در هرات روی داد، عکس العمل طوایف سنی خراسان در قبال تعصب و بیرسمی حکام قزلباش شیعه در آن سامان بود. مقارن همان ایام در داغستان و کردستان و لارهم نظیر این عکس العمل به صورت اغتشاش از جانب اهل سنت در مقابل بی تسامحی" (۲) حکام و ملایان شیعه انجام شد. به دنبال "شورش افغانه در خراسان، دامنه اغتشاش تقریباً تمام ایران را فرا گرفت. اقلیت های دینی و مذهبی که از تعصب دین یاران عصر به جان آمده بودند هر جا ممکن شد آتش فتنه را دامن زدند." (۳)

این شورش "تنها به سقوط اصفهان و نابودی خاندان صفوی نینجامید، بلکه واکنش فوری آن هرج و مرجی بود که هشتاد سال طول کشید." (۴)

۱. تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، دکتر ذبیح الله صفا، جلد ۱، صفحه ۱۹۵

۲. روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۹۵

۳. همان، صفحه ۱۰۳

۴. علل سقوط شاه سلطان حسین، دوسرسو، ترجمه دکتر ولی الله شادان، دیباچه مترجم، صفحه ۷

"خبر قتل گرگین خان که مخالفانی در دربار داشت، جدی تلقی نشد و تا دو سال پس از آن نیز واکنشی به دنبال نیاورد و در این مدت میرویس توانست مواضع خود را تقویت کند".

سرانجام پس از دو سال بی‌توجهی به حوادث قندهار تصمیم بر این شد که به قندهار لشکرکشی کنند و شورشیان را سرکوب سازند و خسروخان برادر گرگین خان با یک فوج از سربازان گرجی مأمور این کار شد. اما بدگمانی از گرجیان سبب شد که سپاه بزرگی از قزلباشان نیز همراه آنها گردند. البته همه این اقدامات می‌توانست شورشیان را به آسانی سرکوب سازد، لکن نظر به اینکه نیرویی که می‌بایست برای دفاع از کشور صرف شود صرف پیکارهای درونی می‌شد، تا جایی که گروهی از درباریان پنهانی با میرویس همکاری داشتند و نمی‌خواستند که خسروخان در این لشکرکشی پیروز شود. لذا، کارشکنی و خیانت و نپرداختن هزینه لشکرکشی و تأمین نیازهای سپاهیان ایرانی از یک سو و نبود توافق و همکاری بین سپاهیان گرجی و قزلباش از سوی دیگر، موجب شکست و کشته شدن خسروخان گردید. "بدترین و ننگین‌ترین خیانتی که بر علیه خسروخان شده بود، و علت اصلی شکست او در این مأموریت بود و باعث نابودی همه لشکریان زیر فرماندهی او گردید، تحمیل یک مأمور عالی‌رتبه در سررشته‌داری سپاه بود". این شخص به تمام معنا جاسوس میرویس بود و پیوسته میرویس را از همه تصمیمات با خبر می‌ساخت. بدتر از آن، این جاسوس پس از خیانت نهایی به خسروخان، فوراً به سوی شورشیان پناه برده و در حمله افغانان به اصفهان، راهنمای آنان گردید.^(۱)

از آن پس میرویس توانست همه سپاهیان را که بر علیه او فرستاده می‌شد شکست دهد و یا وادار به عقب‌نشینی کند. میرویس پس از هفت سال حکومت در اوج شهرت و افتخار فوت نمود (۱۷۱۷ م.). پس از میرویس برادر او، میر عبدالعزیز جانشین او گردید. وی مایل بود که با حکومت مرکزی صلح کند، اما نظر به اینکه اکثریت مردم مایل به این کار نبودند، و فرزند میرویس، محمود، که ۱۷ تا ۱۸ سال داشت و با عمویش در یک خانه زندگی می‌کرد، عموی خود را سر برید و خود رهبری شورش را به دست گرفت.

۱. همان، صفحه ۱۱۴

محمود بدون فوت وقت به لشکرکشی پرداخت. وی برای آغاز کار، ابتدا قوم هزاره‌یی را که شیعه مذهب بودند و نمی‌خواستند با حکومت مرکزی بجنگند، مورد حمله قرار داد. سختگیری‌های وحشیانه محمود و نرسیدن کوچکترین کمک از دربار که هزاره‌ها، بارها درخواست کرده بودند، آنها را ناچار از همکاری با محمود کرد.

دربار اصفهان با اطلاع از اخبار قندهار بار دیگر تصمیم گرفت که سپاهی مجهز به جنگ محمود بفرستد، ولی این اقدام نیز منجر به شکست شد. محمود با استفاده از فرصت به کرمان حمله کرد و به کمک زردشتیان که از خشونت‌ها و اهانت‌های ملایان به ستوه آمده بودند، کرمان را به تصرف در آورد. "زردشتیان در کرمان چنان مورد آزار و اذیت متولیان شریعت رسمی بودند که ورود افغانان را همچون پیام رهایی بخش تلقی کردند و محمود افغان به آسانی شهر را به تصرف در آورد."^(۱)

اما لطفعلی خان والی فارس، و خویشاوند فتحعلی خان صدراعظم [یا به اصطلاح آن روز اعتمادالدوله] محمود را چنان شکست سختی داد که وی به قندهار گریخت، و لطفعلی خان برای فراهم کردن سپاه کافی و سرکوب شورشیان به شیراز رفت (زمستان ۱۷۲۰ م.).

"خبر این پیروزی لطفعلی خان در سراسر ایران پراکنده شد و خوشحالی و امیدآوری بی‌پایانی در کشور ایجاد کرد. مردم سرانجام دیدند که تار و مار کردن افغانان که از آغاز شورش شکست‌ناپذیر می‌نمودند دیگر کار محال و ناشدنی نمی‌باشد."^(۲) لکن بار دیگر دستگاه دسیسه‌چینی در دربار به کار افتاد. بزرگان از پیروزی او به وحشت افتادند. "آنها دانستند که در صورت پیروزی کامل بر افغانان و از میان بردن شورش، مقام و حیثیت او چنان نزد شاه و همه مردم بالا خواهد رفت که نفوذ آنان تحت شعاع آن قرار خواهد گرفت. از سوی دیگر خویشاوندی لطفعلی خان با اعتمادالدوله باعث خواهد شد که دیگر آنها نتوانند بر آن دو چیره شوند و مانند دیگر بزرگان ارزشمند، آنها را از میدان به در کنند و نابود سازند."

۱. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی، صفحه ۴۱

۲. علل سقوط شاه سلطان حسین، دوسرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحه ۱۳۲

"درباریان برای حفظ منافع خود تنها چاره را در نابودی لطفعلی خان می دیدند. گرچه این نابودی به بهای شکست لشکرکشی به قندهار و حتی شکست خوردن از افغانان هم تمام شود. آنها منافع خود را بالاتر و مهم تر از منافع دولت و کشور می پنداشتند و آماده بودند که کشور از دست برود ولی شاهد پیروزی و کامیابی لطفعلی خان نباشند."^(۱) درباریان به خوبی می دانستند که خنثی کردن خطر فرمانده سپاه پیروز، لطفعلی خان، بدون از بین میان برداشتن اعتمادالدوله ممکن نیست. از اینرو "تصمیم آنان بر این شد که نخست اعتمادالدوله را نابود کنند. برنامه آنها برای نابودی اعتمادالدوله گرچه بسیار ساده لوحانه و احمقانه بود و شاید هیچ شاه دیگری بجز شاه سلطان حسین بدین آسانی فریب آنها را نمی خورد ولی با وجود این، آنها در توطئه خود کامیاب شدند. این توطئه بدین ترتیب بود: میان همهٔ درباریان، دو نفر بیش از همه تماس بیشتر و نزدیک تری با شاه سلطان حسین داشتند و آن هم در اثر وظیفهٔ آنان در دربار بود. آن دو نفر یکی رحیم خان حکیم باشی و دیگری محمد حسین خان ملاباشی بودند ... آنها برای غافلگیر کردن شاه که نتواند پیش از تصمیم خود قضیه را بررسی یا اینکه با دیگران مشورت کند ... برای اجرای برنامه، نیمه شب را اختیار کردند. از نیمه شب گذشته در اندرون شاه سکوت کامل برقرار بود. شاه سلطان حسین تازه به خواب رفته بود. ناگهان این دو شخصیت درباری، سراسیمه با قیافهٔ وحشت زده ای خود را به اتاق شاه رسانیدند و به علامت همدردی عمّامه های خود را به زمین زدند و به شاه گفتند که گرچه به خوبی می دانند این موقع شب، وقت مزاحمت نیست که بدون اجازهٔ قبلی وارد سراپردهٔ شاه شوند ولی خطر بزرگی که وجود شاه را تهدید می کند و باعث شده که همهٔ مقررات ادب را کنار گذارند تا بتوانند زندگی شخص شاه را نجات دهند. نه تنها جان شاه بلکه همهٔ خاندان شاهی در اثر سوء قصد اعتمادالدوله سخت در خطر می باشد. آنها افزودند که اعتمادالدوله زمان سوء قصد را همین امشب تعیین کرده و بناست که سردار لشکریان یعنی لطفعلی خان اصفهان را بگیرد و کاخ شاهی را تسخیر کند و همهٔ خاندان سلطنتی را قتل عام کند و خود اعتمادالدوله طبق دستور کتبی خود به یکی از رؤسای گرد فرمان داده که امشب

۱. همان، صفحهٔ ۱۳۴

با سه هزار نفر وارد سراپردۀ شاه شوند و همه را نابود کنند.^(۱) شاه سلطان حسین که وحشت زده شده بود "بی آنکه تحقیقی کرده باشد، شبانه کس فرستاد تا سر اعتمادالدوله را از تن جدا کند. اعتمادالدوله را به خانۀ قورچی باشی انتقال دادند، نخست چشم‌های او را در آوردند، [ظاهراً با دست ملّاباشی]^(۲) و پس از اِعمال شکنجه، همه دارایی او را که به نهصد هزار تومان بالغ می‌شد، مصادره کردند. امّا روز بعد چون اتفاقی نیفتاد، شاه متوجه شد که توطئه‌ای در کار نبوده است، از دستور خود پشیمان شد و از حکیم‌باشی خواست اعتمادالدوله را نکشد تا خود به گناهان او رسیدگی کند. رسیدگی انجام شد و اعتمادالدوله به همه اتهاماتی که متوجه او بود پاسخ گفت ... و شاه به بی‌گناهی او اطمینان حاصل کرد.^(۳) با اینحال اعتمادالدوله که کور شده بود در قصر شیراز زندانی شد و برای او مستمری برقرار کردند. لطفعلی‌خان را نیز در شیراز دستگیر کردند و به اصفهان آوردند و او را از حکمرانی و فرماندهی سپاه خلع نمودند. امّا توطئه‌گران مجازات نشدند و بر سر جای خود باقی ماندند.

"باری، شاه سلطان حسین با از میان برداشتن دوتن از آگاهترین رایزنان خود که کروسینسکی آنان را "ماهرترین و هوشمندترین" مردان کشور می‌داند، تیشه به ریشه سلطنت خود زد."^(۴)

محمود که مزۀ شکست را چشیده بود و شکست قطعی خود را به روشنی پیش‌بینی می‌کرد، پس از شنیدن خبرکوردن اعتمادالدوله و بازداشت لطفعلی‌خان، فهمید که خطر رفع شده، لذا اعتماد به نفس خود را باز یافت و جسارت حمله مجدد به کرمان را پیدا کرد (۱۱۳۴ هـ.). او در حمله مجدد به کرمان نتوانست قلعه‌های کرمان و یزد را تسخیر کند، بدون فوت وقت به سوی اصفهان شتافت و به شرحی که خواهد آمد اصفهان را در محاصره گرفت.

می‌نویسند: "وقتی سیّد قطب‌الدین محمد نیریزی، از پیران طریقت ذَهَبیّه طی نامه‌ای "شاه سلطان حسین را از شورش افغانان و خطری که دودمان صفویان را تهدید می‌کند آگاه ساخت

۱. همان، صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶

۲. روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحه ۱۰۴

۳. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی، صفحه ۴۲

۴. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی، صفحه ۴۳

... شاه سلطان حسین چنین جواب داد: "راست است که فتنه افغانه در کار است، اما ما هم خود به علاوه تدارک دولتی، تدارک دعایی کرده قدغن فرموده ایم در اندرون که از رجال و نساء سادات موسویّه نخود را لا اله الا الله بخوانند، صباحاً و مساءً در کارند، انشاءالله آتش معتبری فراهم کرده به کلّ خلق می خورانیم، از باطن سادات موسویّه [یعنی دودمان صفویان] دفع بلا خواهد شد." (۱)

شاه سلطان حسین درحالیکه هر روزنه امیدی را که برای نجات کشور گشوده می شد، بر اثر اغوای درباریان خیانتکار خود مسدود می ساخت، "برای دفع حمله محمود افغان به نذر و نیاز و چله نشینی، دعا و وردهای گوناگون که برای دفع همه بلاها و بیماری ها و فتنه ها در کتاب های "علما" مندرج است و به سحر و جادو و احضار پادشاه جنّ با سپاه جنیان ... و همانند آن چاره گیری ها متوسّل می شد." (۲) بنا به توصیه والی حویزه (۳) [والی خوزستان] با نزدیک شدن محمود افغان به اصفهان لشکری به سرکردگی خود او آراسته به گلناباد (۴) فرستادند (۱۱۳۴ هـ.).

در جنگی که بین سپاهیان ایران و نیروهای شورشیان در گرفت با وجود کثرت تعداد و برتری تجهیزات سپاهیان ایران، به علت خیانت والی حویزه، سید عبدالله مشعشع، ایرانیان شکست خوردند. وی به جای حمله به دشمن، صحنه نبرد را دور زد و با سه هزار مبارز عرب خود اردوگاه محمود را غارت کرده راه گریز پیش گرفتند. شورشیان افغان پس از این پیروزی تصمیم گرفتند به پیکار با حکومت مرکزی ادامه دهند. دربار ایران به اقدامات تأمینی دست زد. نخستین اقدام دربار ایران، در عین حال بزرگترین اشتباهش، تخلیه فرح آباد بود. دفاع از فرح آباد با

۱. شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۸۴۰

۲. همان، صفحه ۸۴۱

۳. حویزه یا هویزه، حاکم نشین خوزستان بود و سید عبدالله مشعشع والی خوزستان. به نوشته احمد کسروی، شاه سلطان حسین دلگرمی بسیار به او داشته و جز به گفته او کاری انجام نمی داده و او نیز جز برانداختن شاه نمی کوشیده است. (مشعشعیان، احمد کسروی، صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۸)

۴. گلناباد، قریه ای در ۲۴ کیلومتری شهر اصفهان.

حصارها و باروهای مستحکم که توپ‌هایی نیز برای دفاع از آن تعبیه کرده بودند، در برابر دشمنی فاقد توپخانه سنگین به سهولت امکان پذیر بود. اگر فرح‌آباد به تصرف افغانه در نمی‌آمد آنان هرگز جرأت محاصره اصفهان را نداشتند. اما والی حویزه، که شاه او را به فرماندهی کل قوا برگزیده بود، بلافاصله پس از حصول اطلاع از ادامه پیشروی محمود، فرح‌آباد را ترک کرد و آن را بلادفاع گذاشت. سربازان افغانی که به شناسایی شهر آمده بودند متوجه شدند که فرح‌آباد خالی است و آن محل را که "راحت‌ترین و مطمئن‌ترین مکان برای ایجاد اردوگاه بود"، تسخیر کردند.

میان فرح‌آباد و جلفا فاصله چندانی وجود نداشت. جلفا نیز بلادفاع بود، زیرا حکومت از بیم متحد شدن آنها [آرامنه] با افغانان، آنان را از داشتن اسلحه محروم ساخته بود. وقتی افغانان به نزدیکی جلفا رسیدند، ارمنیان از دربار تقاضای کمک و پیشنهاد کردند که در صورت گسیل داشتن سپاهیان، از آنان به خرج خود نگهداری کنند، اما به تقاضای آنها پاسخی داده نشد.

سرانجام اصفهان از طرف افغانان محاصره شد. محمود دستور داد که محصول آماده درو در اطراف شهر را بسوزانند تا امید محاصره شدگان به جمع آوری این غلات به یأس تبدیل شود.

محاصره اصفهان هفت ماه به طول انجامید. چون تهیه گوشت گوسفند میسر نبود، گوشت اسب، استر، آنهم به قیمت‌های بسیار گزاف به فروش می‌رسید. مردم گوشت سگ و گربه و حتی موش می‌خوردند. طبقه بی‌بضاعت شهر ناگزیر از جمع آوری کفش کهنه و چرم فاسد و پوست درخت و حتی پهن اسب شده بدین طریق سدجوع می‌کردند. راهب الکساندر وضع را چنین بیان می‌کند: "شمشیر گرسنگی آن چنان آخته است که نه فقط چون کسی جان می‌دهد هماندم دو یا سه نفر گوشت گرم جسد را بریده آن را بدون ادویه با لذتی تمام می‌بلعند، بلکه اطفال خردسال را به قصد اطفای آتش گرسنگی ربوده به قتل می‌رسانند." علاوه بر این، غالباً گوشت انسانی منتها به نام دیگر در دکان‌ها به فروش می‌رسد. هر چه ایام محاصره طولانی‌تر می‌شد

وضع مردم وحشتناک تر می گردید. معابر از انبوه اجساد متلاشی شده که کسی حاضر یا قادر به تدفین آنها نبود آکنده می شد.^(۱)

"در گرما گرم محاصره اصفهان، فتحعلی خان قاجار بیگلربیگی استرآباد با دو سه هزار سوار، شبانه به اصفهان داخل شد و روز بعد، با یاری گروه کثیری از مردم به مقابله مهاجمان افغانی شتافت و جمع کثیری از آنان را هلاک کرد. مردم به شدت او را مورد حمایت قرار دادند. حملات فتحعلی خان در چند روزی که ادامه یافت، کار را بر افغانان تنگ کرده بود. مردم اصفهان به صوابدید او تمام امور را انجام می دادند. اما چون شاه برای مقام خود احساس خطر می کرد در صدد برآمد او را دستگیر و محبوس کند و چون این خبر به فتحعلی خان قاجار رسید از جنگ دست برداشت و به استرآباد مراجعت نمود."^(۲)

در جریان محاصره شهر، شاه سومین پسر خود تهماسب میرزای هیجده ساله را، که پرورده حرم و جوانی نالایق و عیاش بود، ولیعهد خویش کرد و او را برای اقدام جهت تهیه سپاه و مقابله با شورشیان به خارج از اصفهان فرستاد.

والی حویزه که فرماندهی قوا را در دست داشت، علاوه بر اینکه مانع ورود ارزاق به شهر می شد، خیانت بزرگ دیگری نیز مرتکب شد: "چون محاصره اصفهان به درازا کشید و افغانان نتوانستند به آسانی آن را به دست بیاورند، خواستند که به میانجیگری ارمینان جلفا آشتی بخواهند. والی پیغام به آنان فرستاد که من نیز سنی و از شما می باشم. به زودی مقصود به دست خواهد آمد و اسپهان گشاده خواهد شد، ترس و بیم به خود راه ندهید. چون در شهر کار خوراک به سختی رسید، راه امید از هرسو به روی مردم بسته شد، شاه بدبخت والی حویزه را برای انجام

^۱ انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه

^۲ نادر شاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی، پناهی سمنانی، صفحه ۶۳ - [روایت دیگر اینکه: با وجود نیاز مبرم شهر اصفهان به کمک خان قاجار و نیروهایش، شاه چون مقام خود را در خطر می دید، با ادامه جنگ او با افغانان موافقت نکرد و با هدیه کردن یکی از زنانش به خان قاجار او را به استرآباد باز گردانید.]

صلح پیش افغانان فرستاد. سیاح اروپایی می‌نویسد: او با افغانان دستگاه دوستی درچیده کوششی برای صلح نکرد.^(۱)

عاقبت، شاه سلطان حسین در خود باختگی محض، سوار براسب عاریتی محمود (کلیه اسب‌های اسطبل سلطنتی صرف تغذیه اهالی شده بود)^(۲) همراه موکبی از امیرانش عازم اردوگاه محمود در فرح آباد شد و با دست خود تاج شاهی را بر سر محمود گذاشت و علایم سلطنت را تسلیم وی کرد و او را به دامادی خود پذیرفت و بدین ترتیب به حکومت ۲۲۸ ساله صفوی مَهر پایان نهاد.

"باید اعتراف کرد که نه تنها در عمر طولانی ملت ایران، بلکه در تاریخ پرماجرایی ملل جهان هم، کمتر حادثه‌ای این چنین خفت آور و دردناک و مذلت بار اتفاق افتاده است که شهریاری، خود تاج سلطنت را از سر برگیرد و به دو دست تقدیم مدعی کوچکی کند."

"پس از تسلیم تاج و تخت به محمود افغان، متجاوز غاصب پیرزندانانه وارد شهر اصفهان شد و خطبه به نام خود خواند و سگّه به نام خود زد و شاه سلطان حسین و بقیّه شاهزادگان را در کاخی علیحده تحت نظر و نوعی بازداشت نگاه داشت."^(۳)

سپس طی چهار سال ابتدا اکثر شاهزادگان به دست محمود و خود شاه سلطان حسین به دست اشرف، جانشین محمود، به قتل رسیدند.

نظر روحانیان شیعه، درباره تسلط افغانان و سقوط شاه سلطان حسین، را علی دوانی در کتاب "نهضت روحانیون ایران" چنین بیان می‌کند: "در اواخر دوره صفوی که شاه سلطان حسین به سلطنت رسید، با اینکه مردی بی تدبیر و ضعیف‌النفس بود، مع الوصف وجود شخصیت عالیمقامی چون علامه ملا محمد باقر مجلسی بزرگترین روحانی آن روز ایران، رمز آرامش و حفظ مملکت از هرگونه آشوب و انقلاب داخلی و سلطه خارجی بود. ولی با مرگ مجلسی که

۱. مشعشعیان، احمد کسروی، صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۸

۲. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، صفحه

۳. تلخیص از کتاب "نادر شاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی، پناهی سمنانی، تهران ۱۳۶۹، صفحات ۵۲ تا ۶۷"

ایران وزنه سنگین خود را از دست داد، خفتِ عقل و عدم لیاقتِ شاه آشکار شد. وزیرای بداندیش و خواجه‌سرایان با نفوذ از هر طرف شاه بی‌اراده را احاطه کردند. شرابخواری و هرزگی دربار و دولت را فراگرفت و حکام سنگدل در سراسر مملکت به آزار مردم بینوا پرداختند. از جمله یک نفر مسیحی به نام گرگین خان را به حکومت قندهار تعیین کردند. بد رفتاری و سختگیری او بود که افغان‌ها را متوجه اصفهان و گرفتن انتقام از شاه سلطان حسین ساخت.^(۱)

اما چنین نیست و این که تا مجلسی - که شاه ادارهٔ امور مملکت را به دست او سپرده بود - در حال حیات بود، نه فسادی، نه ستمی و نه تجاوزی به حقوق مردم وجود داشت، کذب محض است؛ زیرا در طول مدتی که امور کشور در دست مجلسی بود، و او سلطنت شاه سلطان حسین را "ادامهٔ نبوت و امامت" می‌نامید و می‌گفت "هر که اطاعت پادشاه نمی‌کند، اطاعت خدا نکرده است"، تجاوز به حقوق و نوامیس مردم، دزدی و رشوه خواری، میگساری و زنبارگی، همه و همه شایع و رایج بود.

به نظر ما، تقلیل علل شورش و قیام افغان‌ها به "دست درازی گرگین خان و سربازانش به ناموس زنان و دختران افغان"، کاری که شاه "دین‌پناه" قهرمان آن بود و انداختن تمام گناهان به گردن گرگین خان فرافکنی است تا علل واقعی و عاملان اصلی این فاجعهٔ ملی ناشناخته بمانند. در واقع در برافروختن آتشی که به دست افغان‌ها شعله‌ور شد، مجلسی و یارانش سهمی عظیم داشتند و وزنه سنگینی بودند. سختگیری‌ها، اهانت‌ها، آزارهای مجلسی و همتیانش تحت حمایت و همکاری حکومت صفوی انگیزهٔ واقعی این فاجعهٔ ملی بود. همین ستمگری‌ها و فشارها بود که سنّیان، زردشتیان، صوفیان و همگی غیرشیعیان به ستوه آمده را واداشت که از شورشیان افغان نه فقط استقبال کنند، بلکه پا به پای آنها با حکومت مرکزی و رهبران فکری آنها بجنگند. چنین بود که به نوشتهٔ سفرنامه‌نویسان: "در ولایتی از قلمرو شاهنشاهی که مؤمنان مذهبی غیر از تشیع سکونت داشتند، آن شهرها آسان‌تر به تصرف افغانان در آمد."^(۲) و اگر میخوارگی، هرزگی، بی بند و باری و فساد در دربار پادشاهان صفوی رواج داشته و "حکام

^۱. نهضت روحانیون ایران، جلد اول، نوشتهٔ علی دوانی، صفحات ۵۱ و ۵۲.

^۲. سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی، بازنویسی سید جواد طباطبائی

سنگدل در سراسر مملکت به آزار مردم بینوا می‌پرداختند، فقها و علمای شیعه بودند که به آنان تقدس می‌بخشیدند و مشروعیت آنان را صحه می‌گذاشتند.

دریغا، که مجلسی زنده نماند تا هم ثمره و محصول بذر دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌ها و نفرت‌هایی را که در دل‌ها کاشته بود و هم سرنوشت سلطنتی را که به نظر او طلیعه ظهور مهدی موعود بود به چشم خود ببیند. چرا که در طول دوران صفوی، علما و فقهای شیعه "این عقیده را به مردم القا می‌کردند که دولت صفوی تا ظهور حضرت صاحب الزمان (ع) پایدار خواهد ماند و برای این منظور از روایات و احادیث و حساب جُمَّل^(۱) سود می‌بردند، در میان آنان این گرایش وجود داشت که دولت صفوی را با دولت مهدی موعود (ع) هم سنجی کنند و به نوعی دولت صفوی را با آن پیوند دهند. آنان در تلاش بودند تا دولت صفوی را به عنوان دولتی معرفی کنند که ظهورش توسط پیشوایان شیعه پیش‌بینی شده و همان دولت است که آمال و آرزوهای شیعیان را بر آورده خواهد کرد. آنها همچنین براین عقیده بودند که دولت صفوی با ظهور حضرت مهدی (ع) پیوند خواهد خورد و تا ظهور آن حضرت پایدار خواهد ماند."^(۲)

شگفتا، در کشوری که فقها و علمای شیعه طی مدتی بیش از دو قرن زمینه را برای ظهور امام غایب آماده می‌کردند، دولت صفوی با شورش افغان‌های سنی پیوند خورد و بجای امام غایب، محمود افغان ظهور کرد. "هنگامی که سلطان محمود [افغان] از تاج و تخت خود مطمئن گردید، نخستین فرمان خود را اعلام کرد. این فرمان، که کسی از یک غاصب انتظار نداشت، رأی نیک و تدبیر نیکوی او را نشان می‌دهد. به موجب این فرمان همه کسانی که به شاه سلطان حسین خیانت کرده بودند و برای افغانان جاسوسی می‌کردند، به اعدام محکوم شدند. اجساد آنها در میدان بزرگ رها شده بود، چون آنها را سزاوار کفن و دفن ندانستند. افزون بر آن همه دارایی آنها ضبط گردید. تنها [سیدعبدالله مشعشع والی حویزه]^(۳)، فرمانده کل سپاه شاه سلطان

۱. حساب جُمَّل = اعراب، مانند یونانیان، برای هر یک از حروف الفبا مقدار عددی قرار داده بودند و اعداد را به وسیله آنها نمایش می‌دادند و به وسیله آنها حساب می‌کردند. حساب جُمَّل فاقد ارزش علمی است.

۲. مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهانی منفرد، انتشارات امیر کبیر ۱۳۷۷، صفحه ۱۲۱

۳. در اصل کتاب "محمدخان والی" نوشته شده است.

حسین، به زندان ابد محکوم شد ... محمود علناً اعلام کرد که از اشخاصی که به شاه خود خیانت کرده‌اند، هیچ انتظاری نمی‌توان داشت زیرا در نخستین فرصت به خود او هم خیانت خواهند کرد.^(۱)

تهماسب میرزا ولیعهد هم - که برای تهیه سپاه و مقابله با شورشیان رفته بود، و اطرافیان او را در قزوین بر تخت نشانند (محرم ۱۱۳۵ هـ.) و او را تهماسب دوم خواندند - "هر نقشی که برای نجات سلطنت خاندان خویش زد به خطا بود."^(۲) وی "زمانی که پدرش در سخت‌ترین لحظات زندگی بود، به عیش و نوش مشغول بود و درست زمانی که اصفهان سقوط کرد او جشن عروسی خود را با تشریفات زیادی برقرار می‌کرد."^(۳) "استعانتی که [برای نجات سلطنت خاندان صفوی] از روس و عثمانی کرد (۱۱۳۶ هـ.) به اشغال قسمت‌هایی از کشور به دست اجانب منجر شد - و آنها به وساطت سفیر فرانسه در استانبول طی یک قرارداد دوجانبه که منعقد کردند، آنچه را به تصرف افغان در نیامده بود، بین خود تقسیم کردند."^(۴)

در آن زمان روسیه، که پتر کبیر فرمانروای آن بود، و ترکیه عثمانی ایران را کشوری از پای در آمده و بلاصاحب می‌شناختند. لذا به موجب قراردادی قسمت اعظم سرزمین ایران را بین خود تقسیم کردند. طبق این قرارداد غرب ایران تا همدان، آذربایجان و ارمستان و گرجستان ایران به ترک‌ها تعلق یافت؛ و کرانه دریای خزر، باکو و استان‌های گیلان، مازندران و استرآباد به روس‌ها. اگر تهماسب میرزا، که از روس‌ها استمداد کرده بود، داوطلبانه بخش‌های نامبرده از ایران را در اختیار دو دولت روسیه و ترکیه قرار می‌داد، شاه ایران شناخته می‌شد. و چنانچه از واگذاری مناطق مذکور به دولت‌های مزبور خودداری می‌کرد دولت‌های روسیه و ترکیه کلیه اراضی را که به آنها اختصاص داده شده بود با توسل به نیروی نظامی متصرف می‌شدند و بقیه ایران را، پس از آن که آرامش در آن پدید آمد، در اختیار فردی از مردم ایران که به نظر آنها بیشتر

۱. علل سقوط شاه سلطان حسین، دُوسِرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحات ۲۳۴ و ۱۳۵

۲. روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۰۶

۳. علل سقوط شاه سلطان حسین، دُوسِرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، صفحه ۲۲۰

۴. روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۰۶

شایستگی فرمانروایی داشته باشد، قرار می‌دادند. طبق این قرارداد شهرهایی که به روسیه و ترکیه واگذار می‌شد و یا به تصرف آنها در می‌آمد، بطور قطع و برای همیشه در تصرف آنها باقی می‌ماند.

همینکه روس‌ها به گیلان حمله کردند، مردم در شهرهای انزلی و رشت در برابر روس‌ها مقاومت کردند و تلاش نمودند که آنها را وادار به تخلیه کنند. ولی چون اکثر جنگجویان کشاورزان ناآزموده بودند، که با شمشیر مسلح بودند، و فقط معدودی اسلحه گرم داشتند، شکست خوردند. در باکو نیز روس‌ها با حمایت آتش توپخانه پیاده شدند. مردم علی‌رغم بمباران شدید چهار روز دلاورانه از خود دفاع کردند، اما ناچار تسلیم شدند.

ترک‌ها نیز غرب ایران را مورد هجوم قرار دادند. آنها در تبریز با مقاومت سرسختانه‌ای مواجه شدند. چهار روز جنگی تن به تن و از جان گذشته جریان داشت. جنگ پس از صدور اعلامیه‌ای از طرف عبدالله پاشا، فرمانده ترک، متوقف گردید، که به موجب آن اعلامیه، جنگجویان تبریز اجازه یافتند با اهل و عیال و متعلقات خویش و رعایت امتیازات جنگی از شهر خارج شوند. بدین ترتیب بیست هزار کس به دستی شمشیر و به دستی دست عیال خود گرفته در میان سپاه ترک بیرون رفتند و آن‌گونه مردی و تهوّر از عوام در روزگار کمتر واقع شده است.

ترک‌ها پس از سقوط تبریز، دژ اصلی استحکامات آذربایجان، در اوّل اوت ۱۷۵۲ م. دیگر مشکلی برای تاخت و تاز در بقیه آن سامان در پیش نداشتند. از اینرو، قوای ترک پس از اندک زمان نه فقط به مرزی که به موجب قرارداد تقسیم منعقد به سال ۱۷۲۴ م. معین شده بود رسید، بلکه از این مرز نیز تجاوز کرد. همدان نیز با وجود اینکه مردم شهر در هر وجه غایت شجاعت را از خود بروز دادند، با دادن تلفات سنگینی شکست خوردند و شهر به تصرف ترک‌ها در آمد. شهرهای نهاوند، خرم‌آباد، بروجرد را ترک‌ها اشغال کردند. ترک‌ها با گذشتن از ناحیه بختیاری به اصفهان نزدیک شدند ولی چون تاکتیک‌های ستوه‌آور بختیاری‌ها در طول راه تلفات سنگینی به آنان وارد آورد، ترک‌ها از کوه‌های زاگرس به همدان بازگشتند.^(۱)

^۱. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، به اختصار از فصل‌های هیجدهم و نوزدهم.

مدت حکومت محمود دو سال و هفت ماه طول کشید. وی در زیر بار کوهی از مشکلات؛ قیام و مبارزات مردم ایران، فشار مدعیان حکومت در گوشه و کنار ایران، تهدیدهای روسیه و عثمانی و آثار روحی جنایاتی که به دست خود انجام داده بود، دچار جنون شد و قدرت ادامه فرمانروایی را از دست داد. از اینرو، سران افغان‌ها، اشرف پسر عموی خود را که توسط او زندانی شده بود، آزاد کرده و به پادشاهی برگزیدند، و محمود به فرمان پسر عموی خود - عمویی که محمود خود سرش را از تن جدا کرده بود - به قتل رسید. گرچه بزرگان صفوی و علما و فقهای شیعه مردم ایران را به دست طوفان حوادث سپردند و خود یا فرار کردند و یا با خواری و زبونی تسلیم شدند. اما، توده‌های مردم - یا به قول شیخ محمدعلی حزین که معاصر این وقایع بود، "عوام" - مراتب وطنپرستی خویش را بروز داده ابتکار و مبارزه با فاتحان را به دست گرفتند و از استقلال میهن خویش دفاع کردند: شهر یزد دلیرانه در مقابل افغان‌ها پایداری کرد و تا آخر کار، مهاجمین از تسخیر آن عاجز ماندند. هنگامی که محمود به شهرک یا قریه بن اصفهان^(۱) - که در چهار کیلومتری پایتخت قرار دارد و اهالی آن کشتاری از افغانان کرده بودند - حمله کرد، آنان مقاومت سرسختانه‌ای از خود نشان دادند و شکست سختی بر محمود وارد آوردند چنان‌که بخشی از لشکر او را که با خود آورده بود نابود کردند. خود محمود با ناامیدی زیاد به دشواری توانست از آن مهلکه فرار کند. محمود برای دستگیری تهماسب میرزا که در قزوین استقرار یافته بود، سپاهیان خود را به آن شهر فرستاد. تهماسب میرزا پس از اطلاع از حرکت سربازان افغانی به سوی قزوین، آن شهر را ترک کرد و مردم را بلادفاع گذاشت و مردم شهر که امکان دفاع نداشتند در برابر حمله افغانان ناچار تسلیم شدند. فرمانده سپاهیان افغان برای غارت مردم شهر به زور و ستم متوسل شد. اما مردم ساکت نشستند و با طرح نقشه‌ای واکنش نشان دادند. همه مردم با قرار قبلی و به دستیاری یکدیگر با شنیدن بوق گرمابه به علامت هجوم به افغانان دست به اسلحه بردند و به کشتار سربازان افغانی، که در شهر پراکنده بودند، پرداختند. افغانان پس از دادن چهار هزار کشته راه فرار و خروج از شهر پیش گرفتند. در کاشان، خوانسار و نقاط دیگر نیز مردم شوریدند.

۱. بن اصفهان، اکنون جزو سده می‌باشد.

اما اشرف پس از رسیدن به حکومت "به عنوان پادشاه ایران، در صدد بر آمد تمام شهرهایی را که ترک‌ها و روس‌ها از این سرزمین گرفته بودند، از آنها بازستاند، ولی توفیق نیافت ... چون قوای عثمانی متوجه اصفهان شد و چنان وانمود کرد که می‌خواهد افغانه را از ایران براند و سلطان مخلوع را دوباره بر تخت بنشانند، اشرف را بیم واقعه با عجله به قتل پادشاه محبوس داداشت. با ترک‌ها هم قرار صلح نهاد - سلطان عثمانی را خلیفه عالم اسلام شناخت و تمام اراضی را که در ایران و قفقاز اشغال کرده بود به آنها واگذاشت. بدینگونه سلطنت اشرف از جانب عثمانی به رسمیت شناخته شد (۱۱۴۱ ه.ق).

با روسیه هم بعد از زد و خوردی که در حوالی لنگرود با آنها کرد، به توافق رسید (۱۱۴۲ ه.ق). و بدینسان اشرف از جانب روس و عثمانی به عنوان فرمانروای ایران مورد شناسایی واقع گشت. با این حال سلطنت او چهار سال و نیم بیش طول نکشید و همچنان متزلزل و مواجه با تحریکات و انقلابات دائم بود.^(۱)

^۱ . منابع این فصل - "علل سقوط شاه سلطان حسین"، نویسنده دوسرسو، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان - "انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران"، نوشته لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد - "سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی"، بازنویسی سید جواد طباطبائی - "روزگاران ۳، دکتره عبدالحسین زرین کوب"

شیعیگری و روحانیت شیعه در عصر صفوی

چنان‌که پیشتر اشاره شد، "از قدیم‌ترین سندهای عهد شاه اسماعیل چنین برمی‌آید که فکر ترویج و تعمیم مذهب شیعه امامی در ایران، صرفاً پرورده ذهن این پادشاه جوان بود"، و فقها و علمای شیعی نقشی در این کار نداشتند؛ و حتی هنگامی که شاه اسماعیل این فکر را با سرداران خود و یکی دو تن از علمای مذهب شیعه در میان نهاد، او را از این کار منع کردند^(۱). و این تصمیم و اقدام به عملی کردن آن بیشتر برای رسیدن به یک هدف سیاسی بود تا یک هدف دینی. بدین ترتیب "حوزه اقتدار صفویان و قزلباشان در محیطی کاملاً دور از دنیای گذشته شیعیان دوازده امامی یا دیگر فرقه‌های شیعه تشکیل یافت و بیش از هر چیز متکی بر اعتقاد عامیانه و دور از تحقیق و تعلیل مطالب مذهبی."^(۲)

شاه اسماعیل "بعد از فتح تبریز و اعلان تشیع و الزام مردم به "سَبَّ"^(۳) خلفای ثلاث" و ذکر ولایت علی بن ابیطالب در خطبه‌ها، از یآوری یک حوزه علمی شیعه در ایران که آمادگی کار داشته باشد برخوردار نبود ... [زیرا شیعیان] در درازای دوران تیموری نتوانستند در ایران، چنانکه باید فعالیت داشته باشند، تا امکان تشکیل حوزه‌های علمی بزرگی برایشان فراهم باشد."^(۴)

هنگامی که تشیع به عنوان مذهب رسمی ایران اعلام شد، این مذهب هنوز توانایی و ظرفیت آن را نداشت که تار و پود فرهنگ زیستی و زیربنای اقتصادی کل جامعه را در نوردد. از تمام اصول و فروع آئین تشیع "آنچه به عنوان تشیع در مدت دعوت پدران شاه اسماعیل آشکار و پنهان تبلیغ شده بود ... برای آنکه تشیع را به عنوان یک مذهب رسمی - با تمام اصول و فروع بایسته یک مذهب - برای عامه مردم قابل تمسک و شایان اعتماد سازد، کافی نبود. تقریر عقاید درباب توحید و نبوت و معاد نیز برای تکمیل آن ضرورت داشت. بعلاوه در مسائل فروع تقریر احکام ائمه شیعه و مسئله تقلید و اجتهاد درین گونه مسائل هم برای رسمی کردن مذهب تشیع

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ابولقاسم طاهری، صفحه ۱۵۱

۲. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۱/۵، صفحه ۱۷۰

۳. سَبَّ = دشنام دادن، لعن و نفرین.

۴. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۱/۵، صفحه ۱۷۰

ضرورت داشت، و این جمله با مجرد اظهار تَوَلَّاهُ^(۱) و تَبَرَّاهُ^(۲) راست نمی‌آمد و طُرفه آن بود که درین زمینه‌ها نه خاندان صفوی سابقه و ضابطه‌ی استوار و قابل استناد داشت و نه صوفیان ترکمن... در تمام تبریز هم که لااقل ثلث اهالی آن خود را شیعه می‌خواندند هیچ کتاب مُدَوَّن و جامعی در باب تمام فروع و اصول مذهب اثناعشری وجود نداشت. فقط بعد از اعلام رسمیت تشیع، به دنبال جستجوی بسیار یک بخش از کتاب قواعد اسلام علامه حلی فقیه شیعی از کتابخانه شخصی قاضی نورالله زیتونی به دست آمد که معدودی از طالب علمان شهر آن را بر وی می‌خواندند و هنوز شهرت و قبولی هم نداشت.^(۳)

اصولاً شیعیگری در ایران تا اوایل قرن سوّم هجری مبتنی بر مکتب و فرهنگ مشخصی نبود و شیعیان تنها به دوستان علی و خاندانش شهرت داشتند. این چنین تشیعی که در شکل بسیار ساده و عامیانه‌اش عمدتاً اولویت و حقانیت علی در جانشینی پیامبر و مظلومیت خاندان نبوت و اندیشه مبارزه با ظالمان اهل سنت را تبلیغ می‌کرد، در طی قرن‌ها پرچم موجهی بود به دست ایرانیان برای مبارزه با بنی‌امیه و بنی‌عباس. سپس شاخه‌های گوناگونی از تشیع وارد میدان شدند. پس از استیلای مغول و رواج تصوّف در ایران، بخشی از تشیع که مبانی اصولی و کلامی آن جا افتاده بود، به سوی تصوّف گرایید و زبان تصوّف پیدا کرد.

از میان صوفیان نیز گروه بزرگی - حتی با داشتن مذهب تسنّن - علی‌بن ابیطالب را در مقام پیر و مرشد پذیرفتند. اما اکثریت فقها و علمای شیعه که طریقه تصوّف را بدعتی در دین می‌شمردند و آن را قابل تلفیق با تشیع نمی‌دانستند، فاصله خود را با تصوّف حفظ کردند.

آنچه در خاندان صفوی و در نهضت شاه اسماعیل به هم درآمیخت، صوفیگری و غالیکری شیعی بود. این ایدئولوژی که در آن تشیع و تصوّف در مفهوم ظهور و تجلّی الهی در شخص

۱. تولا = ولی قرار دادن، دوستی داشتن، به کار کسی قیام کردن (در مورد علی بن ابیطالب)

۲. تبرا = بیزاری جستن - دوری جستن (در حق ابوبکر و عمر و عثمان)

۳. روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۳۳ و ۳۴

"مرشد کامل" در هم آمیخته بود، شعارها و خواست‌های مساوات‌طلبانه و توده‌گرایانه (پوپولیستیک) نیز داشت که تهیدستان و ستم‌دیدگان را هم جلب می‌کرد.

در حقیقت آن آئین و ایدئولوژی که در قیام شاه اسماعیل نقش انقلابی و ملی در تجدید حیات سیاسی و استقلال ایران ایفا کرد، همین ایدئولوژی التقاطی بود، نه مذهب شیعه اثناعشری، گرچه این آئین به ظاهر عنوان شیعه دوازده امامی را یدک می‌کشید.

اساساً فقها و علمای شیعه اثناعشری با ملیت و ملی‌گرایی مخالفند و اندیشه و فرهنگ ملی را طرد می‌کنند. "شیعه دارای جهان‌بینی اسلامی است، و به جهان‌وطنی عقیده دارد". در نظر شیعیان اصل همدینی است نه هموطنی، و ملیت و ملی‌گرایی را مُخَلّ دین می‌دانند. شیعه خود را متعلق به "أمت اسلامی" می‌شمرد - یعنی متعلق به گروهی از مردم دنیا که مسلمانند، در هر گوشه جهان که می‌خواهند باشند - نه وابسته به ملت و کشوری خاص - یعنی جماعتی که در یک کشور و تحت حاکمیت یک دولت زندگی می‌کنند و ادیان و مذهب و آئین‌های گوناگونی دارند.

از اینرو، شیعیگری نه به میل و اراده فقها و علمای شیعه اثناعشری، بلکه به اراده و تصمیم یک پادشاه صوفی غالی به عنوان ملاطی در ارتقاء ناسیونالیزم ایرانی به کار گرفته شد. به همین جهت، قیام شاه اسماعیل و اعلام رسمیت مذهب تشیع، روحانیان شیعه دوازده امامی را در موضع دوگانه‌ای قرار داد: "هم افتادن در موضع "ملّی" و هم گریز از آن، این موضع ملی ناخودآگاه و انفعالی بود." (۱)

فقیه و عالم شیعی با این که از راه اعتقادی نقش ملی تشیع را نمی‌پذیرفت، وقتی شاه اسماعیل با حکومت‌های اهل سنت - خان‌ازبک و امپراتوری عثمانی - می‌جنگید، وی به عنوان "مروج مذهب حقه اثناعشری" در کنار او قرار می‌گرفت و از این راه "در جنگیدن با ازبکان و عثمانیان دستگاه دین و دولت - هر دو - در امری "مذهبی - ملی" با هم متحد و شریک می‌شدند." (۲)

۱. هویت ایرانی و زبان فارسی، شاهرخ مسکوب، صفحات ۱۴۸ تا ۱۵۷

۲. همانجا

بدین ترتیب نقش اجتماعی آنها، در شکل مذهبی‌اش، با سیاست دولت صفوی سازگار می‌شد و ظاهر ملی به خود می‌گرفت.

"آنچه روشن است اینکه، مسلماً آن اندیشه و تفکری که در مسجد آدینه تبریز به طور رسمی اعلام شد، با آنچه عملاً در متن شریعت و آثار علما وجود داشت، دارای تفاوت‌های عمده‌ای بود. گرایش شیعی صفویان در آغاز به شدت متأثر از اندیشه‌های غالبانه‌ای بود که فقها در هر شرایطی در رد آن تردید نمی‌کردند."^(۱)

به همین جهت "شماری از علمای شیعه، چه در مرکز اصلی فقه امامیه (حجاز، عراق عرب، بحرین و جبل عامل) و چه در ایران، تشیع مورد ادعای صفویان را رد کردند"^(۲) و همکاری با آن را جایز ندانستند.

چنان‌که گفتیم شخص شاه اسماعیل خود یک صوفی غالی بود^(۳). وی به تشیع اثناعشری چندان توجهی نداشت و به واجبات و محرّمات شیعی اعتنائی نمی‌کرد.

نهضت شاه اسماعیل دعوتی بود با جوهر صوفیانه در چهارچوبی شیعیانه؛ و شیعیگری در نظر اسماعیل - که خود را نایب امامان و باب مهدی می‌دانست - عبارت بود از همین ظواهر سطحی و شعارهای ساده، و پس از مرگ وی بود که ترتیب و تنظیم و استقرار آیین تشیع انجام گرفت.

در دوره سلطنت شاه اسماعیل، در سطح عالی قدرت، اقتدار را کسانی داشتند که در مجموعه‌ای سیال از اندیشه‌های غالبانه به همراه نوعی ارادت صوفیانه نسبت به بنیانگذار صفویان به سر می‌بردند. لذا ساخت قدرت صفویان در این دوره هنوز بر پایه‌های قدسی و الهام و جاذبه معنوی متأثر از طریقت صفوی و کامیابی‌های شاه اسماعیل اول و ویژگی‌های مذهبی - سیاسی او قرار داشت.

۱. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحه ۱۳۸

۲. همان، صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۵

۳. همان، صفحه ۱۴۵

در چنین شرایطی، علمای شیعی وطنی - که شمار آنها اندک بود و نهاد دینی‌شان هنوز پا نگرفته بود، ذوق‌زده از رسمیت یافتن مذهب شیعه دوازده امامی، ابتدا به تشویق و تهییج شاه اسماعیل و قزلباشان در رویارویی با سنیان و کشتار بیرحمانه آنان و از این راه به تشدید دشمنی آشتی‌ناپذیر بین شیعه و سنی پرداختند: "به توصیه علمای امامی و دستور شاه اسماعیل گروهی "تبرائیان" اجیر شدند که در کوی و برزن‌های تبریز به حرکت در آیند و با صدای بلند عمر و عثمان و ابوبکر و تمامی گروه سنیان و دشمنان دوازده امام را ناسزا گویند."^(۱)

"آنچه مایه برانگیختگی قزلباشان برای رویارویی با مخالفان می‌شد، شور و هیجان زاید الوصفی بود که حتی از سوی علمای برجسته بر آن مهر تأیید زده می‌شد."^(۲) به همین جهت "در توهین و آزار به سنیان، فقیهان شیعه نقش برجسته داشتند. آنان پیوسته مردم را به دشمنی با سنیان تحریک می‌کردند."^(۳)

از لحاظ نظری نظریه سیاسی شیعه قبل از صفویه این بود: حکومت حق، منحصر به حکومت امام معصوم است و هر حکومت دیگری غاصب است و نامشروع. با ظهور سلسله صفویه، "شیعه در برابر پرسش تازه‌یی قرار گرفت و آن اینکه،" با وجود انبوه روایات رسیده از ائمه اطهار (ع) که شدیداً هر نوع همکاری و همراهی با ستمکاران را و حتی به طور کلی حاکمان را نهی می‌کند و یا وظایف عالمان را در احتراز از حاکمان ظالم بر می‌شمارد، می‌توان حکومت غیرمعصوم، هر چند شیعه و سید و عادل را [به شرحی که گفته شد]، حکومت شرعی دانست [و با آن همکاری کرد]؟" در این مورد جدال در میان عالمان و فقیهان در گرفت. در یک دوره نه چندان کوتاه، سه نظریه شکل گرفت: ۱ - همچنان هر سلطان غیرمعصوم جائز^(۴) است و هر نوع یاری رساندن به وی حرام، ۲ - باید بین سلطان عادل و جائز فرق قائل شد، با سلطان عادل می‌توان همکاری کرد، ۳ - قدرت و حکومت پادشاه عادل مشروع است. عالمانی چون قطیفی (ابراهیم بن سلیمان ۹۳۰-۹۸۴ ه.ق) و مقدس اردبیلی (ف ۹۹۳ ه.ق) سلطنت را نامشروع

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، صفحه ۱۵۲

۲. ساختار و نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، صفحه ۱۵۲

۳. شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسا دوست، صفحه ۶۹۴

۴. جائز = ستمگر، نامشروع

دانستند، و یا چون ملاصدرا پذیرفتن هر نوع هدیه و نیز تمامی اموال دیوانی و خراج و نیز نماز جمعه را تحریم کردند. در مقابل، عالمانی چون محقق کرکی [سلطنت] را مجاز و مشروع شمردند.^(۱) سرانجام با مهاجرت محقق کرکی به ایران و پیوستن به شاه تهماسب صفوی، نظریه "قدرت و حکومت پادشاه عادل مشروع است" پیروز شد.

گرچه در دوران سلطنت شاه اسماعیل به علت باور به گردآمدن قدرت سیاسی و معنوی در شخص "مرشد کامل"، عالمان دینی چندان مجالی برای دخالت در امور پیدا نکردند و محقق کرکی در دوره پادشاهی شاه تهماسب اول به اقتدار رسید، اما از همان زمان، "شیعیان محروم از حضور و دستگیری امام معصوم و ذوقزده از بر سر کار آمدن حکومتی شیعی، دستی به آرمان امامت و دست دیگر به سلطنت بردند و آرمان امامت را در سلطنت جستجو کردند. آنها در این راستا تلاش کردند مهم‌ترین ویژگی‌های امام از قبیل عصمت، الهام، لزوم تبعیت مطلق را در سطوح پایین‌تر برای سلاطین "شیعه‌پرور" به اثبات برسانند..."^(۲)

به قولی "در دوران شاه اسماعیل، علمای شیعه اثناعشری پس از قرن‌ها یک شاه شیعه و یک کشور اثناعشری به دست آوردند و به جای زندگی در خُفیه و تقیه کردن از باورهای خود، دارای احترام خاصی شدند. بدین جهت تمام آدمکشی‌ها و آدم‌سوزی‌ها و مصادره اموال و قساوت‌های شاه اسماعیل را، که به باور آنها "در راه دین" بود، جایز شمردند و حتی به شرابخواری او اعتراض نکردند."^(۳) و شاه اسماعیل را به عنوان سلطانی "دین‌پناه" و "مروج شریعت حقه جعفری" - که زمینه ساز ظهور امام غایب است - ستودند. همین علما که تصوف را بدعت^(۴) در دین و

۱. تشیع، از انتشارات دایرةالمعارف اسلامی، فصل اندیشه‌های سیاسی، به قلم حسن یوسفی اشکوری، صفحات ۲۸۶ - ۲۹۰

۲. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۵۳

۳. شیعه در تاریخ ایران - شیعه چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟ دکتر سید رضا نیازمند، نشر حکایت قلم نوین، تهران ۱۳۸۳، چاپ اول، صفحه ۱۴۳

۴. بدعت = عقیده‌ای تازه بر خلاف دین

غالیگری را کفر و غالیان را مهدورالدم می‌دانستند^(۱)، نه فقط به سازش با حکومتی که ایدئولوژی و مذهب آن، التقاطی از صوفیگری و غالیگری شیعی بود، تن در دادند و در برخورد با اعمال آن سکوت رضایت‌آمیز و فرصت‌طلبانه پیش گرفتند، بلکه از حضور در مجالس بزم و باده‌گساری شاه اسماعیل نیز ابا نکردند.

به نوشته حبیب‌السیر، "هنگامی که شاه اسماعیل برای بار دوم به شیراز رفت، قاضی محمد کاشانی که به عالی منصبِ صدارت مُعزّز بود، در روزی که پادشاه گیتی‌فروز، در بزم نشاط و کامرانی نشسته بود و از دست ساقیان سیمین ساق جام‌های شراب ارغوانی تجرّع می‌نمود، معروض داشت که امیرنجم‌الدین مبلغ بیست هزار تومان از اموال شاهی در تصرف دارد، اگر او را به بنده بسپارند، به اندک زمانی آن مال بسیار را به خزانه عامره^(۲) می‌رسانم."^(۳)

اصولاً علمای شیعه - که شماری از آنها در سفرها و جنگ‌ها همراه شاه اسماعیل بودند - با "به کار بردن باده گلگون در مجالس سلطنتی" مخالفتی نداشتند و مانند "ملّایان متعصب سنی" آن را "نشانه کفر و زندقه" نمی‌دانستند؛ به نوشته رحیم‌زاده صفوی: "زمستان آن سال [۹۱۶ هـ.] را پادشاه در هرات قشلاق کرد ... از آنجائیکه برخی از ملّایان متعصب سنی در آن جانب جیحون و این جانب جیحون تبلیغاتی بر علیه شیعه نموده بودند و از آن جمله به کار بردن باده گلگون را در مجالس رسمی نشانه کفر و زندقه می‌شمردند، پادشاه گیتی‌ستان بنابر مصالح مُلکی در زمستان آن سال استعمال شراب را نیز مضمول نهی از منکر قرار داد ..."^(۴)

اما به احترام قدوم بهاری ممنوعیت باده را در هم شکستند: "جشن نوروز سال ۹۱۷ در هرات برپا شد ... و چون به احترام قدوم بهاری ممنوعیت باده نیز در هم شکسته بود، صراحی‌های زرّین و سیمین و جام‌های طلای گوه‌ر نشان و کشکول‌ها و قدح‌های بزرگ چینی که از باده لعل

۱. شیخ مفید در تصحیح الاعتقاد راجع به غلّاه شیعه چنین می‌نویسد: "این گروه در شمار گمراهان و کافرانند و علی (ع) فرمان کشتن آنان را صادر فرمود و ائمه اطهار (ع) نیز در حق آنان به کفر و خروج از اسلام حکم کردند." لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه "غلّاه شیعه"

۲. خزانه عامره = خزانه شاهنشاهی.

۳. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۴۳۴، ۴۳۵

۴. شرح جنگها و تاریخ زندگانی شاه اسماعیل صفوی، تألیف رحیم‌زاده صفوی، تهران ۱۳۴۱، صفحه ۲۵۳

فام لبریز بود و روی آنها را برگ گل صوری پوشانیده بود، بر خوان‌ها و بر دستارخوان‌ها با نظم و ترتیب چیده شده بود...^(۱)

سرانجام فقهای شیعه پادشاهان صفوی را از قیود مذهبی مربوط به شراب - نظیر بسیاری دیگر از محرمات دینی - آزاد ساختند؛ و "ملا محمد امین استرآبادی در رسالهٔ "رساله فی طهاره الخمر" (رساله دربارهٔ پاک‌ی شراب) نوشیدن شراب را برای شاه صفوی حلال دانست."^(۲)

شاه اسماعیل برای ترویج و تعالیم اصول و فروع مذهب شیعهٔ اثنا عشری، ابتدا از عالمان شیعی معدودی که در ایران بودند، استفاده کرد. اما به علت کمبود این عالمان معلوم شد که بدون جلب علمای شیعه از خارج، تشیع نمی‌تواند در عمل، در تمام ایران مذهب رسمی واقع شود. لذا لازم دید علمای مذهب شیعه را از خارج به ایران دعوت کند. از آن جمله شیخ نورالدین کرکی (محقق ثانی) بود که به دعوت شاه از بین‌النهرین به ایران آمد و عامل عمده‌ی در نشر و تبلیغ مذهب جعفری در ایران گشت. "ظاهراً هنگامی که بغداد توسط قزلباشان گشوده گشت، نخستین ارتباط میان کرکی و دولت صفوی برقرار شد و وی با شاه اسماعیل دیدار کرد."^(۳)

کرکی به دعوت شاه اسماعیل و به عنوان اولین عالم شیعی مهاجر عرب به ایران آمد و به همکاری گسترده با دولت صفوی پرداخت. کرکی "از باب همکاری با غالیگری پیروان شاه اسماعیل، رساله‌ای در جایز بودن سجود بر انسان"^(۴) نوشت، و رسالهٔ دیگری در لعن بر دشمنان

^۱. همان، صفحهٔ ۲۵۷

^۲. مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهنگی منفرد، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷، صفحهٔ ۱۴۵ و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هفتم، شماره ۴، محمد تقی دانش پژوه.

^۳. "ساختار نهاد و اندیشهٔ دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، صفحات ۱۵۱ و ۳۶۴، ۱۳۸۹" و "روزگاران دیگر ۳، صفحهٔ ۳۴"

^۴. سجود، یعنی پیشانی بر زمین گذاشتن برای عبادت به خدا. در اینجا منظور سجود بر "مرشد کامل" است.

"شیخ عبدالصمد حارثی (۹۱۸ - ۹۸۴ ه.ق) پدر شیخ بهائی (وفات ۱۰۳۱ ه.ق) در رساله‌ای از سنت سجده افتادن در مقابل پادشاه و بوسیدن زمین دفاع می‌کند. او با استناد به داستان سجدهٔ ملائکه بر انسان و سجدهٔ برادران حضرت یوسف (ع) در مقابل او، نتیجه می‌گیرد: سجده "مقابل شاه صفوی شرک نیست؛ زیرا هدف از سجدهٔ شاه و زمین بوسی او در اصل سجدهٔ خداست". نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه، نوشتهٔ سید محسن

شیعه، بعلاوه کرکی برای بی اعتبار کردن ابومسلم مَرَوَزی - که در میان توده مردم ایران به عنوان قهرمان ملی شناخته می شد و سرگذشت وی [ابومسلم نامه] حربه معنوی و سیاسی ایرانیان علیه اشغالگران عرب بود - کتابی به نام "مطاعن المجرمیه" نوشت، که در آن کتاب با تحریف تاریخ، سخت ترین حمله ها را به ابومسلم کرد. با این حال، کرکی نتوانست نظر شاه اسماعیل را، چنان که باید، به خود جلب نماید و از ایران رفت؛ چرا که ماهیت قدرت در عهد شاه اسماعیل به گونه ای بود که جایی برای ابراز وجود فراگیر او باقی نمی گذاشت. اما پرداخت سالیانه هفتاد هزار دینار از طرف پادشاه ایران به وی ادامه یافت^(۱).

به نظر می رسد که الگوی محقق کرکی، راه همکاری و همراهی همه جانبه اکثریت روحانیان شیعه و وطنی را با شاه اسماعیل و جانشینانش هموار ساخت و ساختار نهاد دینی تحت حمایت قدرت حاکم پا گرفت؛ به نحوی که روحانیان کارگزاران "موجب بگير" دولت شدند و مذهب شیعه دین دولتی حکومت ایران.

در آن دوران فقیهان و روحانیان مقام و موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را، اعم از صدارت، امامت جمعه، و شیخ الاسلامی از پادشاه کسب می کردند و صدر که از جانب پادشاه منصوب می شد و ریاست تقریباً تمام تشکیلات مذهبی را به عهده داشت، روحانیان را تابع نهاد سیاسی می ساخت. اما شاه اسماعیل، که خود را میراث بر امامان می دانست و به گفته خودش با آنان متصل و مربوط بود، نیازی به کسب مشروعیت از فقیهان نداشت - و چنین بود که اکثریت روحانیان شیعه عصر صفوی به خدمت دربار صفوی در آمدند و در تن عملی ظلم و جور فرو رفتند و "بر اثر سیاست مذهبی شاه اسماعیل [و جانشینانش] که مبنی بر حاکمیت مذهب بر جامعه ایرانی بود، عالمان مذهبی شیعه [در طول زمان] با نفوذ در اندیشه و احساس مردم قادر

طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۲۲۳، به نقل از هاشم آقاجری در کتاب "دین و دولت در ایران عصر صفوی، از انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران ۱۳۸۰".

۱. تلخیص از "جنبش های مذهبی در ایران، عبدالرفیع حقیقت، جلد سوم، صفحات ۱۲۳۴، ۱۲۳۶، ۱۲۹۵" و کتاب "ابومسلم نامه، به روایت ابوطاهر طرطوسی، جلد اول، صفحه ۵۵".

شدند در بالاترین سطح قدرت اجتماعی قرار گیرند و در مواردی نیز قدرت شاه را به زانو درآورند و او را تسلیم نظرهای خود کنند.^(۱)

دیدیم که تأسیس حکومت صفوی به دست شاه اسماعیل، فقهای شیعه را از لحاظ نظری به سمت "امکان مشروعیت" حکومت در زمان غیبت، رهنمون شد.

تقدّس سلطنت و حاکمیت دوگانه سلطان - فقیه

"از این پس شیعیان با سلاطینی سروکار داشتند که در ظاهر مدافع و مروّج سختگیرتشیع [شیعه‌پرور] و در عین حال مُتَغَلِّب بودند [یعنی به زور شمشیر حکومت را به دست گرفته بودند]؛ که نه نصّ خاصّ و نه اذنی عامّ پشتوانه آنها بود."^(۲)

اما "به هر تقدیر، ترویج تشیع در سایه [همین] حکومت صورت می‌گرفت، و در نهایت این فقها بودند که از جانب سلاطین حکم می‌گرفتند، نه بر عکس. یعنی سلاطین در حوزه عرفی، از فقها اجازه نمی‌گرفتند ... در مقطع صفویه، سلاطین خود را مستقیماً نماینده شمشیر امام می‌دانند که از سوی وی حافظ امنیت مرزهای جامعه اسلامی هستند و در "کنار" آنها، علما نایبان قلم امام و حافظان شریعت اسلامی و حداکثر متکفل امور شرعی (حسبیه^(۳)) هستند"^(۴)؛ نظمی که حاکمیت دوگانه نامیده شده است.

^۱. شاه اسماعیل اول، دکترمنوچهر پارسا دوست، صفحه ۷۰۶، چاپ اول ۱۳۷۵

^۲. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۱۴

^۳. حسبیه = امور مربوط به تبلیغ احکام شرعی، فتویٰ دادن، مراحل نهائی امر به معروف و نهی از منکر، اقامه نماز جمعه، قضاوت و لوازم آن از قبیل اجرای حدود و تعزیرات، جمع‌آوری مالیات شرعی، اداره اوقاف عام و سرپرستی افراد بی سرپرست. در مقابل عرفیات یعنی اموری از قبیل امنیت، نظم، اداره جامعه، دفاع در مقابل متجاوزان و روابط بین‌المللی که به عهده دولت است.

^۴. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۱۷۱

"با این تقریر، اگر مردم خواهان تبعیت از امام هستند، باید از فقها و سلاطین (نایبان او)، که همچون دو بازو برای امام عمل می‌کند، تبعیت کنند، آن هم تبعیت امام گونه." (۱) و یا به گفته مجلسی: "همانگونه که مردم ساز و کاری برای پرسش از عملکرد فقیه در حوزه اختیاراتش ندارند و وظیفه‌شان اطاعت محض است، در مقابل سلطان - هر چند جائز - نیز وظیفه مردم دعاگویی است." (۲)

طبعاً فقها جهت جا انداختن این نظر و جلب رضایت و اطاعت مردم، نیازمند ابزارهای فکری جدیدی بودند؛ که یکی از این ابزارها استفاده از مفهوم ظلّ الهی (سایه خدا بودن پادشاه) بود. برای این کار علما و فقهای شیعه با انطباق نظم ادعایی آن جهانی - که گویا در آن جهان مخلوقات درجات و سلسله مراتبی دارند و در رأس هرم قدرت، خداوند قرار گرفته است - در مورد این جهان و جامعه بشری، شاه را در رأس طبقات و یا به عبارت دیگر در "ماوراء طبقات بشری" نشاندهند و گفتند که "سلطنت جزئی از نظام احسن آفرینش است که مانند قوانین آفرینش باید مورد متابعت قرار گیرد و خلل در آن، خلل در نظم لایتغیر هستی و هرج و مرج و دوری از سعادت است." (۳)

"در واقع این اندیشه که شاه خلیفه خدا بر روی زمین و وجود او مبین لطف الهی است که پس از بسته شدن دایره نبوت و امامت برای اصلاح حال و راحت بندگان و دفع "عُدوان" (۴) ارباب ظلم و طغیان" به مصداق " قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ..." (قرآن، سوره آل عمران، آیه ۲۵) (= به هر کس بخواهی دهی سلطنت - بگیری اگر

۱. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۱۷۲

۲. همان، صفحه ۶۵

۳. همان، صفحه ۲۹۳

۴. عُدوان = دشمنی و ظلم.

خواهی این منزلت - به هر کس بخواهی تو عزت دهی - کسی را که خواهی به خواری نهی)، شخصی را به پادشاهی برمی‌گزیند؛ در دوره صفویان به صورت اندیشه‌ای رایج در آمد.^(۱)

این اندیشه را ملا محمدباقر مجلسی در خطبه جلوس شاه سلطان حسین به صراحت تمام بیان کرد. مطابق این نظر "مقام سلطان، مقامی فراتر از انسان‌های عادی جامعه است. از آن روی که مابین خداوند عالم و قاهر و رعیت ناتوان قرار دارد، سایه هیبت خدا بر زمین است، و به رغم شمایل انسانی، ماهیتی جدا از جنس بشر دارد."^(۲)

میرزای قمی (۱۱۵۲-۱۲۳۱ ه.ق) نیز تعریفی مشابه از سلطنت و سلطان کرده می‌گوید: "آفریدگار عالم افراد بنی نوع آدم را قاطبه از نر و ماده خلقت کرده و بعد از آن یکی را تاج سروری بر سر نهاده و در روی زمین شبیه جانشین از برای خود قرارداده و او را مالک رقاب سایر بندگان کرده و بر تخت "آتیناهم مُلکًا عَظِيمًا" (قرآن، سوره نساء، آیه ۵۴) (= پس ما به دودمان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و ایشان را ملک عظیم عطا کردیم) نشانده و دیگری را ریسمان مدلت و خواری در گردن نهاده و بنده سایر بندگان کرده و در شأن او "عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰی شَيْءٍ" (قرآن، سوره نحل، آیه ۷۵) (= بنده زرخریدی را که به چیزی قدرت ندارد، رزق نیکو عطا کردیم) خوانده، نه این را شاید که با این مهانت^(۳) سر از کمند اطاعت پیچد و زبان به ناشکری دراز کند و نه آن را سزد که در مقام کفران نعمت تعدی و ظلمی به اسیران زیر دست خود کند."^(۴)

به نظر میرزای قمی چون پادشاهی به تقدیر الهی است، از اینرو پادشاه به هیچ عنوان پاسخگوی اعمال خود نیست: "ملک و پادشاهی به تقدیر الهی است [لذا] هر که را خداوند

^۱ . نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحات ۱۶۷ و ۱۶۸

^۲ . همان، صفحه ۷۱

^۳ . مهانت = خواری، دلت.

^۴ . نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه

عالم ملک و سلطنت کرامت کرد پس در لوازم آن بر او حرجی نخواهد بود و به سبب آنچه از او سرزند مؤاخذه نمی‌شود.^(۱)

ملا احمد نراقی "سلاطین را موجب قوام سلسله حیات" و "انتظام امر معاش زمرة عباد" می‌داند، که حضرت مالک‌الملک وی را معین و از "کافه خلائق ممتاز" کرده است.^(۲) وی ضمن روایتی از امام موسی کاظم (ع) چنین می‌آورد: "ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و به ورطه میندازید به سبب نافرمانی سلطان و فرمان‌فرمای خود؛ پس اگر عادل است از خداوند درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را به صلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست."^(۳)

نراقی چکیده نظرات خود را درباره "سلطان" در کتاب "معراج السعاده" چنین بیان می‌کند: "و بالجمله وجود طبقه عالی سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان ندانستن کفران نعمت غیرمتمتاهی است. پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود ایشان را پیوسته با دو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است."^(۴) "برای نراقی متصور نبود که مردم بتوانند سلطانی را که تشخیص می‌دهند ظالم است، از کار برکنار کنند؛ لذا هیچ‌گونه ملاک یا مرجعی برای شناختن ظلم حاکم معین نمی‌کند و مردم نیز جز دعا کردن برای سلطان وظیفه دیگری ندارند."^(۵)

سید جعفر کشفی (۱۱۹۲-۱۲۶۷ ه.ق) مجتهد و سلطان را دارای یک منصب می‌داند که دارای دو رکن است، یکی سیف [شمشیر] و دیگری قلم و شخص نایب [امام] باید جامع هر دو رکن باشد. ولی چون عملاً این کار ممکن نیست، "لاجرم" امر نیابت در مابین علما و سلاطین منقسم گردید.^(۶) کشفی تمام صفاتی را که در الهیات اسلامی مخصوص باریتعالی است به

۱. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه

۸۵

۲. همان، صفحه ۷۴

۳. همانجا

۴. همان، صفحات ۷۴ و ۷۵

۵. همان، صفحات ۷۵ و ۷۷

سلطان نسبت می‌دهد. سرانجام مجلسی "شاه را موجودی قدسی و چونان آفتابی می‌داند که ظهور و افول او رمزی از ظهور و بطون [پنهان شدن] ایمان است." وی تصریح می‌کند که "از رعایت جانب شاه به اطلاق اعم از جائز و ظالم یا عادل، گریزی نیست" چرا که "هر که اطاعت پادشاه نمی‌کند، اطاعت خدا نکرده است."^(۱)

اندیشمندان شیعه با تفسیر نوینی از "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ..." (قرآن، سوره نساء، آیه ۵۹) (= ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا فرمان برید و از پیامبر و از اولوالامر خویش اطاعت کنید) سلطان را یکی از مصادیق "اولوالامر دانسته و مردم را به اطاعت مطلق از سلطان دعوت کردند [در حالی که بیشتر شیعه امامی به استناد اینکه اطاعت غیرمعصوم واجب نیست، اولوالامر را منحصر به امامان می‌دانستند]. این عمل دو پیامد داشت: اول اینکه سلطنت تالی تلو^(۲) نبوت قرار گرفت. دوم اینکه همان وجوب مطلق و قدسی که برای تبعیت از پیامبر وجود داشت برای سلطان نیز ثابت شد."^(۳)

در مورد توازن قدرت و میزان همکاری بین این "دو بازوی امام": به میزانی که شاه از قدرت و نفوذ بیشتر برخوردار بود، مجال کمتری برای اعمال نفوذ و اعمال ولایت فقها ... فراهم می‌کرد، و برعکس هرچه شاهان دچار ضعف بیشتری می‌شدند و یا اگر فقهایی مقتدر در این زمان حضور داشتند، مجال برای اعمال نفوذ آنها در این دوره بیشتر بود."^(۴) ضمناً فقیهان همراه با پذیرش ظلّ الهی سلطان به ترویج اندیشه بدبینانه‌ای در مورد آدمیان پرداختند، حاکی از اینکه آدمیان سرشتی گناه‌آلود دارند و ذاتاً خطاکارند. لذا اگر به حال خود رها شوند "هر آینه یکدیگر

^۱. همان، صفحات ۶۷ و ۶۸ و ۱۳۰.

^۲. تالی تلو = از پی و از دنبال آینده.

^۳. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه

۱۱۶

^۴. همان، صفحه ۱۷۰.

را مثل سیب‌بَر^(۱) و ماهیان بحری می‌درند و به فساد و افنای^(۲) یکدیگر مشغول می‌شوند و عالم را به هرج و مرج [می‌کشانند] و نظام را مختل می‌گردانند.^(۳) و در این مورد به آیاتی از قرآن که انسان را گنه‌کار، ستم‌پیشه و نادان توصیف می‌کند (احزاب / ۷۲) استناد کردند و در نتیجه وجود سلطانی قاهر برای حفظ نظم اجتماعی را ضروری دانستند. بدین ترتیب، برآمیختگی سلطنت و شریعت به قدسی شدن سلطنت، قدرت مطلق سلطان و مقدس بودن اطاعت از او منجر شد و این تلقی عامیانه از سلطنت، "به شاه چنان قدر مطلقه‌ای می‌داد که او را از هرگونه بازخواستی در امان می‌داشت و هر عملی را برای وی مجاز می‌شمرد. در عمل هیچ قدرتی نمی‌توانست کنترلی بر رفتار شاه داشته باشد. هر فرمانی که وی می‌داد باید اجرا می‌شد، حتی اگر این دستور در حال مستی صادر شده بود."^(۴)

چنان‌که گفته شد، همین‌که شاه تهماسب به سلطنت رسید، پس از مدتی بی‌بندوباری و سست شدن پایگاه‌هایی که حکومت پدرش بر روی آنها استوار بود، مذهب را به عنوان تکیه‌گاه اصلی خود برگزید و به این ترتیب راه به قدرت رسیدن روحانیان شیعه امامی را هموار ساخت. و چون حکومت مذهبی نیازمند مقررات و ضوابط شرعی بود، محقق کرکی که به دعوت او مجدداً به ایران آمده بود، "دستورالعمل خراج و تدبیر در امور رعیت" به اضافه ضوابط گوناگون دیگری در امور دینی و حکومتی تدوین کرد؛ چنان‌که "کثرت فتواهای او باعث شد که مصنفان غیرشیعی وی را "مخترع الشیعه" لقب دادند."

وی پس از مدتی از ایران رفت و کوتاه زمانی پس از رفتن او اختلاف نظر بین دو گروه روحانیان - اخباریان و اصولیان - به غلبه اخباریان منجر شد.

توضیح اینکه، چون پادشاهان صفوی خود را منصوبین امام غایب می‌دانستند و در جو حاکم آن دوران، عرف سلطانی بر شرع آخوندی برتری داشت و دینکاران عمدتاً شرعی جلوه دادن

۱. سیب‌بَر = درندگان روی زمین.

۲. افنا = نابود کردن.

۳. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه

اعمال پادشاهان را عهده‌دار بودند، حق اجتهاد آزاد - که منشاء قدرت سیاسی ایشان است - نیز از آنها سلب شد، و جریان فقه امامی از نحله "اجتهادی" به نحله "اخباری" متمایل شد^(۱)، گروه فقهای اخباری مسلط شدند.

اخباری و اصولی

اجتهاد کوششی است که فقیه بر مبنای قواعد و ضوابط فقهی به عمل می‌آورد تا مسائل شرعی را - بویژه مواردی را که نصّ صریحی راجع به آنها وجود

ندارد - استنباط کند. کسی را که چنین می‌کند مجتهد و دیگران را که درباره احکام و مسائل شرعی به او رجوع می‌کنند مقلد گویند. فقها در انجام این کار از دو شیوه استفاده می‌کنند: الف - گروهی از فقهای شیعه که اخباری نام دارند، تنها کتاب و سنت [یعنی قرآن و گفتار و کردار پیغمبر اسلام] را حجّت می‌شمارند و برآنند که جمیع احکام را به احادیثی که از ائمه نقل شده رجوع دهند و از استنباط عقلی بپرهیزند. این گروه هر گونه اجتهاد آزاد را [شیوه کار گروه دیگر را] تخریب دین می‌دانند. از نظر آنان آنچه در روایات شیعه ناظر به مراجعه مردم به علماست، صرفاً در قلمر و نقل اخبار است، و نه اطاعت از اجتهادات ظنی که از ظواهر قرآن یا ادلّه عقلی حاصل شده‌اند. رهبر اخباریان محمد امین استرا آبادی بود.

ب: گروه دیگری که اصولی نامیده می‌شوند و زعامت آنها با محمد باقر وحید بهبهانی است، استنباط احکام شرعی را به استناد و دلایل چهارگانه ذیل به عمل می‌آوردند: کتاب (قرآن)، سنت (گفتار و کردار و تقریرات پیغمبر اسلام)، اجماع (یک سخن شدن علمای دین در یک حکم فقهی که در کتاب و سنت یافت نشود) و عقل (عقلی که موافق امام باشد). اصولیان این شیوه اجتهاد را موجب انعطاف اسلام در تطبیق با زمان و دستمایه قوت آن در سازگاری با شرایط عصر و اداره جامعه در هر زمان می‌شمارند.

اما اینان نیز حُجّیت محدودی برای عقل پذیرفته‌اند: عقل محدود در دایره شرع. یعنی حتی اصولیان نیز "عقل را برای کشف سعادت بشر و نشان دادن راه یا راه‌های وصول به آن کافی و

۱. برگرفته از مقاله "گذشته‌ای که در حال گم شدن است"، اسماعیل نوری علاء، سایت گویا ۸۸/۱۱/۱۳

وافی نمی‌دانند، بلکه تدبیر نظام احسن آفرینش چنین است که الهامی از عالم بالا همواره دستگیر انسان‌های مادّی، ضعیف و گرفتار حُبّ جاه و مال شود. عقل ابزاراندیش و جزئی‌نگر حاوی شرک خفّی است، زیرا به جای توجه به مُسبّب‌الاسباب به اسباب عنایت دارد.^(۱)

علاوه بر آنچه گفته شد، اصولیان از قبول غیرنقّادانه محتویات کتب اربعه حدیث شیعه امتناع می‌کردند و خواهان اتخاذ معیارهای دقیق‌تر در قبول صحت اقوالی که به پیامبر و ائمه نسبت داده شده‌اند، بودند، و برای حفظ پویائی اجتهاد تقلید از میّت را منع می‌کردند؛ نکاتی که اخباری‌ها با آنها مخالف بودند.

اخباریان برای تدوین نهایی دانش‌های مذهبی و ضوابط شرعی شیعه، از راه مراجعه به احادیث و اخبار دست به کار شدند، "هر چه حدیث و خبر، خواه صحیح و خواه ضعیف که بر طریقه دوازده امامیان روایت شده بود، جمع کردند؛ از آنها دفترها ساختند و درباره آنها به هر نوع تحقیق که ممکن بود، اعم از استخراج احکام و اندرزها و دستوره‌های زندگانی و جز آن پرداختند. درباره وجوه مختلف احکام فقهی از آنکه واقعی باشد یا فرضی مطالعه کردند و کتاب‌های موجز و مشروح در مجموع احکام فقه شیعه تألیف کردند؛ و در علم کلام و تفسیر و تدوین ادعیه اذکار آخرین کوشش‌های خود را به کار بردند و خشک و تری در این راه باقی نهداند و این تنها توفیقی بود که این عالمان بیشمار در راه "علم" حاصل کردند".

"در این راه طولانی تدوین، پستی‌ها و بلندی‌ها بسیار بود. بعضی از عالمان دین در رعایت امانت علمی نامبردار و گروهی دیگر یا در این باب گشاده دست و یا یکباره به این خوی عالمانه بی‌اعتنا بودند. نتیجه این بی‌اعتنائی از طرفی و اصرار در انتساب هر کمالی به گذشته و رفع هر نقصانی از راه استناد به حدیث و خبر و یا اثبات هر ادعایی از مدعیات شیعه به جعل خبر و حدیث می‌کشید و گروهی از عالمان شیعه را در چهار قرن اخیر می‌شناسیم که مطلقاً در این راه

^۱. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی‌فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه

تردید می‌دادند و هرگاه موقع و مقام را مقتضی می‌دیدند به جعل خبر می‌پرداختند و یا حدیثی را با علم به ضعف و حتی اطمینان به جعل آن روایت می‌کردند.^(۱)

در این دوره مبسوط‌ترین منابع حدیثی شیعه تدوین گردید. از جمله کتاب ۲۶ جلدی "بحار الانوار فی اخبار الائمة الاطهار" ملا محمد باقر مجلسی که دایرةالمعارف شیعه اثناعشری است، این چنین فراهم شد.

علمای شیعه اثناعشری با استناد به همین اخبار و احادیث برای تمام اعمال روزانه مسلمانان شیعه در سراسر زندگی آداب شرعی تنظیم کردند و با این کار وی را از قید تعقل و تفکر و اختیار آزاد ساختند. نظیر آداب خوردن و نوشیدن، خوابیدن و بیدار شدن، ناخن گرفتن و شانه کردن موی سر، سلام دادن و سلام گرفتن و غیره و دعایی که برای هر یک از این کارها و در آغاز و پایان کار باید خوانده شود، که ما پاره‌ای از آن "دستورات شرعی" را از کتاب "حلیة المتقین" تألیف عالم ربّانی ملا محمدباقر مجلسی نقل می‌کنیم:

حضرت رسالت پناه [پیامبر] وصیت فرمود به حضرت امیرالمؤمنین: "یا علی بر پشت بام جماع مکن که اگر فرزندی به هم رسد منافق و ریاکننده و صاحب بدعت باشد."

در بیان آداب زفاف و مجامعت، فصل چهارم، صفحه ۷۳

حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقول است که "اگر در وقت جماع نام خدا ببرند شیطان دور می‌شود و اگر نبرند [شیطان] ذکر خود را با ذکر آن شخص داخل می‌کند، پس جماع از هر دو می‌باشد و فرزند شرک شیطان به دنیا می‌آید."

باب چهارم، فصل پنجم، صفحه ۷۵

۱. تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱/۵، دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱

"از حضرت صادق منقولست که فرمود: روغن بنفشه سیّد روغن هاست، یعنی فضیلت روغن بنفشه بر سایر روغن‌ها مثل فضیلت ما است بر شما. این روغن درد را از سر و چشم می‌برد و اگر پنبه را به روغن بنفشه آلوده کرده و در وقت خواب بر مقعد خود گذارند زکام را معالجه می‌کند."

به اختصار باب ششم، فصل هفتم، صفحه ۱۱۱ و باب نهم، فصل ششم، صفحه ۱۶۷

آداب بیت‌الخلاء (مستراح): "چون داخل شود پای چپ را مقدم دارد ... و چون عورتش باز شود بسم‌الله بگوید تا شیطان چشم بر هم نهد و نظرش به عورت او نیفتد."

باب هشتم، فصل یازدهم، صفحه ۱۴۳

"اگر با جهودان و ترسایان [مسیحیان] مصافحه کنی [دست بدهی] از زیر جامه مصافحه کن و اگر دست به دست او برسد، دست را بشوی."

آداب معاشرت، باب دهم، فصل یازدهم، صفحه ۲۲۷

"در روایت صحیح وارد شده است که سلام کردن بر کسی که شطرنج بازی کند گناه کبیره است."

در آداب مجالس، باب یازدهم، فصل اول، صفحه ۲۳۸

نظر به اینکه "هر کس بنا بر مشیت الهی در رتبه خاصی از اجتماع قرار دارد"، "عدالت" به معنای واقعی، قرار گرفتن هر چیزی در مقام و موقعیت طبیعی خود است. بنابراین، چنانچه اقلیتی برای فرمانروایی خلق شده‌اند و قانون آفرینش (که قاعده احسن است)

مفهوم "عدالت" و "پادشاه عادل" از دیدگاه علما و فقهای دوران صفوی

اقتضا می‌کند که هر کس در جای خویش قرار بگیرد و وظیفه و مسؤولیتی را که برای او تعیین

شده است انجام دهد - هیچ یک از این دو گروه را نشاید که پا از رتبه خویش بیرون نهند؛ چرا که در این صورت از عدالت خارج و موجب هرج و مرج می‌شوند. بنابراین در اندیشه سیاسی شیعیان در دوره صفوی و قجری، تا دوره مشروطه هیچ گونه حرکت انقلابی‌ای تأیید نمی‌شد. اعتراض‌ها حداکثر شکل نصیحتی و اصلاحی داشتند نه انقلابی.^(۱)

مجلسی می‌گوید: "چون آنچه سلطان انجام می‌دهد، از بد و خوب، خداخواسته و خدا کرده است." و "اگر کسی اطاعت پادشاه نکند اطاعت خدا نکرده" پس "اگر پادشاه ظالم و بر خلاف نهج صلاح و عدالت باشد، برای اصلاح ایشان دعا می‌باید کرد... اگر حاکم ظالم است، رعیت باید صبور بوده باشد و تحمل نماید."^(۲)

مجلسی عادل را نیز چنین تعریف می‌کند: "عادل کسی است که مرتکب گناهان کبیره نگردد و بر گناهان صغیره نیز اصرار نرزد."^(۳) چنین تفسیرهایی از عدالت، نه تنها توان مقابله با بیعدالتی‌های حاکمان شریعت‌پناه را ندارد، بلکه در خدمت تحکیم مبانی حکومت‌هایی است که بویی از عدالت نبرده‌اند. از اینرو بی‌جهت نیست که دکتر علی شریعتی می‌نویسد: "روحانی صفوی... متخصص کلاه شرعی است. او بر قامت زور، ردای تقوی می‌پوشاند" و "بر سر کفر، کلاه شرعی می‌گذارد؛ روحانی صفوی کارش توجیه دستگاه صفوی است."^(۴) در واقع روحانیان دوران صفوی وظیفه مشروعیّت بخشی به خود کامگی لجام گسیخته سلاطین صفوی را به عهده داشتند و از آموزه‌های شیعی به عنوان عاملی جهت تداوم ظلم و جور بهره‌برداری می‌کردند.

۱. نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، نوشته سید محسن طباطبائی فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحه ۳۳۱

۲. همان، صفحات ۳۴۲ و ۳۴۳

۳. همان، صفحه ۳۷۰

۴. تشیع علوی و تشیع صفوی، دکتر علی شریعتی، صفحه ۱۴۹

به گفته همین علما و فقها، حکومت پادشاهان صفوی "با دولت امام عصر (عج) پیوند خواهد خورد و ائمه شیعه ظهور دولت صفوی را پیش‌بینی کرده‌اند."^(۱) ملا محمد باقر مجلسی در رساله "اثبات الرجعه"^(۲) که درباره ظهور امام زمان نوشته و به شاه سلیمان تقدیم داشته، می‌نویسد: "در اثنای جمع احادیث [بحارالانوار] دو حدیث به نظر قاصر رسید که ائمه اهل بیت علیهم السلام به ظهور دولت علیّه^(۳) خبر داده‌اند و اتصال این سلطنت بیهیه^(۴) به دولت قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را بشارت داده‌اند."^(۵)

یعنی صفویان آخرین حکومت دوران غیبت کبری و زمینه‌ساز ظهور امام مهدی می‌باشند. مجلسی حتی سال ظهور امام غایب را نیز پیش‌بینی کرده و نوشته: "سال ظهور امام زمان (ع) سال ۱۱۵۵ هـ.ق. (یک هزار و صد و پنجاه و پنج) است، از تاریخ نوشته‌شدن رساله ۱۰۷۸ هـ.ق. / ۱۶۶۷ م. با در نظر گرفتن تاریخ هجرت پیامبر (ص) به عنوان مبدأ، شصت و پنج سال تا ظهور حضرت باقی مانده است". اما "حتی تا شصت و پنج سال بعد که وی ظهور حضرت مهدی (ع) را در آن زمان پیش‌بینی کرده بود، دولت صفوی پایدار نماند و ده سال پیش از تاریخ پیش‌بینی شده، در سال ۱۱۳۵ هـ.ق. / ۱۷۲۲ م. واژگون شد."^(۶)

۱. مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهنگی منفرد، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷، صفحات ۱۲ و ۱۳

۲. "در آخرین چاپی که از رساله "اثبات الرجعه" به کوشش سید مهدی رجائی به عمل آمده بخش تقدیم‌نامه به شاه سلیمان و هم تفاسیر مجلسی از احادیث مورد نظر سانسور و حذف شده و یک متن بی سر و ته و ناقص به چاپ رسیده است. مقایسه کنید با نسخه دست‌نامه فارسی، کتابخانه دانشکده ادبیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۲۴۲"، مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهنگی منفرد، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷، زیرنویس صفحات ۱۴۳ و ۱۴۴

۳. علیّه = بلند مرتبه.

۴. بیهیه = روشن، تابان.

۵. مهاجرت علمای شیعه از جبل عامل به ایران در عصر صفوی، مهدی فرهنگی منفرد، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۷، صفحه ۱۲۳

۶. همان، صفحه ۱۲۵

منابع مالی، درآمد و ثروت فقها و علما

روحانیان در دوره صفویان به منابع مهم مالی و ثروت‌های کلان دست یافتند. "چون ساختار دیوانی-دینی بخشی از کلیت ساختار دیوانی صفویان بود، بنابراین اعضای آن نیز همانند دیگر اعضای دیوانسالاری "مواجبی" داشتند. این موجب الزاماً پرداخت‌های نقدی نبودند. صفویان برای پشتیبانی از ساختار دینی، هم با پراخت نقدی و هم با بخشش زمین و سایر منابع درآمد غیر پولی از آنان حمایت می‌کردند. از آن گذشته معافیت‌های مختلف مالیاتی، هدایای گاهگاهی، نذورات و تصدقات نیز مطرح بود. ساختار دینی جز از ساختار سیاسی، از راه فعالیت اعضای خود نیز بطور مستقل درآمدهایی داشت."^(۱)

"دولت صفوی با اعطای زمین و روستا به اعضای رده بالای ساختار دینی، می‌کوشید به شیوه‌ای مطلوب زمینه را برای فعالیت‌های آنان آماده کند و با برخوردار کردن آنان از حداکثر تخفیف مالیاتی که معمولاً بر منابع ارضی وضع می‌شد، امنیت اقتصادی آنان را فراهم آورد." "یک شیوه اعطای زمین، دادن سیورغال بود. سیورغال عالی‌ترین نوع مستمری بود که داده می‌شد. سیورغال معافیتی بود دائم و موروث و با آن، ناحیه مشمول معافی در قلمرو حکومت نوعی خودمختاری حاصل می‌کرد."^(۲)

علاوه بر اعضای رده بالای روحانیان، "طلّاب علوم دینی و شاگردان علما هم ناز شست می‌گرفتند و از وجوه دولتی به آنان مبلغی کمک می‌شد و عواید اوقاف هم که در دست همان علما و کوچک‌ابدال‌هایشان بود، "طبق نیت واقف" یا به مصرف "عزّاب"^(۳) عرب می‌رسید یا "طلّاب عجم."^(۴) در حالی که به نوشته تذکرةالملوک که به شرح سازمان کشوری صفویه پرداخته،

۱. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، ۱۳۸۹، صفحه ۳۰۵

۲. همان، صفحه ۳۱۲

۳. عزّاب = جمع عزّب به معنی مرد بی‌زن.

۴. کریم خان زند، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحه ۱۸۴

"تمام سازمان‌های حکومت صفوی ایجاد شده بودند تا از مردم "بگیرند" ولی هیچ سازمانی نبود که چیزی به مردم "بدهد" یا حقی برای آنان بشناسد."^(۱)

موقوفات یکی دیگر از منافع درآمد کلان روحانیان به شمار می‌رفت. شاه تهماسب خود واقفی بزرگ بود، عهد صفوی دوران شکوفائی و رونق موقوفات در اشکال گوناگون آن؛ چرا که به علت حاکمیت جوّ مذهبی بر فضای عمومی کشور، برخی از توانگران تمام یا بخشی از دارایی خود را به امور خیریه و مذهبی وقف می‌کردند. گروهی دیگر برای آنکه دارایی خود را از خطر مصادره و ضبط توسط شاه و یا سایر قدرتمندان حفظ کنند اقدام به وقف می‌نمودند و برخی نیز برای جلوگیری از خرد شدن زمین‌هایشان و تقسیم آن بین وارثان به این کار مبادرت می‌ورزیدند. بدین ترتیب، "در زمان صفویه مهمترین تغییری که در ترکیب طبقه زمین‌دار پدید آمد عبارت بود از اینکه عدّه زمین‌های متعلق به طبقات روحانی بمراتب افزوده شد. شاید آنان در ابتدا این زمین‌ها را به عنوان "متولیان اوقاف" یا از طریق تیول‌های موروثی یا سیورغال‌ها در اختیار خود داشتند، اما به مرور دهور بسیاری از این زمین‌ها مبدّل به املاک شخصی شد. در بعضی نواحی کشور خاصّه آذربایجان و اصفهان طبقات روحانی کماکان یکی از عوامل مهمّ طبقه زمین‌دار را تشکیل می‌دادند."^(۲)

شایان توجه اینکه در "وقف‌نامه‌های مخصوص برای ایجاد مدارس مهم این دوران، یکی از شروط واقفین، پرهیز از مطالعه کتب حکمت [و علوم عقلی] بود. در غیر این صورت طلبه از مدرسه اخراج و از امکاناتی که در اختیار او قرار داده شده بود، محروم می‌شد. حتی ملاحسنعلی نامی را به علت توجه و علاقه به حکمت از مدرسه‌ای که در آن تدریس می‌کرد اخراج کرده بودند."^(۳) زیرا فقهای شیعه "علم نافع"، یعنی علمی را که موجب کفر و گمراهی نمی‌شود را چنین تعریف می‌کردند: "علم نفعی که سبب نجات شود فقط توحید و امامت و علمی است که از حضرت رسول‌الله به ما رسیده است. از سایر علوم آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت

۱. همان، صفحه ۱۶۸

۲. مالک و زارع در ایران، دکتر لمتون، ترجمه منوچهرامیری، صفحه ۲۷۴

۳. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، ۱۳۸۹، صفحه ۵۲۵

رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغو یا بیفایده و تزییع عمر یا احداث شبهه است در نفس که موجب کفر و ضلالت شود.^(۱)

ملا محمد امینی استرآبادی "تنها یک کاربرد محدود برای دانش ریاضیات بر می شمرد و معتقد است که: "زیاده بر معرفت قبله و اوقات صلوات [جمع صلاة به معنی نماز]، تزییع عمر است و فی الحقیقه ریاضیات داخل علوم عقلیه نیست داخل حسیه است."^(۲)

مشهورترین نمونه از این نوع وقفنامه‌ها، وقفنامه مریم بیگم (عمه شاه سلطان حسین) در مورد مدرسه‌ای است که خود او ساخته بود. این وقفنامه در مورد متون درسی مدرسه شرط‌هایی دارد، "از جمله شروط این است که باید سکنه مدرسه مذکوره مشغول تحصیل علوم دینیّه که فقه و حدیث و تفسیر و مقدمات آنهاست ... باشند و باید که کتاب‌های علوم و همیه^(۳) یعنی علوم شکوک و شبهات که به علوم عقلیه و حکمت مشهور و معروف است مثل شفا و اشارات و حکمت‌العین و شرح هدایت و امثال ذالک به شبهه دخول در مقدمات علوم دینی نخوانند."^(۴)

و این زمانی بود که اروپا رستاخیز علمی و ادبی خود، "رنسانس" را آغاز کرده بود و علم از زیر تسلط کلیسا و دوران اسکولاستیک^(۵) سر بیرون می‌کشید. در چنین عصری اندیشمندان و جوانان با استعداد [کشور] همگی متوجه علوم دینی شدند و ایران در جهان دانش ناتوان ماند و قادر به برداشتن گامی کوچک نگردید؛ چیزی که موجب عقب‌ماندگی و وابستگی در عصر جدید شد.

۱. شیعیگری و ترقی خواهی، مهدی قاسمی، صفحه ۶۳

۲. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، ۱۳۸۹، صفحه ۵۳۶

۳. علوم و همیه = علومی که مربوط به پنداشت‌های باطل و اعتقادات نادرست است.

۴. ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، دکتر منصور صفت گل، ۱۳۸۹، صفحات ۳۳۸ و ۳۳۹

۵. اسکولاستیک = مربوط به مدارس قرون وسطی - منطق قرون وسطی.

یکی دیگر از تلاش‌هایی که روحانیان شیعه جهت تحکیم موقع و موضع خود در عصر صفوی انجام دادند، کوشش برای "سازگار ساختن مذهب شیعه با ناسیونالیسم ایرانی" است.

تلاش جهت تلفیق مذهب شیعه و ناسیونالیسم ایرانی

توضیح اینکه، اندیشه سیاسی صفویه به هنگام کسب قدرت و حاکمیت ترکیبی بود از تصوّف، غالب‌گری شیعی، و ملی‌گرایی ایرانی. علما و فقهای شیعه با استوار ساختن پایگاه خود در حکومت و میان مردم، ابتدا تشیع دوازده امامی را به جای غالب‌گری شیعی نشانادند، سپس تصوّف را طرد و نفی کردند. اما نظر به اینکه آگاهی سنتی ملی به شکل آگاهی از پیشینه دولت‌های ایرانی قبل از اسلام، از طریق آثار ادبی منظوم [نظیر شاهنامه فردوسی] و کتب تاریخی که بر جنبه‌های اساطیری و تاریخی ایرانیان تأکید داشتند، از سابقه نازدودنی و قدرتمندی برخوردار بود و در مقابله با خلافت اسلامی عثمانی مورد استفاده قرار می‌گرفت، از اینرو – علیرغم میل باطنی – حذف و طرد سنن و آداب ملی ایرانی میسر نشد. گرچه علما و فقهای اهل تسنن با از سر گرفتن هر نوع جشن و آئینی که به قبل از اسلام مربوط می‌شد، مخالف بودند. چنان‌که حجت‌الاسلام غزالی (درگذشت ۵۰۵ ه.ق) می‌نویسد: "نوروز و سده باید که مُندرس شود و کسی نام نبرد". لکن انجام این کار در ایران ممکن نبود. ناچار به جای طرد و نفی مظاهر ملیت ایرانی، برای سازش دادن آنها با مذهب شیعه، روایات و احادیثی در آثار شیعی وارد شد. از آن جمله "با تکیه به یک روایت مشکوک و تأکید بر واقعی بودن آن، دختر یزدگرد پادشاه ساسانی، که او را در زمان عمر به اسارت به مدینه آوردند، می‌شود همسر امام حسین (ع)، برای اینکه فرزندان امام حسین که نه امام شیعی هستند با ذریّه^(۱) ساسانیان پیوند خورند. آنگاه امامتی تازه تشکیل می‌شود، امامتی که در آن "نور محمدی" با "فرّه ایزدی" ترکیب می‌شود و ذریّه رسول با تبار ساسانی در صُلب^(۲) امامت شیعی پیوند می‌خورند، و خاندان ساسانی که به دست عمّر نابود شدند، از طریق شهربانو وارد "اهل بیت" پیغمبر اسلام می‌شوند و در نسل ائمه ادامه می‌یابند و موجود آخرالزمان اسلام نیز که از نوادگان ساسانی می‌شود، با ملیت ایرانی

۱. ذریّه = فرزندان، نسل.

۲. صُلب = نسل، اولاد.

خویشاوند می‌گردد و بدینگونه است که ملیت و مذهب این چنین هوشیارانه جوش می‌خورند.^(۱) این داستان احتمالاً قبل از صفویان پیدا شده ولی در دوره صفوی به صورت روایت تدوین گردیده و تبلیغ و تدریس شده است. همچنین روایاتی راجع به عید نوروز و همزمان بودن آن با مبعث و یا جلوس علی بن ابیطالب و انتخاب وی از جانب پیامبر اسلام به ولایت و خلافت در بحارالانوار مجلسی وجود دارد. آنچه مسلم است اینکه، "نوروز از جشن‌های بسیار قدیمی و حتی یکی از اعیادی است که از اجداد آریائی ایرانیان به ارث بدیشان رسیده است و یا اقلماً قبل از زمان زرتشت مرسوم گردید. بدین تقدیر زمان پیدایش این جشن را می‌توان اقلماً به سیزده چهارده قرن قبل از میلاد صعود داد."^(۲)

"نوروز یکی از کهنسال‌ترین نهادهای فرهنگی اقوامی است که با وجود تفارتهای زبانی و مذهبی با یکدیگر در نجد ایران زندگی کرده و تاریخ و فرهنگ مشترکی را به وجود آورده‌اند. همین فرهنگ مشترک زیرپایه (زیربنای) پیوندهای قومی و ملی را تشکیل می‌دهد."

اما، مجلسی در زادالمعاد می‌گوید: "نوروز موافق با روز مبعث و ۲۷ ماه رجب بود و در همان روز پیامبر اسلام به پیامبری مبعوث شد." و یا "نوروز همان روزی است که پیامبر خدا امیرالمؤمنین علی را بر دوش خود برداشت تا بت‌های قریش را در بالای بیت‌الله الحرام به زیر افکند و بتان را خرد کند."

مجلسی در بحارالانوار نیز می‌نویسد: "نوروز روزی است که پیامبر به یاران خود دستور داد تا با علی (ع) امیرالمؤمنین بیعت کنند و همان روزی است که پیامبر (ص) علی (ع) را به وادی الجَن [دره جنیان] فرستاد تا از آنان برای خود بیعت بگیرد."^(۳) و چنین بود که تمثال علی بن ابیطالب و کتاب قرآن به سفره هفت سین ایرانیان راه یافت و نوروز رنگ مذهبی به خود گرفت.

۱. تشیع علوی و تشیع صفوی، دکتر علی شریعتی، صفحات ۱۱۵، ۱۲۹ و ۱۳۶ به نقل از بحارالانوار مجلسی، جلد ۱۱، صفحه ۴

۲. جشن نوروز، مجله مهر، سال دوم، شماره ۲، ذبیح‌الله منصور.

۳. نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، پاییز و زمستان ۱۳۴۹، سال ۲۲، مقاله "نوروز در کتابهای مذهبی شیعه و بررسی ریشه‌های آن"، عبدالامیر سلیم.

دوره‌ای که اینک بررسی آن را به پایان می‌بریم، دوره مهمی از تاریخ ایران است که نیک و بد احوال آن در وضع روزگاران بعد به تمام معنی مؤثر بوده است. این دوران و دنباله منطقی آن نه فقط تا انقلاب مشروطیت حتی تا روزگار ما با فراز و نشیب‌هایی که داشت، مجموعه‌ای از اضداد با جنبه‌های خوب و بد آن شمرده می‌شود؛ زیرا در همان حالی که با کامیابی‌های نظامی و سیاسی همراه بود، با فرمانروایی مردانی نالایق و عیاش، و با نفوذ مفسده‌جویان و با پیشوایی فکری و عقلی متعصبان کوتاه‌نظر جاهل نیز ملازمه داشت.

بی‌شبهه قیام شاه اسماعیل و قزلباشان، با اعلام مذهب رسمی تشیع، ایرانیان را خواه و ناخواه به سوی نوعی وحدت که جنبه دینی داشت سوق داد، و با ایجاد نوعی وحدت ملی در آن عهد، مرکزیت و تمامیت ایران را که با حمله تازیان و هجوم مغول و ایلغار تیمور از بین رفته بود، احیا کرد. درست است که اسلام با ناسیونالیسم سازگاری ندارد، اما قبلاً گفته‌ایم که چرا و چگونه مذهب شیعه در خدمت ناسیونالیسم درآمد. از سوی دیگر کاستن وحدت ملی حاصل از قیام شاه اسماعیل تنها به وحدت جغرافیائی نادرست است، زیرا با این قیام پس از نهمصد سال کشور و ملتی به نام کشور و مردم ایران از نو زاد. در همان حال، مذهب تشیع که نهضتی کوچک و عربی بود و ایرانیان آنرا بر اساس الگوی ایران ساسانی نضج دادند تا آن را به صورت ابزار مبارزه با خلافت‌های عرب به کار گیرند، از سویی با چیرگی عالمان قشری ظاهرین و از سوی دیگر به علت برتری یافتن شمشیرزنان بی‌فرهنگ به رشد و توسعه خشک مغزی، و تنزل فکری و عقلی در ایران منجر شد، که تنها با سقوط دولت صفویان از میان نرفت، بلکه هنوز و شاید تا دیرگاه هم برقرار خواهد ماند.

در عصر صفوی به دوره‌های پروتوق و بارور در تاریخ ایران بر می‌خوریم، اما حتی در همین دوره‌ها نیز نمی‌توان اعمال زشت و نابخشودنی بسیاری را که به جای خود انگیزاننده شرم و خفت است، نادیده انگاشت.

در همین دوران تاریخ ایران به تازیانه زدن و کشتن دادخواهان و باز گذاشتن دست بیدادگران، کشتارهای بزرگ مردم، کور کردن، پوست کندن آدمیزاد، سوزاندن فرزندان آدم در آتش یا در قبای باروتی، افکندن انسان در قفس و سوزاندن او، محبوس ساختن آدمی و فرو انداختن از بالای مناره مسجد، بریدن گوش و زبان و بسیاری از این گونه عمل‌های وحشیانه، از جمله کارهای جاری و عادی بود. شرابخواری و اعتیاد به افیون و حبّ فلونیا و چرس و بنگ و حشیش در این دوران نه تنها میان مردم عادی بلکه بین طبقات برگزیده کشور و در خاندان سلطنتی و میان پادشاهان به همراهی ندیمانشان باب بوده و آن گروه را اندک اندک از جنگاوری و دلاوری که در آغاز دوران صفوی داشتند به سستی و زبونی پایان آن عهد افکند.

این همه عامل‌های ناباب و ناساز، مردم و جامعه ایرانی را زبون و تهیدست و بی‌دفاع در برابر متجاوزان، با جامعه گردانانی تهی مغز مبدل ساخت. و اگر ظهور مردی توانا چون نادرشاه افشار به دنبال شکست شرم‌انگیز سلطان حسین اتفاق نمی‌افتاد، رسوایی تاریخی ملت ایران بدین آسانی‌ها فراموشی پذیر نبود^(۱).

۱. با استفاده از "تاریخ ادبیات در ایران"، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۵/۱ صفحات ۶۰ - ۶۳

نادرشاه افشار

اینک به بررسی کارنامه روستایی چوپانزاده‌ای می‌پردازیم که "پله‌های موفقیت و قدرت را با هوشمندی کم‌نظیری پیمود و در لحظات بحرانی و تلخ تاریخ وطنش، بازو در بازو، و گام در گام هموطنان رنج‌دیده و خشمگین‌اش، عرصه‌های نبرد را فتح کرد، حماسه‌ها آفرید، قدرت‌های متجاوز به مینهش را فرو مالید، پادشاهان و داعیه‌داران بسیاری را در هم شکست، مدعیان و رقیبان داخلی را به خاک افکند، مرزها را به خطوط و علایم تاریخی گذشته وسعت داد و روحیه زخم‌دار و خوار شده ملی را التیام داد و حرمت بخشید، کشورگشائی را تجربه کرد، تاج ستاند و تاج بخشید و آوازه چنان بلند و استثنائی یافت که تحلیل‌گران نظامی و تاریخی او را به عنوان فاتح نامدار آسیا و جزو نوابغ نظامی تاریخ بشر معرفی کردند." "وی در میدان نبرد، نبوغ و دهبایی ظاهری ساخت که در تاریخ، در نوع خود کم‌نظیر بود. حاصل آنکه گوهر آرمان ملی مردم و میهن تاریخی خویش را با مهارت و شایستگی فوق‌تصویری از اعماق لجنزارها بیرون کشید و بالای سر همه قرار داد." (۱) به گفته ولادیمیر مینورسکی: "ایران، با سرحدات کنونی هم باقی نمی‌ماند، اگر نادرشاهی نبود."

دریغا که "سرانجام غرور و قدرت و وسوسه ندیمان و غلبه آز و تمایل به زر اندوزی این قهرمان محبوب ملی را به عنصری قسی‌القلب، حریص، شکنجه‌گر، آدمکش و منفور تبدیل کرد. روزی نجات دهنده بود، و روز دیگر، مرگش نجات بخش." (۲)

"نادر، نه شاهزاده بود، نه سیاستمدارزاده، تا فوت و

نادرشاه کی بود؟

فن و چم و خم مسائل سیاسی را به صورت موروثی

تجربه کرده باشد. آموخته‌ها و مهارت‌هایش در پرتو

قابلیت‌های شخصی و حضور مستقیم بلاواسطه در کوران کشاکش‌ها حاصل شده بود." (۳)

۱. نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی، پناهی سمنانی، صفحات ۲۳۵ و ۲۳۷

۲. همان، صفحه ۶

۳. همانجا

نادر جنگجویی ساده که از بین مردم عادی برخاسته بود و انتساب به هیچ خانواده بزرگ و هیچ سابقه درخشانی او را در دایره امراء و حکام عصر نیاورده بود. پدرش امام قلی، پوستین دوز و [گله‌داری] از نواحی ابیورد بود که زندگی فقیرانه‌یی داشت.^(۱)

"نادر از طایفه کوچک قَرخَلو^(۲) از ایل افشار بود. معروف است که ایل افشار از بیم مغول ترکستان را ترک کرده در آذربایجان استقرار یافتند. شاه اسماعیل شعبه‌ای از این قوم را به خراسان شمالی کوچانده در ابیورد^(۳) اسکان داد. زبان مادری نادر ترکی بود."^(۴)

جغرافیای سیاسی ایران به هنگام ظهور نادر به شرح

جغرافیای سیاسی ایران به

ذیل بود:

هنگام ظهور نادر شاه - در مناطق غرب ایران، بخش‌های مهمی را دولت

عثمانی به تصرف خویش در آورده بود.

- در شمال و شمال غربی، روس‌های تزاری فرمانروایی و تاخت و تاز داشتند.
- شاه تهماسب دوم در آذربایجان، خمسه و قزوین استقرار یافته بود.
- هرات و سرزمین‌های اطراف آن در سلطه افغان‌های ابدالی بود.
- اصفهان و اساساً بخش مرکزی ایران در اشغال افغان‌های غلجه‌زایی به سرکردگی اشرف افغان بود و او خود را پادشاه خوانده بود.
- در خراسان ملک محمود سیستانی حکومت می‌کرد و هم او بود که در گرما گرم سقوط دولت صفوی استقلال خویش را اعلام کرده بود.
- نادر قلی افشار در کلات و ابیورد و بعضی نواحی خراسان قدرت را در دست داشت.

۱. روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحه ۱۰۹

۲. تلفظ این کلمه را دایره‌المعارف فارسی قَرخَلو و عباس اقبال آشتیانی در "تاریخ مفصل ایران"، همچنین دکتر ذبیح‌الله صفا در "تاریخ ادبیات ایران" قَرخَلو نوشته‌اند. به نظر می‌رسد این کلمه مشتقی از کلمه قَرخُ ترک به معنای چهل، و قَرخَلو صحیح است.

۳. ابیورد = شهر قدیم و ناحیه‌ای در دامنه‌های شمالی کوه‌های خراسان، که زمانی متعلق به ایران بود، اکنون جزء ترکمنستان است.

۴. تاریخ ایران زمین، دکتر محمدجواد مشکور، صفحه ۲۹۷

- قاجارها در مازندران و استرآباد^(۱) مسلط بودند.
- سواحل و بنادر خلیج فارس و برخی مناطق در جنوب در اختیار شیوخ عرب قرار داشت.^(۲)

"در حقیقت موقعیت ایران در آن زمان خیلی از وضعیتی که شاه عباس با آن روبرو شده بود، بدتر بود."^(۳)

نظر به اینکه پیروزی‌های متعدّد و شکست‌های معدود نادر در غالب کتاب‌های تاریخ به تفصیل ذکر شده‌اند، ما با نگاهی گذرا به حوادث آن دوران تلاش خواهیم کرد نتایج و آثار حکومت نادرشاه در سرنوشت کشور و مردمان را همراه با داوری منصفانه‌ای درباره‌ی او بیان کنیم.

نتایج و آثار حکومت نادرشاه

چنان‌که گفتیم در بحبوحه‌ی محاصره‌ی اصفهان شاه سلطان حسین فرزند خود تهماسب میرزا را به ولیعهدی منصوب کرد و او را همراه گروهی به قزوین فرستاد تا قوایی برای کمک و نجات اصفهان گرد آورده با شورشیان مقابله کند. امّا تهماسب میرزا در شهر قزوین مدتی به خوشگذرانی نشست و همین‌که خبر تسلیم پدر بدو رسید، سلطنت خود را در آن شهر اعلام کرد (۱۱۳۵ هـ.ق) و اندکی بعد در برابر حمله‌ی فوجی از افغانان، به تبریز گریخت. وی جهت اخراج افغان‌ها از ایران و تثبیت سلطنت خود از روس‌ها و عثمانی‌ها کمک خواست و "تقبل کرد که در صورت تحقیق این کمک کلیه‌ی بلاد ساحل خزر (شیروان، داغستان، گیلان، مازندران، و استرآباد) را به روسیه و کلیه‌ی سرزمین‌های غربی را به دولت عثمانی واگذار نماید. لکن این دو دولت نیازی به تهماسب میرزا نداشتند، زیرا بموجب قراردادی که بین خود امضا کرده بودند،

۱. استرآباد = گرگان.

۲. نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه‌ی ملی، پناهی سمنانی، صفحه ۷۲

۳. تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه‌ی فخردائی گیلانی، صفحه ۳۸۹

ایالات شمالی و غربی ایران را بین خود تقسیم نموده بودند و این مناطق را در جزو ممالک حوزه حکومت خویش اعلام کرده بودند.^۱

با همه این احوال حکومت حقیقی ایران گرداگرد وجود شاه تهماسب ثانی، که فاقد هرگونه لیاقتی بود، شکل می گرفت؛ به همین جهت دو صاحب داعیه قدرتمند، یکی فتحعلی خان قاجار و دیگری نادر قلی افشار بدو پیوستند و هر یک مدتی به بهانه باز گرداندن سلطنت به صفویان زمام اختیار دولت شاه تهماسب را در دست گرفتند. شاه تهماسب فتحعلی خان قاجار را به سمت سپهسالار لشکر و نایب‌السلطنه انتخاب کرد و نادر به معاونت فرماندهی کل ارتش ایران برگزیده شد. در رقابت بین فتحعلی خان قاجار و نادر، فتحعلی خان کشته شد و نادر سپهسالار کل ارتش شاه تهماسب گردید.^(۱)

نادر، ملک محمود سیستانی را نیز شکست داد و قلمرو قدرت خود را در خراسان و استرآباد توسعه داد. وی با اعزم سفیری نزد روس‌ها تخلیه ولایات شمالی را از قوای شان مطالبه کرد و آنها نیز که در مدت ۱۲ سال اشغال آن نواحی جز تلفات ناشی از بیماری‌های بومی تقریباً چیزی عایدشان نشده بود، به تخلیه آن نواحی رضا دادند؛ به شرطی که آن ولایات به دست عثمانی‌ها نیفتند. عقب‌نشینی روس‌ها از متصرفات خویش در خاک ایران، با آنکه به طول انجامید، ولی بر خلاف ترک‌ها (که اخراج آنان به ضرب شمشیر انجام پذیرفت) بدون خونریزی صورت گرفت. روس‌ها ابتدا کلیه نواحی واقع در جنوب رودخانه گُر^(۲) را که متصرف شده بودند به ایران بازگرداندند و سپس باکو و دربند را در اختیار ایران گذاشتند.

هنگامی که نادر عازم سرکوبی ابدالیان^(۳) بود، شاه تهماسب دوم او را به سبزواریان احضار کرد و به خراسان پیام فرستاد که فرمان‌های نادر را اجرا نکنند. وقتی نادر به سبزواریان رسید مشاهده کرد که دروازه‌های شهر به رویش بسته است. او ناچار به حمله شد و شهر را تصرف کرده شاه

۱. با استفاده از "نادر بازناب حماسه و فاجعه ملی" صفحات ۷۵-۷۹ و "تاریخ ادبیات در ایران" دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۳۹

۲. گُر یا کورا، رودی است که در قفقاز جاری است و از تفلیس می‌گذرد و به طرف جنوب شرقی جریان یافته، در شمال دشت مغان به رودخانه ارس وارد شده به دریای مازندران می‌ریزد.

۳. ابدالیان نام طایفه‌ای در افغانستان که اکنون طایفه دُرّانی نامیده می‌شود.

را که مشغول توطئه‌چینی علیه او بود، تحت مراقبت به مشهد فرستاد و خود عازم هرات شد تا ابدالیان را سرکوب کند و در این کار توفیق یافت.

اینک موقع اقدامی اساسی و سرنوشت ساز فرا رسیده بود، می‌بایست ایران یکسره از وجود اشراف افغان و داردسته‌اش پاک شود. نیروهای افغان و سپاه نادر در قریهٔ مهماندوست نزدیک دامغان برخورد کردند، افغان‌ها با شکست فاحشی روبرو شدند. این اولین پیروزی نادر بر اشراف افغان بود. به نوشتهٔ منیورسکی: "پس از این شکست کار افغان‌ها بالقوه ختم شده بود." ژان اوتر (Otter) در سفرنامهٔ خویش می‌نویسد: "افغان‌ها که به شکست دادن ایرانیان عادت کرده بودند، آنان را مردمی بی‌مقدار و ملتی بی‌ارزش و خوار می‌شمردند. از اینرو به خود یک پیروزی آسان را وعده می‌دادند و با این اطمینان خاطر وارد کارزار شدند. آنان نمی‌دانستند که ایرانیان به فرماندهی [نادر قلی‌خان] دیگر آن ایرانیانی نیستند که به فرمان سرداران بی‌غیرت و خائن رهبری می‌شدند. در اینجا بود که آنها مرهٔ شکست را چشیدند، چه در جنگ و چه در فرار."

پیروزی نادر، درست در زمانی اتفاق افتاد که هیچ‌کس آمیدی به نجات کشور نداشت. چرا که نه تنها دشمنان، حتی شاه و درباریان، برای شکست و ناکامی او به هرگونه کارشکنی و توطئه دست می‌زدند. به نوشتهٔ لارنس لکهارت: "مشکل بتوان تضادی شدیدتر از شخصیتی که میان این نوادهٔ منحط شاه عباس اول و نادر وجود داشت به تصور آورد. نادر، در واقع، همه چیز بود که تهماسب فلک‌زده هیچ نبود. او به حدّ اعلیٰ به کفایت خویش اعتماد داشت و بی‌نهایت قوی‌الاراده بود. او با آن که گاه از اوقات به خواهش دل می‌پرداخت، اما هرگز اجازه نمی‌داد که هوای نفس مانع از تحقق مقاصدش گردد. همّت وی بی‌حدّ و حصر و نیرویش واقعاً مایهٔ اعجاب بود."^(۱) در حالی که شاه تهماسب فاقد اراده بود و بر اثر تربیت در حرم به باده‌گساری مداوم و عیاشی و هرزگی معتاد بود.

اشرف که توان مقابله با نادر را در سپاه خود نمی‌دید، از دولت عثمانی تقاضای کمک کرد، و سلطان احمد سوم، پادشاه عثمانی، سپاهی به کمک او فرستاد. این سپاه همراه سپاه اشرف

^۱. انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، لارنس لکهارت، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد، صفحات

افغان در مورچه خورت اصفهان آمادهٔ مقابله با نادر شدند. در این نبرد نیز سپاه اشرف و همراهان ترک وی شکست سختی خوردند و اشرف به سوی شیراز فرار کرد. اصفهان پس از هفت سال که تحت سلطهٔ متجاوزان خونخوار افغانی بود، آزاد شد.

مسئلاً نبوغ نظامی و قدرت ارادهٔ نادر در این پیروزی‌های سریع موثر بوده است، ولی در این وجه، تنها بخشی از حقیقت نهفته است، نه تمامی آن. بخش دیگر حقیقت اینکه مجموعهٔ جنبش‌های پراکنده و مبارزات آشتی ناپذیر مردم ایران علیه سلطهٔ بیگانگان، زمینه ساز قیام پیروزمند نادر گردید. چنان‌که مردم کشور به محض اطلاع از نخستین پیروزی‌های نادر، در همهٔ استان‌ها و شهرها به پا خاستند و از همه سو سرباز و پول و ملزومات به سوی نادر سرازیر شد. پس از این پیروزی تهماسب دوم به اصفهان آمد و در حضور نادر به تخت سلطنت نشست. بازماندهٔ نیروهای اشرف نیز برای آخرین بار، در زرقان فارس درهم شکستند. سپاه افغانان پراکنده شد و اشرف پس از کشتن زن محبوب و مادر و چند زن حرمش به قندهار فرار کرد. سطوت نادری به قهر و خشم و انتقام مردم ایران آمیخته بود و متجاوزین را هر جا که پیدا می‌کردند به کیفر می‌رساندند. کار افغان‌ها یکسره شده بود، قوای در هم شکستهٔ اشرف بطور پراکنده به سوی قندهار می‌گریختند و در هر فرصتی عده‌یی از آنها به دست مردم در طول راه نابود می‌شدند. خود اشرف نیز به دست بلوچی کشته شد. به نوشتهٔ عالم آرای نادری، از هفتاد هزار خانوار افغان که به داخل ایران آمده بودند، هفتصد نفر موفق شدند زنده برگردند، و بدین ترتیب یکبار دیگر نشان داده شد که ایران همیشه گورستان متجاوزین خواهد بود.^(۱)

دشمن از کشور رانده شده بود، اما آثاری که از خود به جای گذاشته بود، وحشتناک بود. اسناد موجود حکایت از پاره شدن شیرازهٔ معیشت عمومی و ویرانی اساس اقتصادی کشور دارد. نوشته‌اند که: "... تنها در واحهٔ اصفهان، قریب هزار قریه (یعنی دو ثلث قراء آن بخش) ویران گشت و بی‌سکنه ماند. سدها و بندها و کاریزها و دیگر مؤسسات آبیاری خراب شد و یا از حیث ارتفاع افتاد ... بسیاری از روستائیان به دست لشکر دشمن کشته یا به توسط ترکان به اسیری و بردگی برده شدند و یا از گرسنگی و بیماری مردند. کشاورزی در کنار پرتگاه نابودی قرار داشت

۱. با استفاده از "نادر بازتاب حماسه و فاجعهٔ ملی"، صفحات ۸۰ - ۱۰۳

زیرا اساس آن در روزگار گذشته بر اثر سیاست مالیاتی شاه سلطان حسین لطمه سخت دیده بود.^(۱) قحطی، گرانی و گرسنگی بیداد می‌کرد و ناامنی سراسر کشور را فرا گرفته بود.

نادر که در تدارک لشکرکشی به قندهار بود، اخبار پیروزی خود را برای محمد شاه گورکانی، از سلاطین گورکانی هند، فرستاد و از او خواست که وقتی به قندهار حمله کند، پادشاه هند فراریان افغانی را به خاک کشورش راه ندهد.

نادر می‌خواست تکلیف نیروهای عثمانی در ایران را روشن کند که ابدالی‌ها در هرات شورش کردند و نادر مجبور شد برای خواباندن آن شورش به سوی هرات حرکت کند.

در این میان شاه تهماسب، برای قدرت‌نمایی در برابر نادر، با عثمانی‌ها به جنگ پرداخت ولی شکست خورد و به اصفهان برگشت. ترک‌ها بخش بزرگی از ایران را اشغال کردند و شاه تهماسب معاهده ننگینی با آنها منعقد ساخت که بموجب آن تمام ولایت قفقاز تا رود ارس و قسمتی از غرب ایران به عثمانی واگذار می‌شد. در همین زمان نمایندگان شاه تهماسب با روس‌ها نیز قراردادی بستند که طی آن تمام ولایت ساحل جنوبی رود گُز به دولت روسیه تعلق می‌گرفت.

"این دو معاهده شرم‌آور، همزمان با فتح هرات، به دست نادر رسید و او در نهایت خشم و نفرت آنها را باطل اعلام کرد و سفیری به دربار عثمانی فرستاد و تذکر داد که امرای سپاه ایران هرگز به چنین قراردادی تسلیم نخواهند شد و دولت عثمانی باید تمام سرزمین‌هایی را که از ایران گرفته پس بدهد. نادر به قصد استرداد سرزمین‌های ایران از دولت عثمانی به سوی تهران حرکت کرد و از شاه خواست در تهران یا قم به اردوی وی ملحق شود تا برای امور جاری تدبیرهایی مناسب اتخاذ شود. اما شاه به این پیغام توجه نکرد و نادر را به اصفهان احضار نمود. نادر به اصفهان رفت و در هزار جریب اردو زد و برای آنکه شاه را از جانب خود ایمن و مطمئن سازد در حق او فروتنی و خاکساری بسیار کرد. بعد هم به بهانه سان دیدن از سپاه، که عازم آذربایجان بود، وی را به یک مهمانی در اردوی خویش، که در آن مهمانی "جمعی سازنده و نوازنده و پسران و دختران ماه سیما و خورشید لقای خراسانی" شرکت دارند، دعوت کرد.

۱. همان، صفحه ۱۱۰

نادر در این مهمانی از شاه پذیرائی گرم و با شکوهی نمود. اما شاه در این مهمانی طبق معمول و به شیوه رایج اکثر شاهان صفوی حرکات ناشایست و هرزگی‌هایی از خود بروز داد که مایه حیرت و دلسردی امرا از وی شد و نادر با توافق و همکاری آن عده از امراء که شاهد ادا و اطوار مستانه و ناپسند شاه بودند، وی را از سلطنت خلع کرد و چون شرایط را هنوز به نفع خاندان صفوی می‌دید، پسر شیرخواره‌اش را به نام شاه عباس سوم به جای او به سلطنت برداشت (۱۱۴۵ هـ.ق). شاه مخلوع به مشهد فرستاده شد و نادر به نیابت سلطنت پسرش زمام امور را در دست گرفت."

گرچه وجود شاهزادگان دروغین صفوی و شورش‌هایی که به بهانه بازگرداندن شاه تهماسب دوم به سلطنت برپا می‌شد، نادر را آرام نمی‌گذاشتند، ولی به هر حال نادر موفق شد سرزمین‌های ایرانی را از عثمانیان و روس‌ها پس بگیرد و به کوشش او تمام سرزمین‌هایی که از دست رفته بود دوباره به دست ایران آمد، حکومت مرکزی تحقق یافت و نادر به عنوان نایب‌السلطنه در رأس آن قرار گرفت. اینک او بحق "منجی ایران" لقب گرفته بود، اما در معنای سیاسی و حقوقی، سلطنت با خانواده صفوی بود.

نادر پس از شکست دادن عثمانی‌ها، شورائی با حضور نزدیک به یکصد هزار نفر از سران کشوری و لشکری و مجتهدین شیعه و امامان جماعت و قاضیان و روحانیان مسیحی در دشت مغان تشکیل داد و آنگاه به وسیله سه تن از معتمدان خویش پیام فرستاد که شخصی از خاندان صفوی و یا هر کس را که برازنده مقام سلطنت بدانند به پادشاهی انتخاب کنند. حاضرین با توجه به جو حاکم به کنگره، همگی عرض کردند: "ما را پادشاهی و صاحب اختیاری بدون آن حضرت نمی‌باشد." یکی از علمای شیعه - میرزا ابوالحسن ملاملاشی - هم که در چادر خود، تمایل خویش را به خاندان صفوی اظهار کرده بود، به فرمان نادر کشته شد.

نادرشاه با فراست و شم سیاسی فوق‌العاده خود خواست زنجیر تعصبی را که زمامداران ایران و عثمانی طی سیصد سال پرورده بودند بگسلد و در روابط ایران و عثمانی اساسی نو بریزد، از اینرو به شرطی پادشاهی را پذیرفت که ایرانیان مذهب شیعه را ترک گفته خود را فرقه پنجم از فرقه‌های چهارگانه سنی (حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی) به نام فرقه جعفری (به نام امام جعفر صادق) بشناسند و از لعن بر خلفای سه‌گانه صرف‌نظر کنند تا بدینوسیله اختلاف سنی و

شیعه رفع شود و تعصبات مذهبی از میان برود و جنگ‌های بین ایران و عثمانی موقوف شود. حاضرین با این شرط و با آنچه لوازم آن بود، بر رغم میل روحانیان شیعه، که در مجلس حاضر بودند، موافقت کردند و نادر تاجگذاری کرد (شوال ۱۱۴۸ هـ.). ولی این طرح به سبب مخالفت سلطان عثمانی و هم عدم تمایل قلبی روحانیان شیعه ایران پیشرفت نکرد و همین تعصبات مانع توفیق نادر شد.

البته "هیچ قدرتی در شرایط تاریخی آن زمان قادر نبود از انتقال سلطنت به نادر جلوگیری کند. این سخن به معنای آن نیست که موافقت یکپارچه با تفویض سلطنت به نادر در میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی وجود داشت، بلکه موفقیت‌های نظامی-سیاسی نادر و خشونت او در سرکوبی و نابودی مخالفان و ناتوانی خاندان صفوی در اداره امور کشور، دهان مخالفان را، که عمدتاً در میان روحانیان شیعه و سران قزلباش جای داشتند، بست."

"نادر پس از پایان شورا، تصمیم گرفت وضع اوقاف را نیز روشن کند. "به محض ورود به قزوین تمام علمای شهر و نقاط مجاور را گرد آورد و از آنها پرسید که عواید اوقاف به چه مصرف می‌رسد. آنان در پاسخ گفتند که خرج علما و مدارس و مساجد می‌شود و در مسجدها برای پیروزی ارتش پادشاه دعا می‌کنند. نادر گفت: مسلم است که شما در وظایف خود قصور ورزیده‌اید و خداوند از کار اشخاصی مانند شما ناراضی است. نزدیک به پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می‌رفت و عاقبت گرفتار شدیدترین فقر و فاقه شد تا آنکه سربازان فاتح ما با جانبازی خود، در راه دفاع و افتخار مملکت وضع را به حال اول باز گردانیدند. این سربازان علمایی هستند که ما مدیون آنانیم و بنابراین، عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد. "می‌توان به آسانی دریافت که محرومیت علما از عوایدشان تا چه اندازه باعث خشم آنها شد."^(۱)

نادر سه ماه در شهر قزوین توقف کرد و از آنجا فرمانی صادر کرد که به سراسر ایران فرستاده شد، بدین مضمون: "چون طریقه‌های حنفی و جعفری به هم نزدیک‌اند، باید عموم اهالی ایران به سه خلیفه اول احترام بگذارند و در اذان و اقامه، سخنان مخالف اهل سنت بر زبان نیاورند."

^۱ . تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، صفحه ۴۴۲

نادر از تعصبات مذهبی به دور بود و نسبت به اقلیت‌های مذهبی رفتار خوبی داشت. وی دست ملایان را از حکومت کوتاه کرد و با تبدیل اوقاف به خالصه دولتی کار متولیان این امر را از رونق انداخت و از مردم خواست چنان‌که نیازمند علمای دینی هستند، از آنها به خرج خود نگهداری کنند - او مقام "صدر" را، که بوسیله پادشاه انتخاب می‌شد، حذف کرد؛ اما با این اقدام ابزاری را که وسیله کنترل و نظارت دولت بر روحانیان بود، از بین برد.

نادر شاه دعوتی از علمای مذاهب مختلف به عمل آورد و از آنها خواست که کتاب‌های تورات، انجیل و قرآن را به زبان ساده فارسی ترجمه کنند و موارد تشابه و اختلاف را به درستی روشن سازند. هنگامی که اسقف‌های کاتولیک اصفهان و دو مبلغ ارمنی با نمایندگان مذهبی یهود و اسلام با در دست داشتن ترجمه کتاب‌های مذهبی به خدمت او رسیدند، وی گفت: "خدا در قلب ما بینش به وجود آورد که اختلاف بین اینهمه آیین‌ها را ببینیم، از میان آنها انتخاب کنیم و ایمان نوی بسازیم که هم خدا از آن خشنود شود و هم برای ما وسیله نجاتی باشد. برای همین است که این قدر در جهان آیین‌های مختلف وجود دارد؛ آیین‌هایی که یکی دیگری را لغو می‌کنند و هر یکی فقط خودش را ارزشمند می‌داند. این آیین‌ها یکی نیستند در صورتی که خدا یکی است و آیین هم باید یکی باشد."^(۱)

گرچه قدرت و نفوذ روحانیان با انقراض صفویان و ظهور نادر و کم‌اعتنایی او به عالمان مذهبی و نپرداختن کریم‌خان زند به این موضوع، چندگاهی فرونشست و مرکز تشیع از اصفهان به کربلا و نجف انتقال یافت. اما با وجود ضربات کوبنده‌یی که آنان از ناحیه نادر متحمل شدند، روحانیان شیعه با قدرتی حتی بیشتر از آنچه در پایان عهد صفوی اعمال می‌کردند، به عهد قاجار در آمدند.

نادر پس از تاجگذاری تمایلات کشورگشایی خود را به مرحله آزمایش و اجرا گذاشت تا خزانه تهی حکومت را پر کند و ارتش نیرومندش را آماده نگهدارد؛ چرا که فراهم آوردن چنین قشونی در کشور فقیر زده و ویرانی چون ایران آنروز، دشوار و نگهداری آن دشوارتر بود. چنین

^۱. تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، صفحه ۴۶۲

بود که نادرشاه در تمام دوران نیابت و سلطنت خود هرگز از جنگ دست نکشید و عمرش پشت اسب گذشت.

نادر به عنوان راه حلی جهت دفع اوضاع فلاکت‌بار اقتصادی و نیازهای اساسی سرداران و سربازان خود، پس از خواباندن شورش قندهار، حمله نابایسته‌ای به هندوستان کرد و دهلی را به تصرف در آورد. ناگهان با شیوع خبر دروغین کشته شدن نادر در دهلی، مردم شهر به پا خاستند و چندین هزار نفر از سپاهیان نادر را کشتند، نادر نیز دستور قتل عام داد. رویدادهای اسف بار این کشتار، رنجش تاریخی پایداری بین دو ملت دوست برجای گذاشت. همچنین، هنگامی که نادر در هندوستان گردیده و خود نادر نیز به هلاکت رسیده است. به استناد این شایعه، ندیمان رضاقلی میرزا، نایب‌السلطنه، به وی اندرز دادند که از راه احتیاط شاه تهماسب و دو پسرش را - که در مشهد تحت نظر بودند - بکشد، زیرا هر گاه شایعه مرگ نادر تأیید گردد، در سبزوار به نفع زندانیان صفوی آتش طغیان برافروخته خواهد شد و شعله آن به سرعت فراوان نواحی اطراف را خواهد گرفت و عواقب وخیمی برای نایب‌السلطنه خواهد داشت. رضا قلی میرزا این اندرز را پذیرفت و شاه تهماسب دوّم و دو فرزندش را کشت. این حادثه در شهر سبزوار غوغایی به پا کرد، مردم چند روز عزای عمومی در شهر اعلام کرده برای پادشاه مقتول و فرزندانش مراسم عزاداری برپا کردند و جنازه‌های آنها را در صحن حرم امام رضا دفن نمودند.^(۱)

نادر سلطنت هندوستان را به محمد شاه گورکانی باز گردانید و وی کلید خزاین خود را به نادرشاه تقدیم داشت؛ به سرداران و سربازان او نیز خلعت‌های شایسته و هدایائی داده شد. ضمناً مردم ایران هم بموجب فرمان نادرشاه سه سال از پرداخت مالیات معاف شدند. نادر گنجینه عظیمی در هندوستان به دست آورد. تخت طاووس مزین به جواهرات گوناگون و الماس معروف کوه نور از آن جمله بودند. نادر خزاین و نفایس به دست آمده را به قلعه اژدرکوه در کلات، به قصری که برای خود ساخته بود، فرستاد.

^۱. نادرشاه، لارنس لکه‌هارت، ترجمه و اقتباس؛ مشفق همدانی، صفحات ۲۲۶ و ۲۲۷

نادر پس از فتح هندوستان که به منتهی درجهٔ محبوبیت و شهرت رسیده و سرمستی او از فتوحاتی که کرده بود، حدی نمی‌شناخت، دچار غرور و آزمندی گردید. کالوشکین، مأمور روسیه، که در تهران او را ملاقات کرده، در گزارش خود به سن پترزبورگ، ضمن اشاره به تغییر اخلاق و رفتار نادرشاه، چنان که نمی‌توان مانند سابق آزادانه با او صحبت کرد، می‌نویسد: "بُخْتُ نَصْر^۱) جدید از بادهٔ پیروزی خود سرمست است و می‌گوید که تسخیر هندوستان برای من کار دشواری نبود. من هرگاه با یک پا حرکت کنم هند را فتح می‌کنم و هر گاه با دو پا حرکت کنم دنیا را می‌گیرم."^۲)

با خزاین و نفایسی که به دست آورده بود، مانند دارایی شخصی خود رفتار کرد و مردم ایران نتوانستند از آنها بهره‌مند شوند، سرانجام پس از مرگش تمامی آنها برباد رفت. نادرشاه پس از بازگشت از هندوستان به قصد تنبیه یاغیان لزگی و انتقام جوئی از خون برادرش ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، حاکم آذربایجان، گرجستان و داغستان، که در عصیان طوایف لزگی در داغستان کشته شده بود، به آن سوی لشکر کشید.

در جریان لشکرکشی، ضمن عبور از جنگل‌های مازندران، نادرشاه مورد سوء قصد قرار گرفته مجروح شد و ضارب فرار کرد. در داغستان لزگی‌ها، که در قلّه‌های صعب‌العبور کوه‌ها جای گرفته بودند، سپاهیان نادر را به ستوه می‌آوردند. برف و سرمای شدید به سود جنگجویان و به زیان نادرشاه بود.

چندی بعد رضاقلی‌خان، پسر دلاور نادر، متهم به تحریک سوء قصد شد و نادرهم در اولین فرصت بیرحمانه و عجولانه پسرش را کور کرد و این اقدام (۱۱۵۴ هـ.) بلافاصله او را دچار ندامت و پریشانی توأم با خشم و سوءظن ساخت."

نادرشاه در داغستان به "مدّت ۱۸ ماه هر تلاشی را که مقدورش بود انجام داد ولی توفیق چندانی به دست نیاورد. لزگی‌ها، نه تنها خود دلیرانه و از سرجان مقاومت می‌کردند، بلکه از

۱. بُخْتُ نَصْر = عالی ترین لقبی که به دو پادشاه بزرگ بابل داده شده است.

۲. نادرشاه، لارنس لکهارت، ترجمه و اقتباس؛ مشفق همدانی، صفحهٔ ۲۵۵

جانب روسیه نیز تقویت می‌شدند. روس‌ها دریافته بودند که نادر قصد تصرف قفقاز را دارد و این به سودشان نبود."

ناکامی‌های نظامی در داغستان، در خُلق و خوی نادرشاه آثار بسیار بدی باقی گذاشت. علاوه بر شکست داغستان، نادرشاه در سیاست داخلی نیز به علت سیاست‌های مالیاتی غارتگرانه و ستمگرانه با شکست مواجه بود. مردم بهره‌ی از لشکرکشی‌ها و غنایمی که به دست می‌آمد نمی‌بردند و بر عکس بار سنگین این لشکرکشی‌ها را بر شانه ناتوان خود احساس می‌کردند. وضع زندگی مردم حقیقتاً فلاکت بار بود، چه نادر پس از لشکرکشی به داغستان، به جای بهره‌گیری از امکانات بیشمار مالی خود، که از هند فراهم گردانیده و در کلات انباشته بود، حتی مالیات و عوارض سه ساله را که بر اهل ایران بخشیده بود، دوباره طلب کرد و عوامل یا "محصلان" خود را به جان مردم انداخت تا با قهر و خشونت تمام آن را دریافت کنند. مردم بی‌پناه در شرایط بیداد پادشاه و حکام، چاره‌ای جز طغیان نداشتند. آنها به صورت‌های مختلف به مبارزه دست می‌زدند. گاهی به صورت دسته جمعی روستاهای محل سکونت خود را ترک می‌کردند. آنها یا از مرزها می‌گذشتند، یا به قیام‌کنندگان نقاط دیگر می‌پیوستند و یا در کوه‌ها مخفی می‌شدند و دسته‌های راهزن تشکیل می‌دادند. این کار مخصوصاً هنگام گرفتن مالیات‌های کلان و جمع‌آوری قشون اتفاق می‌افتاد و با اینکه نادرشاه فرمان‌هایی برای دستگیری فراریان و بازگرداندن آنها به محل سابقشان به فرماندهان نظامی و حکام محلی می‌داد، معهذاً فرار مردم ادامه پیدا می‌کرد.

نادر در پنج سال آخر عمر، پس از تحمل رنج و تلاش فراوان، سلامت جسمی و تعادل روحی خود را از دست داد؛ رفتار او به تدریج غریب‌تر شد، در مدت اقامتش در اصفهان - پایتخت سابق ایران - "هرچه ظلم و بیرحمی به تصور آید به امر او ارتکاب یافت (۱۱۵۹ هـ./۱۷۴۶ م.)". و پس از حرکت از اصفهان به سوی کرمان در خط سیر خود کله‌منارها ساخت. درباره علل اختلال روانی نادرشاه می‌توان به نکات ذیل اشاره کرد:

- ۱- کورکردن فرزندش و پشیمانی از آن.
- ۲- شکست در داغستان برای فرماندهی که به زعم خود، "اگر با دو پا حرکت کند دنیا را می‌گیرد."

۳- دلیل دیگری که کمتر به آن پرداخته شده و تنها شادروان احمد کسروی از آن یاد کرده است اینکه: با تمام خدمتی که نادر، در مصیبت‌بارترین روزهای کشور، به مردم ایران کرده و شهرت و اعتباری که برای این کشور تحصیل نموده بود، ایرانیان از همان ابتدای کار، به علت برخوردی که وی با تندروی‌ها و نفاق‌افکنی‌های شیعیان، همچنین با صفویان در مقام پایه‌گذاران این شیوه‌ها داشت، نسبت به او صفایی نداشتند. بعلاوه "گرفتاری بزرگ ایران در پایان عهد صفوی، اعتقاد بیشتر مردم بدین امر بود که شاهان صفوی مأموران و نصب‌شدگان امامانند به حکومت و به سلطنت، و دولتشان به حکم احادیث و اخباری که عالمان دین [مذهب شیعه] نقل کرده‌اند، مُخَلَّد [جاویدان] و به ظهور قائم آل محمد متصل است." این تصوّر باطل [که ثمره تلاش ۲۲۸ ساله علما و فقهای شیعه بود] به مردان لایقی که توانائی قیام علیه صفویان داشتند امکان مذهبی و اجتماعی چنین اقدامی را نمی‌داد و حتی نادر قلی افشار که بعد از کامیابی‌های نظامی مقدمات سلطنت را برای خود فراهم می‌آورد، ناگزیر شد چند گاهی به عنوان نیابت و کالت "عباس ثانی" فرزند شاه تهماسب دوم، زمام امور سلطنت را در دست داشته باشد...^(۱) و چون خود را شاه نامید مردم به او به عنوان غاصب حق الهی صفویان می‌نگرستند. "و این را باید از عیب‌های صریح حکومت‌هایی شمرد که در آنها سیاست و دین توأمانند."^(۲)

بی‌گمان اینکه نادر آن حقیقت‌سناسی را که سزاوارش بود دریافت نکرد و اکثریت مردم هنوز به این سادات دروغین صفوی، در مقام برگزیدگان امامان جهت حکومت و سلطنت وفادار ماندند و اینجا و آنجا به دور هر قلندری که به درست یا نادرست مدعی وابستگی به خاندان صفوی بود گرد آمده شورش‌ها به پا کردند، یکی از علل بهم خوردن وضع روحی نادر بوده است.

۱. تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵/۱، دکتر ذبیح‌الله صفا، صفحه ۳۷

۲. همانجا

- ۴- شکست سیاست مذهبی‌اش مبنی بر رفع اختلاف سنی و شیعه، کاری که به این سادگی‌ها و در کوتاه مدت انجامش میسر نبود. در واقع نادر نتوانست "اعتبار" خرافی ۲۲۸ ساله صفویان را بشکند.
- ۵- خستگی مداوم و مفرط و بیماری جسمی.

نادرشاه "چون می‌دانست سیاست تسامح او که جنبه ضد تشیع داشت، علماء شیعه و اکثریت عامه هواخواه تشیع را از وی ناراضی ساخته است، به آن دسته از سپاهیان خویش که ایرانی و شیعه بودند اعتماد نداشت - و یک بار ... تصمیم گرفت تمام آنها را به قتل رساند. این معنی موجب شد که جمعی از امراء افشار و قاجار از توهم آنکه از جانب وی دستگیر یا کشته شوند، در قتل او توطئه کردند و در فتح‌آباد قوچان در وقتی که عازم تنبیه اکراد آن نواحی - گردان زعفرانلو - بود، نیمشب به بهانه کارواجب به خیمه او ریختند و او را به ضرب تیغ و تبر از پا در آوردند (جمادی الثانی ۱۱۶۰ هـ.).^(۱)

صبح که خبر کشته شدن نادر مسلم گردید لشکریان افغان و ازبک سپاه نادری که به نادر وفادار بودند، و به همین جهت قزلباشیه را در قصد خود می‌دیدند به پیشوایی احمدخان ابدالی، یساول^(۲) باشی نادر، به قندهار رهسپار شدند. "اما پیش از فرار خود را به خزانه و سرپرده نادر زده بسیاری از جواهر نفیسی را که در اردو بود به غارت بردند ..."^(۳)

"سپاه منظم نادری تبدیل به یک اردوی هرج و مرج شد. خزاین نادری که [نادرشاه] آن‌همه در ضبط و توسعه آنها اهتمام داشت بر باد رفت، مملکت منظمی که آن را از پریشانی به انتظام آورده بود، بلافاصله عرصه ظهور پریشانی و میدان ستیز مدعیان [و دستخوش حملات خودویرانگری و برادرکشی] شد."^(۴)

۱. روزگاران دیگر ۳، صفحات ۱۲۱

۲. یساول = آجودان مخصوص.

۳. مجله یادگار، سال دوم، شماره دوم، مقاله "عاقبت نادرشاه".

۴. روزگاران دیگر ۳، صفحات ۱۲۲

داوری درباره نادرشاه

فراز و فرود حیات نادرشاه عبرت‌آور و حیرت‌انگیز

است؛ حیاتی که با حماسه آغاز شد و با فاجعه پایان

یافت. وی "که قریب دوازده سال از ۱۱۴۸ تا ۱۱۶۰

هجری حکومت کرد... پیش از آنکه تغییر اخلاق دهد، یعنی تا پنج سال پیش از مرگش با کمال متانت و عقل و درایت حکمرانی می‌کرد. و ایران را به اوج اقتدار و عظمت رسانید..."^(۱) "کامیابی او در تأمین وحدت و تمامیت ایران، در طی آن سال‌های پر آشوب انقلابات، قابل تقدیر است. [زیرا] اگر مساعی او، و روحیه جنگجویی و سلحشوری، که او در آن سال‌های یأس و نومیدی به وجود آورد، نمی‌بود ایران شاید موفق به حفظ حدود کنونی خویش هم نبود."^(۲)

او اولین پادشاه ایران بود که ارزش نیروی دریائی برای کشور ما را درک کرد. انگلیسی‌ها و روس‌ها هیچ کدام مایل نبودند که ایران دارای نیروی دریایی شود و اقدام نادرشاه در ایجاد نیروی دریائی موجب دلواپسی آنها شد. از اینرو، هنگامی که نادر در داغستان مشغول جنگ بود روس‌ها تقاضای نادر را برای قرض دادن ده فروند کشتی رد کردند.

کمپانی هند شرقی - در مقام کارگزار امپراتوری انگلیس در ایران - نیز نمی‌خواست ایران به نیروی دریائی مجهز شود و در حد امکان از تشکیل آن ممانعت می‌کرد. چنان‌که "نماینده آن کمپانی در گمبرون [بندر عباس امروزی] در یادداشت‌های خود عمل دو نفر به نام‌های "ودل" و "کوک" را که کشتی‌هایشان را به ایران فروخته بودند "اقدامی وحشیانه" نامیده است. به دنبال فروش آن دو کشتی به ایران، فرمان‌هایی از مقامات انگلیسی به نمایندگی کمپانی هند شرقی در گمبرون رسید مبنی بر اینکه "اشخاصی را که در استخدام و یا در زیر حمایت کمپانی هستند از فروختن کشتی به ایران منع کنند."^(۳)

نادر برای پایه‌گذاری نیروی دریائی ایران به ایجاد کارگاه‌های کشتی‌سازی در کناره‌های بحر خزر و خلیج فارس اقدام نمود. در عین حال او توانست از راه‌های مختلف نظیر خریداری،

۱. تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحه ۳۰۹

۲. روزگاران دیگر ۳، صفحات ۱۲۲

۳. مجله وحید، سال ششم، شماره هشتم، صفحه ۶۴۹ - "نیروی دریائی نادرشاه"، لکه‌هات، ترجمه ادیب طوسی.

توقیف، هدیه گرفتن و امثال اینها، نیروی دریائی قابل ملاحظه‌ای برای خود فراهم آورد (حدود بیست فروند کشتی)، و با ترمیم یکی از اسکله‌های کهنه پرتقالی‌ها در شهر بوشهر، قصبه بوشهر به بندر تبدیل شد و بندر نادری نام گرفت.^(۱)

نادرشاه گرچه در جنگ‌ها پیروز بود، ولی از کشورداری و اقتصاد بویی نبرده بود. از اینرو، هرگز نتوانست دولت مرکزی یا سازمان دولت را به شکل پایداری به وجود آورد. شخص خودش دولت و ملت بود، و مثل رئیس ایلی خودرأی، کشورداری می‌کرد؛ و آنچه این سردار فداکار نستوه و دوستار ملت را به یک حاکم جبار خونخوار تبدیل کرد، همین قدرت مطلقه بود.

"کشورگشائی‌های نادر با غارت کشورهای همسایه توأم بود، ولی مردم ایران را توانگر و ثروتمند نمی‌ساخت. در عهد نادر اعتلاء و ترقی نیروهای تولیدی که در عهد شاه عباس اول و نخستین شاهان صفوی مشاهده می‌گردید، دیده نمی‌شد. در پایان سلطنت نادر [به علت جنگ‌های مداوم و مالیات‌های سنگین و اجحاف به مردم] همه جا آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی و صنایع و حرف و خالی بودن شهرها به چشم می‌خورد. روابط و علایق اقتصادی و نژادی و ملی بین بخش‌های مختلف دولت معظم نادری سست بود و کشور وی مجموعه‌یی ناهماهنگ از قبایل و اقوامی بود که فقط بر اثر کشورگشائی‌های او متحد شده بودند و وی این سرزمین وسیع را با استقرار رژیم وحشت و ترس و ارعاب اداره می‌کرد."^(۲)

از اینرو اکثریت مردم کشور سلطنت نادرشاه را در اواخر دوران حکومتش به علت نفی شیعیگری افراطی و گرایش به افغانان و ازبکان، که سنی مذهب بودند، مانند سلطه دشمن می‌نگریستند؛ و از سوی دیگر به علت آزار و شکنجه مردم جهت وصول مالیات‌های کمرشکن و کشتارهای بی‌حساب، شخص نادر را به صورت دیکتاتوری وحشتناک و نفرت‌انگیز می‌دیدند.

۱. همان، صفحه ۶۵۶ - "نیروی دریائی نادرشاه"، لکهارت، ترجمه ادیب طوسی.

۲. روزگاران دیگر ۳، صفحات ۱۲۲

پس از کشته شدن نادرشاه، علیقلی خان برادرزاده او به سلطنت رسید و خود را عادلشاه نامید. وی وعده عدالت به مردم داد و از سیاست مذهبی نادر دوری جست، خزاین نادر را که در کلات بود ضبط کرد و تمامی را بر باد داد. و چون می دانست فرزندان نادر سدّ راه او هستند، همگی بجز شاهرخ میرزای ۱۴ ساله را بکشت. او شاهرخ را، که نوه پسر نادرشاه و نوه دختری شاه سلطان حسین بود، به این سبب زنده نگهداشت که اگر مردم خاندان صفوی را در امر سلطنت شایسته تر دیدند و وی نتوانست سلطنت را در دست گیرد، شاهرخ میرزای خردسال را به پادشاهی بردارد و خود به نام او زمامداری کند.

عادلشاه در ناحیه اشرف علیه محمد حسن خان قاجار لشکرکشی کرد. محمد حسن خان شکست خورد و به صحرای ترکمن فرار کرد. عادلشاه فرزند ارشد او آغا محمدخان را بگرفت و اخته کرد و در زندان نگهداشت. پس از مدتی آغا محمدخان از زندان رهایی یافته به استرآباد خدمت پدر رفت و پس از کشته شدن پدرش به دست زندیه به ظاهر مطیع کریم خان زند شد و در شیراز مقیم گردید. عادلشاه نیز نخست از برادرش ابراهیم شکست خورد و سپس هر دو برادر به دست مأموران شاهرخ ابتدا کور و سپس کشته شدند. اما احمدخان ابدالی، که پس از کشته شدن نادرشاه همراه سربازان افغان و ازبکش عازم قندهار شده بود پس از ورود به قندهار آن ایالت را تحت تسلط خود در آورد و تاج سلطنت بر سر نهاد و به احمدشاه درّانی^(۱) معروف شد. از اینجا بود که حکومت سلطنتی افغانستان آغاز گردید. در همان زمان اتفاقاً یکی از سرداران نادر که قسمتی از خزاین هند را به ایران می آورد به دست احمدخان درّانی گرفتار شد و آن خزاین به دست احمدخان افتاد. الماس معروف کوه نور نیز از آن جمله بود. این الماس دوباره راه هند پیش گرفت و سرانجام جزو جواهرات سلطنتی انگلیس در آمد.

احمدخان درّانی پس از تصرف هرات، به خراسان تاخت و شاهرخ میرزا تسلیم شد. احمدخان درّانی شاهرخ را به شرطی در حکومت خراسان باقی گذاشت که "سکه و خطبه به نام احمدشاه

۱. احمدخان ابدالی پس از آنکه خود را پادشاه نامید، به "دُرّ دوران" معروف گشت و طایفه ابدالی نیز به طایفه درّانی موسوم شدند.

باشد و مهر و فرامین به نام شاهرخ. شاهرخ این شرایط را پذیرفت.^(۱) وی تا سال ۱۲۱۰ هـ. در خراسان حکومت کرد و سرانجام در زیر شکنجه‌های آغا محمدخان قاجار درگذشت.^(۲)

^۱. کریمخان زند، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحه ۳۱

^۲. منابع این فصل = "نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی، پناهی سمنانی"، "روزگاران دیگر ۳"، دکتر عبدالحسین زرین کوب، "نادرشاه، لکه‌هارت، ترجمه مشفق همدانی"، "تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی"، "تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، دکتر رضا شعبانی"، "تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱/۵، دکتر ذبیح‌الله صفا"، "تاریخ ایران زمین، دکتر محمدجواد مشکور" و "کریم خان، کتاب جوانان ۳، دکتر عبدالحسین نوائی".

ایرانیان در تکاپوی آزادی و

استقلال ۲۵۳

کریم خان زند

پس از کشته شدن نادرشاه کشاکش بر سر کسب قدرت از هر سو پدیدار گردید و در هر ایالت یا ولایت خانی یا امیری پرچم استقلال برافراشت و جغرافیای سیاسی کشور به شکل ذیل درآمد:

- قندهار، هرات، پنجاب و کشمیر به دست احمدخان ابدالی افتاد و وی کشور مستقل افغانستان را اعلام کرد.
- در خراسان شاهرخ نوۀ نادر فرامانروا شد.
- مازندران و استرآباد تحت فرمان محمد حسین خان قاجار قرار گرفت.
- در گیلان هدایت الله خان تسلط یافت.
- در اصفهان و نواحی مرکزی کشور ابوالفتح خان بختیاری، علیمردان خان بختیاری و کریم خان زند به حکمرانی پرداختند.
- آذربایجان به دست آزادخان افغان افتاد.
- هراکلیوس نیز در گرجستان خود را مستقل خواند.

در دورۀ نادری لشکرکشی‌های نادرشاه احتیاج به پول داشت و او با خشونت‌های هرچه تمام‌تر به همان نسق و دفتر قدیم از مردم مالیات می‌گرفت، در حالی که وجوه نقد و طلا و نقره و جواهرات و اشیاء نفیس و گران‌بها در کلات انباشته شده بود. از اینرو "وقتی که نادر از میان رفت از رعیت استخوانی لشته بیش نمانده بود..."^(۱)

غروب دولت نادر مصادف بود با بروز انقلاب‌ها و گردنکشی‌ها در سراسر ایران. جنگ‌های متعدد و روزانه مردان یاغی و یورش‌های پی در پی آنان بر یکدیگر موجب گردید که همان استخوان لشته نیز در زیر سُم اسبان مهاجمین خرد شود."^(۲)

سر انجام از بین کسانی که در جستجوی تاج گمشده نادر بودند - پس از گذر از فراز و نشیب‌ها - توفیق نصیب کریم خان زند شد (۱۱۷۲ ه.ق)؛ و تا کریم خان زمام امور را در

^۱. استخوان لشته = استخوانی که لیسیده شده و اثری از گوشت در آن باقی نمانده باشد.

^۲. کریم خان زند، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحه ۱۷۰

دست گیرد تقریباً ۱۵ سال طول کشید، سال‌هایی که کشور را به ویرانی بیشتر و فاجعه‌های مصیبت بارتری سوق داد.

لکن با وجود میراث فلاکت باری که از صفویه باقی مانده بود، هنوز اکثریت مردم ایران اعتقاد داشتند که مشروعیت سلطنت متعلق به خاندان صفوی است، چرا که آنان وابستگان امامان شیعه‌اند. این تصور باطل نه فقط به وابستگان واقعی خاندان صفوی بلکه به وابستگان دروغین آنها نیز مشروعیت می‌بخشید. چنان‌که شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا و نوۀ نادرشاه بدان جهت در مشهد به پادشاهی برداشته شد که مادرش یکی از دختران شاه سلطان حسین بود و سید میر محمد نام، متولّی آستان قدس رضوی، که چندی به جای شاهرخ بر تخت سلطنت نشست و شاه سلیمان ثانی نام گرفت، دخترزاده شاه سلیمان صفوی بود.

در اصفهان نیز سه خان بختیاری و لر، ابوالفتح خان، علیمردان خان و کریم خان زند، دست به دست هم داده ابوتراب نامی را، که طفلی هشت ساله و نوۀ دختری شاه سلطان حسین بود، به نام شاه اسماعیل سوم به پادشاهی برداشتند، به نام او اصفهان را متصرف شدند و خود امور کشور را به دست گرفتند.

جالب‌تر اینکه در همان روزها جوانی هم در بغداد پیدا شد که در کوچه و بازار خود را فرزند شاه تهماسب دوم معرفی می‌کرد و ظاهراً هوس پادشاهی داشت. این شاهزاده ساختگی به عنوان ابزاری برای شرکت در مسابقه کسب پادشاهی مورد حمایت مصطفی خان شاملو^(۱) که در بغداد بود، و علیمردان خان بختیاری قرار گرفت و "سلطان حسین میرزای ثانی" نامیده شد. ایلات بختیاری هم "به شوق قدم‌بوس و جانفشانی" به نزد او شتافتند. اما رفتار و گفتار این "شاهک" به قدری به مقام شامخ سلطنت نامتناسب بود که شرم‌آور می‌نمود. از اینرو حامیانش به فکر تحقیق در اصل و نصب وی افتادند. معلوم شد که مادر این "اعلی‌حضرت صفوی" زنی ارمنی و در قید حیات است و پدرش ترکمنی بوده است از ساکنین آذربایجان. ناچار خود با شرمساری این شاهزاده دروغین را از انظار مردم دور نمودند. ولی

۱. مصطفی خان شاملو کسی بود که نادر شاه او را به عنوان سفیر به ترکیه فرستاده بود و چون نادر کشته شد وی نتوانست مأموریت خود را انجام دهد و در بغداد ماند.

طردش نکردند بلکه او را مانند بازیچه‌ای در دست خود نگهداشتند و با موکب او به سوی ایران حرکت کردند. لکن در کرمانشاه از رقیبان شکست سختی خوردند و فرار کردند.^(۱) بدین ترتیب در طول پنجاه سال پس از سقوط خاندان صفوی، این مدعیان وابستگی به صفویان - چه راستین و چه دروغین - به دوازده تن رسیدند.^(۲)

"کریم‌خان زند نیز از آن رو خود را پادشاه نخواند که وسیله‌ی برای اثبات مشروعیت ادعای خویش نداشت و به نام کودکی از خاندان صفوی حکومت می‌کرد."^(۳) و یا به نوشته‌ی جان ر. پری: "کریم‌خان می‌بایستی از مشروعیت مذهبی خویش، یعنی نظیر آنچه در حکومت صفویان وجود داشت، صرف‌نظر کند و به گونه‌ای ظاهری شاه دست‌نشانده‌اش را حفظ کند تا خطر رسوائی غصب سلطنت را پذیرا نگردد."^(۴)

زندگی‌ها شعبه کوچکی از طایفه لک و جزو طوایف لر بودند که در یکی از نواحی ملایر اقامت داشتند و به گله‌داری، حمایت کاروان‌ها و یا رهزنی می‌پرداختند و

کریم‌خان زند کی بود؟

چون مقارن اولین عزیمت نادر به بغداد برای اردوی او نیز مزاحمت‌هایی ایجاد کرده بودند، نادر گروهی از آنان را به درگزر کوچ داد. کریم‌خان از آن گروه بود و در دوره نادر جزو سپاهیان نادرشاه در جنگ‌ها شرکت داشت.

پس از مرگ نادرشاه این گروه به پیشوایی کریم‌خان، که کریم توشمال^(۵) نامیده می‌شد، به ملایر برگشتند. کریم‌خان به سبب حسن سلوک نسبت به مردم محبوبیت و نفوذ و قدرت پیدا کرد و رقیب خود علیمردان‌خان بختیاری را شکست داد. همچنین موفق شد آزادخان افغان را در آذربایجان و محمد حسن خان قاجار را در شمال ایران شکست دهد.

۱. کریم‌خان زند، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحات ۵۶ تا ۶۰ با اختصار

۲. کریم‌خان زند، جان ر. پری، ترجمه علی محمد ساکی، صفحه ۲

۳. جامعه شناسی سیاسی شیعه اثناعشری، دکتر اسماعیل نوری علاء، صفحه ۴۹

۴. کریم‌خان زند، جان ر. پری، ترجمه علی محمد ساکی، صفحه ۳۰۷

۵. توشمال = رئیس و کدخدا (در ایل و قبیله)، رئیس طوایف لرها - لغت‌نامه دهخدا.

نظر بر اینکه "سیاست کریم‌خان زند بر جلب محبت و احترام دیگران استوار بود، برای آنکه خاندان محمدحسن‌خان قاجار و افراد ایلش را نسبت به خود رام کند، دختر خان مقتول را به زنی گرفت و به حرمسرای خود برد و چهار تن برادران او را پناهندگی داد."

"حسینقلی‌خان، یکی از چهار فرزند محمدحسن‌خان از کریم‌خان زند در خواست کرد که او را به حکومت دامغان منصوب و برادرش مرتضی‌قلی‌خان را نیز به نیابت وی اعزام دارد. وکیل (کریم‌خان زند) این تقاضا را پذیرفت. اما حسینقلی‌خان پس از استقرار در دامغان طغیان کرد و جهانسوز شاه نام گرفت. ولی وی نیز شکست خورده کشته شد و از او طفل کوچکی به نام باباخان باقی ماند."^(۱)

"بدینگونه هیجده سال بعد از قتل نادر، و در دنبال سال‌ها جنگ و خونریزی، ایران دوباره روی امنیت و آسایش نسبی دید - و سراسر آن - به استثنای خراسان [که کریم‌خان آن را به پاس حق‌شناسی نسبت به مخدوم خود، نادر، در دست بازماندگان او باقی گذاشت] تحت لوای خان زند وحدت و تا حدی تمامیت خود را باز یافت."^(۲)

"شخصیت کریم‌خان آمیزه نادری از توانائی و عزم و عطوفت و سخاوت بود که طی لحظه کوتاهی از تاریخ طولانی ایران، دولتی استوار با نظرگاهی واقعاً انسانی به بار آورد."^(۳)

کریم‌خان خود را پادشاه نخواند، "و با آنکه اسماعیل سوم را هم به اتهام بی‌لیاقتی از سلطنت خلع کرد و او را به آباده فرستاد و مقرری شایسته‌ای هم تا پایان عمر او (۱۱۸۷ هـ.) برایش مقرر کرد، با اینحال خود را همچنان تا آخر عمر وکیل خواند - هر چند که از آن پس وکیل‌الرعیایا بود، نه وکیل‌السطنه."^(۴) وی از لفظ شاه خوشش نمی‌آمد و اگر کسی بدون توجه [یا از روی تملق] او را شاه خطاب می‌کرد [غالباً با لحن طنز و یا تحقیر] می‌گفت: "شاه

۱. ایران در دوره سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحات ۳۰ و ۳۱

۲. روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۲۷

۳. کریم‌خان زند، جان ر. پری، ترجمه علی محمد ساکی، چاپ دوم ۱۳۸۳ تهران، صفحه ۴۰۸

۴. روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۲۷

ابوتراب نمک به حرام است که هر روز خود را به دامن کسی می اندازد، [من فقط وکیل و کدخدا هستم]. اشاره وی بدین مطلب بود که ابوتراب میرزا (شاه اسماعیل سوم) یک بار پیش علیمردان خان رفته و سپس به محمدحسن خان پیوسته و دیگر بار به کریم خان پناه آورده بود.^(۱)

هنگامی که "شاه اسماعیل سوم پادشاه صفوی به سال ۱۱۸۷ هـ. / ۱۷۷۳ م. در گذشت، جریان مرگش هرگز اعلام نشد. این طور به نظر می رسد که خالی شدن تخت سلطنت از شاه اسماعیل وقفه ای یا مشکلی در جریان امور اجرائی کریم خان ایجاد نکرده باشد و فقدان شاه مذکور نشان داد که وجود و عدمش در آن شرایط یکسان است. معهذا تئوری واهی ادامه سلطنت صفوی باعث وجود این وضعیت شده بود و نمی گذاشت که کریم خان بدون قرار گرفتن در موقعیتی چون نادر و مفهوم غصب سلطنت جانشینی برای خود تعیین کند."^(۲)

کریم خان در تاریخ ایران فرمانروایی دادگر و جوانمرد، و در میان مردم ایران به عنوان مرد شایسته و ارزنده ای که به صورت حاکم مطلوبی درآمد شناخته شده و تا کنون مقام خویش را حفظ کرده است. وی شخصیتی افسانه ای و نابغه روزگار نبود. "ولی این نکته قبل توجه است و آن اینکه کریم خان فهمیده بود که مردم ندارند و دیگر از هستی ساقط شده اند و به همین جهت هم بر آنان رحمت آورد و سعی کرد که دوران حکومت او مرهمی بر جراحات سی چهل ساله مردم ستمدیده ایران باشد و این مطلب قبل از او سابقه نداشت. یعنی سلاطین پیش از وی به مردم جز در موقع گرفتن مالیات فکر نمی کردند و اگر به فرض از فقر و بیچارگی آنان آگاه می بودند، باز از تقاضای مالیات دست بر نمی داشتند. سیاست داخلی کریم خان این بود که مردم فرصتی برای درمان دردهای سی چهل ساله بیابند و تا آخر عمر نیز این سیاست را دنبال کرد، به حداقل قناعت نمود و حتی چون لشکرکشی به نقاط دور دست گران تمام می شد، کریم خان تنها به لفظ "اطاعت" از حکام آن صفحات مثل باکو و شروان و گرجستان قناعت می ورزید و مالیات بلکه پیشکش ناچیزی را که می فرستادند می پذیرفت و تقاضای بیشتر نمی کرد ... در پرتو این سیاست بود که رعایا بار دیگر پس از آن همه یورش ها و انقلابات و کشمکش ها آرامش و آسایشی احساس کردند و آشوب ازبک و افغان و لر و قاجار از میان رفت و در غالب نقاط

۱. کریم خان زند، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحه ۲۲۸

۲. کریم خان زند، جان ر. پری، ترجمه علی محمد ساکی، چاپ دوم ۱۳۸۳ تهران، صفحه ۲۸۸

ایران یک دوره آرامش چهارده ساله‌ای با حداکثر عدالت (به مقیاس زمان) برقرار گردید و قدر این نعمت را مردمی می‌فهمیدند که نزدیک به چهل سال از ترس سپاهی و محصل مالیات و راهزن گردنکش و خان حاکم خواب به چشمانشان نرفته بود.^(۱)

"کریم‌خان شب‌ها بر بام قصر خویش بر می‌آمد و گوش به صدای شهر فرا می‌داد. اگر در شهر صدای ساز و آواز و اسباب عیش و طرب می‌شنید خوشحال می‌شد که رعایا آسوده خاطر به شادی پرداخته‌اند و ملالی از ما ندارند. اما اگر شبی آواز چنگ و ناله نمی‌شنید پریشان و افسرده می‌گردید و می‌گفت پیدااست که امروز وزیر و کلانتر بر رعایای ما حوالتی کرده‌اند و چیزی صادر نموده‌اند که امشب ملالتی دارند و فردا تحقیق می‌کرد و رفع ظلم می‌نمود."^(۲)

وی برای احیای اقتصاد ایران دلسوزی فراوان کرده و نسبت به پیشرفت اقتصاد روستائی، صنعت (بویژه چینی‌سازی و شیشه‌سازی)، بازرگانی و پیکار علیه سوء استفاده حاکمان محلی فراوان کوشیده است. وی فرامینی صادر کرد و دایره خودکامی و تجاوز مالکین را نسبت به روستائیان محدود ساخت و میزان مالیات بر رعایا تقلیل یافت.

کریم‌خان چادرنشینی فاقد تحصیلات و کم سواد بود، ولی به اهمیت تحصیل و تربیت وقوف داشت. به اهل علم احترام می‌گذاشت و آنانرا دور خود گرد می‌آورد، در امر دین تعصب نداشت و به خرافات عامه بی‌اعتقادی نشان می‌داد. وی دین‌سالاران را در امر حکومت دخالت نداد، و همین فقدان تعصبات مذهبی و سیاست مدارا با صاحبان ادیان و مذاهب مختلف و جدایی دین از حکومت، پا به پای بهبود وضع اقتصادی، آسایش و آرامش کم نظیری در کشور به وجود آورد.

کریم‌خان از اینکه از طبقات پایین اجتماع بر آمده است شرمساری نداشت و "هیچگاه در صدد آن نبود که شجره نسبی برتر از رئیس پیشین طایفه‌ای در کوهستان‌های زاگرس برای خود دست و پا کند. در لباس بی‌تکلف بود. وی درست مثل موقعی که در کوهستان‌های زادگاهش

^۱. کریم‌خان زند، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲

^۲. همان، صفحه ۲۴۸

می‌زیست چیت ناصرخانی که از بروجرد برایش می‌آوردند، می‌پوشید، و گه‌گاه به ضرورت به آرنج آن وصله می‌زد.^(۱) وی هرگز جیقه^(۲) یا جواهرات دیگری بر کلاهش نصب نکرد و به جای تاج مرصع شال کشمیری بر سر می‌پیچید، به جای تخت زرین روی زیلو و فرش‌های نمدی می‌نشست.

کریم‌خان تنها شهریاری است که به جای انباشتن شمش‌های طلا و نقره و گرد آوری پول، عواید و درآمدهای کشور را در راه مصالح عمومی و فعالیت‌های عمرانی و اقتصادی مصرف می‌کرد. چنان‌که هنگام مرگش تنها هفت هزار تومان در خزانه دولت موجود بود و آنهم پول تازه رسیده‌ای بود که وی نتوانسته بود به علت بیماری به خرج آن پردازد. زیرا مالیاتی که معین می‌کرد حداقلی بود که جهت گرداندن چرخ‌های مملکت لازم بود. وقتی این مبلغ ناچیز را با خزانه نادری مقایسه کنیم که پانزده هزار کرور نقد و مسلوک، که هر کروری پانصد هزار تومان باشد، سوای جواهرات و باقی نفایس که فزون از حساب بود، تفاوت شیوه حکومت نادر و کشورداری کریم‌خان روشن می‌شود.

کریم‌خان استعمار و استعمارگران را می‌شناخت و از تسلط دولت انگلیس بر هندوستان درس عبرت گرفته بود. وی می‌دانست که چگونه آنان در لباس بازرگان و مبلغ مذهبی می‌آیند و در عمل راه تسلط بیگانگان بر کشور را هموار می‌سازند. از اینرو به تجار و عمال انگلیسی روی خوش نشان نمی‌داد. آن لُر کم سواد ولی با هوش می‌دانست که اگر به این "تجار شریف" رو بدهد، بدو همان خواهد کرد که به نواب و راجه‌های^(۳) هند رسید.^(۴) و هنگامی که احتمال می‌داد که بتواند از نیروی دریائی آنها در خلیج فارس استفاده کند، قرارداد تجاری پایاپای با آنها

۱. روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحه ۱۲۹

۲. جیقه = تاج، یا هر چیز تاج مانند که به کلاه نصب کنند.

۳. نواب و راجه، عنوان‌هایی بودند که در هندوستان به فرمانروایان و سرکردگان اطلاق می‌شد.

۴. کریم‌خان زند، دکتر عبدالحسین نوائی، صفحه ۲۰۷

منعقد ساخت تا طلا و نقره از کشور خارج نشود. با این حال وی "اجازه مستقر شدن رزیدنت سیاسی بریتانیا [که فرماندار کل و تام‌الاختیار خلیج فارس از جانب دولت انگلیس بود] در بوشهر را به انگلیسی‌ها اعطا کرد. از آن موقع (۱۷۶۳ م.) تا سال ۱۹۴۶ م. / ۱۳۲۵ ش. محل کار رزیدنت سیاسی خلیج فارس در بوشهر بود، و در این سال به بحرین منتقل شد."^(۱)

کریم‌خان شیراز را پایتخت خود قرار داد و در آبادی و زیبائی آن شهر سعی وافری به عمل آورد که آثاری از آن هنوز پابرجاست.

سر جان ملکوم درباره ایران عصر کریم‌خان چنین می‌نویسد: "مورّخی که عهد فرخنده این پادشاه را با دوره سلطنت سابقین و لاحقین او مقابله نماید همان حالت را احساس خواهد کرد که یک نفر پس از سفری پر مشقت به ولایتی آباد و مأمون از حوادث و پر عیش و عشرت برسد. شرح اعمال شخصی که در طبقه پست تولّد یافته و بدون هیچ جنایتی به بالاترین مقام رسیده و قدرت خود را با عدل و نصفتی کامل به کار برده باشد، در چنان عهدی به قدری عجیب است که همان انسانیت و عدالت خواهی کریم‌خان مگر در غرابت با او برابری کند".

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که این سردار بزرگ با اغماض خطاها و با خوشرفتاری، کینه‌جویان خودسر را به سر مهر آورد. اما همین عطوفات و خوشرفتاری با سرکشانی نظیر آغا محمدخان قاجار - که شایسته چنین عطوفت و خوشرفتاری نبود - از سویی، و بی‌توجهی به ایجاد سازمانی که پس از مرگش شیوه حکومت او و خدماتش را دوام بخشد و از بازماندگانش حمایت کند از دیگر سو، عواقب وخیمی برای مردم کشور و بازماندگان خود او به بار آورد.

کریم‌خان زند روز سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ هـ. پس از یکسال رنجوری در اثر بیماری سلّ درگذشت و جسد او پس از چهار روز در باغی مجاور قصرش به خاک سپرده شد. با مرگ

^۱ سیمای احمدشاه قاجار، جلد ۱، دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، صفحه ۱۳۹

ایرانیان در تکاپوی آزادی و

استقلال ۲۶۳

کریم‌خان کشوری که پس از سال‌ها هرج و مرج اندک اندک می‌خواست روی آرامش و آسایش
ببیند بار دیگر دچار امواج فتنه‌گشت.